

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

سامسی ۰۰۹

از نگاهی دیگر

شهید آیت الله

دکتر سید محمد حسینی بهشتی

بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت الله دکتر بهشتی

تهران ۱۳۹۰

شناسنامه

فهرست

۷	گفتار اول:
۱۱	خاتمیت و امامت (۱)
۳۹	خاتمیت و امامت (۲)
۶۷	خاتمیت و امامت (۳)
۸۷	گفتار دوم:
۸۹	وحی و خاتمیت
۱۳۳	گفتار سوم:
۱۵۳	وحی (۱)
۱۶۵	وحی (۲)
۱۸۵	وحی (۳)
۱۸۷	گفتار چهارم:
۲۰۹	رایطه علم و عقل و وحی
۲۱۱	گفتار پنجم:
۲۳۷	مسئله اعجاز
۲۳۹	گفتار ششم:
۲۵۹	هدایت و عدالت، دو بعد حرکت انبیاء
۲۶۱	گفتار هفتم:
۲۸۳	مسئولیت پیامبران و علمای دین
۲۸۴	نمایه
	کتابنامه

پیشگفتار

کتابی که پیش روی شما قرار دارد، گفتارهایی از شهید آیت‌الله دکتر بهشتی در زمینهٔ وحی، نبوت و خاتمت است. آیت‌الله دکتر بهشتی، امکان اثبات عقلی خاتمت را متفق می‌داند و به شباهات مطرح شده در این زمینه پاسخ می‌دهد. پاسخ‌هایی که در رابطه با فهم چرایی پایان یافتن سلسلهٔ پیامبری در زمان پیامبر اکرم (ص) مطرح است به لحاظ اثبات نقلی است، هر چند برای فهم علت می‌توان به جامعه‌شناسی تاریخی روی آورد. در طی این مباحثت است که دو نقش رسالت و امامت پیامران مورد بررسی قرار می‌گیرد که در یکی پیام آگاهی‌بخش، و در دیگری پیشوای مجسم آن پیام بودن، تحقق می‌یابد. معنای راهنمایی و مفهوم پیشوایی، در خلال مباحث مختلف کتاب با دقیق تعریف و تحدید می‌گردد و از زائدات و شائبه‌هایی که پیرامون آنها شکل گرفته، مبرا می‌گردد.

گفتار نخست با عنوان «خاتمت و امامت» طی سه جلسه ارائه شده است. عنوان گفتار دوم «وحی و خاتمت» است که در سال ۱۳۵۴ در سمینار دیبران تعلیمات دینی ایراد گردیده است. گفتار سوم با عنوان «وحی» نیز طی سه جلسه در سمینار دیبران تعلیمات دینی ایراد شده است. چهارمین گفتار مجموعه حاضر با عنوان «رابطه علم و عقل و

و حی» به طرح این نکته می‌پردازد که وحی برای از میدان به در کردن علم و اندیشه نیست، بلکه مکمل آن در آگاهی بخشی و راهنمایی بشر است و هر یک، هم میدان‌های اختصاصی خود را دارند و هم میدان‌های مشترک. موضوع بحث گفتار پنجم با عنوان «مسئله اعجاز» که در ادامه گفتار چهارم ارایه شده، به مسئله اعجاز و تفاوت میان پیامبران و نوابغ می‌پردازد. این دو گفتار نیز در سمینار دیران تعلیمات دینی ارائه شده است.

گفتار ششم با عنوان «هدایت و عدالت، دو بُعد حرکت انبیاء»، متن سخنرانی آیت‌الله دکتر بهشتی به مناسبت ولادت امام زمان (عج) در سال ۱۳۵۹ است و در آن به همزاد بودن امر هدایت و برقراری عدالت اجتماعی در نهضت پیامبران الهی پرداخته شده است.

پایان بخش این کتاب، گفتار هفتم با عنوان «مسئولیت پیامبران و علمای دین» است. در گفتارهای پیشین به امتداد رسالت انبیاء در امامت پیشوایان دینی اشاره شده. این گفتار، که از سلسله مباحث تفسیر قرآن ایشان انتخاب شده، به مسئولیت عالمان دینی، «یعنی کسی که آثین راستین زندگی را بر طبق خواست و رضای خدا می‌شناسد»، اشاره کرده و به شرح چگونگی تداوم این رسالت بزرگ می‌پردازد که در طی آن مباحثی ارزنده، از جمله آسیب‌شناسی روحانیت معاصر، مطرح می‌گردد. امیدواریم با انتشار این کتاب، شناخت بخشی دیگر از منظمه فکری شهید آیت‌الله دکتر بهشتی برای خوانندگان محترم امکان‌پذیر شود.

بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی

گفتار اول

خاتمیت و امامت (۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى جَمِيعِ أَنْبِيَاِيهِ وَ رُسُلِهِ وَ عَلَى سَيِّدِنَا خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ عَلَى الْأَئِمَّةِ الْمُهَدِّدَاتِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ الْخَيْرَاتِ مِنْ آلِهِ وَ صَاحِبِهِ وَ السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ.

قوله تعالى: «ما كانَ مُحَمَّدًا أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَ لَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا». ^۱ با محبت دوستان، فرستی است که در سه جلسه درباره یکی از مباحث اسلامی که تا حد زیادی برای امت ما مسئله روز هم هست، بحثی داشته باشم. امیدوارم در این سه جلسه خداوند توفیق دهد بتوانم این بحث را در عین فشردگی به صورتی تمام کنم که یادبودی از این جلسات برای دوستان عزیز باشد. یکی از اعتقادات عمومی مسلمانان این است که پیغمبر اسلام (ص) آخرین پیامبر خدادست و لقب خاتم النبیین، خاتم انبیاء، پایان پیامبران خدا، همواره در میان مسلمانان به عنوان یکی از القاب و اوصاف پیغمبر اکرم گفته می‌شود. برای کسانی که با تاریخ اسلام و با عقاید ملل و نحل

۱. سوره احزاب، آیه ۴۰: (محمد) (ص) پدر هیچ یک از مردان شما نیست (پس زینب زن فرزند پیغمبر نبود و پس از طلاق او را تواند گرفت). لیکن او رسول خدا و خاتم انبیاست و خدا همیشه (حکمکش وفق حکمت و مصلحت است؛ زیرا او) بر همه امور عالم آگاه است».

مختلف اسلامی آشتایی علمی دارند، این مطلب روشن است که این عقیده، عقیده‌ای اختصاصی برای یک گروه یا دو گروه یا سه گروه نیست، بلکه یکی از عقاید عمومی مسلمانان بوده است و در طول اعصار و قرون گذشته همواره اعتقاد به خاتمتیت پیغمبر اکرم در تعلیم و تربیت اسلامی و تحقیق و گفتن و نوشتن جامعه اسلامی به چشم می‌خورد.

ما از کجا فهمیدیم که پیغمبر اسلام آخرین پیامبر خداست؟ بنده و شما که امروز اینجا دور هم نشسته‌ایم و قبل از این جلسه هم باز معتقد بوده‌ایم که پیغمبر اکرم خاتم پیامبران است، از کجا این عقیده را پیدا کردیم؟ سند ما در این عقیده عبارت است از قرآن و حدیث. مسلمانان اگر معتقد شده‌اند که پیغمبر اسلام آخرین پیغمبر خداست، هرگز این عقیده آنها جنبه خودپسندی، غلو درباره پیغمبر اکرم یا به رخ کشیدن پیغمبر اسلام در برابر پیامبران دیگر نداشته است. این یک نکته مهم است. یک وقت گروهی می‌آیند برای پیشوایشان یک سلسله مزایا و خصلت‌های انحصاری قائل می‌شوند تا بگویند پیشوای ما فوق پیشوایان دیگر است. گویی از این راه می‌خواهند بگویند خودمان هم فوق دیگران هستیم. نوعی خودخواهی، خودپسندی و خودستایی در مزایایی که برای پیشوایشان قائل می‌شوند، به چشم می‌خورد. اعتقاد به خاتمتیت پیغمبر اکرم، هیچ چنین آهنگی در میان مسلمانان نداشته و نباید داشته باشد. چون یکی از مزایای برجسته اسلام و قرآن کریم این است که پیامبران خدا را در یک صفت قرار می‌دهد. می‌گوید مسلمان کسی است که نه فقط به پیغمبر بزرگوار اسلام، بلکه به همه پیام‌آوران خدا مؤمن باشد، به همه آنها احترام بگذارد، همه آنها را آورنده تعالیم خدا بداند و از همه آنها با احترام و نیکی یاد کند. مثلاً ما وقتی می‌خواهیم نام مبارک پیغمبر

اکرم را ببریم، می‌گوییم «حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم». وقتی می‌خواهیم نام حضرت موسی(ع)، نام حضرت عیسی(ع)، نام حضرت ابراهیم(ع)، نام حضرت نوح(ع) را هم ببریم، با همین تعبیرها، با احترام و با تقدیس نام می‌بریم. ما اگر در برابر پیغمبر اکرم حالت تسلیم و خضوع و پیروی داریم، در برابر سایر پیامبران نیز همین طور هستیم. اگر در میان امت اسلامی، گهگاه افرادی تربیت ناشده، ناآگاه، کم آگاهی پیدا می‌شوند که این اصل را رعایت نمی‌کنند، نباید به حساب اسلام گذاشته شود. از نظر اسلام اگر یک نفر نسبت به ساحت مقدس پیامبران دیگر خدا — سلام الله علیہم اجمعین — کمترین توهینی بکند، همان حکم را دارد که نسبت به ساحت مقدس پیامبر اسلام اهانتی داشته باشد. هیچ تفاوتی نمی‌کند.

بنابراین، این قصه اعتقاد به خاتمیت پیغمبر اسلام از این قصه‌های معمولی نیست که ما بیاییم برای پیشوای خودمان امتیازی قائل بشویم و آن را به صورتی در بیاوریم تا در پرتو عظمت انحصاری او یک نوع عظمت خودخواهانه هم برای خودمان نسبت به سایرین درست بکنیم. ما اصلاً گفتارمان با مسیحیان، یهود و سایر فرقه‌های دینی که به پیامبران خدا ارتباط دارند این است. ما به مسیحی می‌گوییم: ای مسیحی! تو مسیح(ع) را به پیشوایی قبول داری، ما هم مسیح(ع) را به پیشوایی قبول داریم و هر کس دیگر را که چون مسیح(ع) حجت و آیتی از جانب خدا داشته باشد که او هم پیامبر خدادست. ما به او نمی‌گوییم که تو مسیح را قبول داری، ما دیگری را قبول داریم و اصلاً در برابر هم صف‌آرایی این چنینی نداریم. با هیچ یک از پیروان پیامبران الهی این گونه موضع گیری و مقابله نداریم. ما به همه آنها با روشن‌دلی و روشن‌بینی

۱۶ پیامبری از نگاهی دیگر

می‌گوییم شما عیتان این است که وقتی رسیدید به حضرت موسی (ع) دیدید او با آیات بیانات الهی باید مقام پیامبری داشته باشد و بعد از موسی (ع) رسیدید به عیسی (ع)، دیدید او هم همان آیات بیانات الهی را دارد، اینجا خودخواهی شما را برانگیخت که چشم فروبندید و بگویید همان آیات بیاناتی را که عیسی (ع) آورد، و در ردیف آیات بیانات موسی (ع) است دیدیم، اما پیامبری او را پذیرفتیم. این انتقادی است که ما به آنها می‌کنیم. می‌گوییم این خودخواهی است. ما می‌گوییم نه؛ ما یک بام و دو هوا و سه هوا و چند هوایی نیستیم. می‌گوییم هر کس، هر انسان و هر بشری که از جانب خدا به پیامبری برگزیده شد و با نشانه‌ها و آیات بیانات پیامبری از جانب خدا به سوی ما آمد و آن آیات بیانات را دیدیم، بدون تعصب و همین قدر که قلب ما مطمئن شد و ایمان آورد که این انسان، انسانی است فرستاده از جانب خدا، او را به پیامبری می‌پذیریم. حتی قبل از آن که مسئله ختم نبوت از جانب قرآن و از جانب آورنده قرآن اعلام شود، مسلمان این طور تربیت شده بود که اگر پنجاه یا صد سال پس از پیغمبر اسلام، پیغمبر دیگری می‌آمد، با همان آیات بیانات الهی و نشانه‌های نبوت و حجت‌های الهی، او را هم به پیامبری می‌پذیرفت و هیچ مقاومتی نشان نمی‌داد.

پس اعتقاد مسلمان به خاتمیت پیغمبر اسلام، از نوعی خودخواهی، و تعصّب و جُهود در برابر حق و انکار حق سرچشمه نمی‌گیرد. از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ از اینجا سرچشمه می‌گیرد که می‌گوید: من که مسلمان هستم، یعنی چه مسلمان؟ یعنی همه پیامبران خدا را قبول دارم؛ از جمله پیغمبر بزرگوار اسلام را هم به پیغمبری قبول دارم. حالا من که پیغمبر اسلام را به پیامبری قبول دارم

و می‌گوییم او آنچه می‌آورد تعلیم الهی است، اگر از زبان خود این پیغمبر با صراحة شنیدم که گفت ای پیرو حق — نگفت ای پیرو من — خدای شما اعلام می‌کند رشتہ نبوت به اینجا پایان یافت حرف این پیامبر اسلام را قبول کنم یا قبول نکنم؟ آیا اینجا هم شما از من انتظار دارید که فلانی تعصب، خودخواهی و خودپسندی را کنار بگذار و اگر پیغمبری بعد از این آمد، قبول کن؟ چطور می‌توانم قبول بکنم؟ یا باید این پیغمبر باشد یا آن پیغمبر باشد. وقتی این را من به مقام پیام آوری خدا پذیرفتم و با صراحة کامل می‌گوید پس از من پیامبری نیست، دیگر اصلاً چگونه جای آن می‌ماند که بگوییم آن یکی هم آیات بیناتی مشابه این دارد؟ چون وقتی بگوییم آن آیات بیناتی مشابه این دارد، معنایش این است که این هم پیامبر خداست. و وقتی این را به عنوان پیامبر خدا قبول کردم و گفت: «لَا نَبِيَّ بَعْدِي»،^۱ «بعد از من پیامبری نیست»، دیگر جایی نمی‌ماند برای مسلمان که اصلاً در این اندیشه فرو رود که آیا آن بعدی پیامبر هست یا پیامبر نیست. پس اعتقاد به خاتمیت در حقیقت فرعی از اعتقاد به پیامبری پیغمبر اسلام است. نمی‌شود انسان به پیامبری پیغمبر اسلام معتقد بشود و از زبان او، از قرآن که کلام خداست، و از سنت که کلام پیامبر خداست، با صراحة بشنود که این پیامبر، خاتم پیامبران است، آن وقت بگوید نه من تعصب را واقعاً کنار می‌گذارم؛ اگر یکی دیگر هم بعداً آمد، دقیق و مطالعه می‌کنم، اگر دیدم او هم شایسته پیامبری است، می‌پذیرم. اصلاً جایی برای این مطلب نمی‌ماند.

۱. محمد بن یعقوب کلینی، *الكافی*، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۵ق، ج ۱: ص ۲۶۴ و ۲۶۹؛ ج ۶: ص ۳۷۹.

بنابر این، اعتقاد به خاتمیت پیامبر اسلام، ناشی از این است که خود پیامبر این مطلب را اعلام فرموده است. در این زمینه ما از قرآن کریم یک آیه داریم که در این مورد دلالت کافی دارد و از سنت و حدیث فراوان. اما آیه‌ای که در قرآن کریم هست، این آیه است که تلاوت کردم. ترجمه ساده این آیه این است: «محمد پدر هیچ‌یک از مردان شما نبوده، بلکه پیام‌آور خدا و خاتم النبیین بوده و خدا بر همه چیز آگاه بوده است». ابتدا قدری درباره ترکیب این آیه صحبت کنیم. محمد پدر هیچ‌یک از مردان شما نبوده، بلکه پیام‌آور خدا و خاتم انبیا بوده و خدا همه اینها را می‌دانسته است. این ترکیب آیه با یک آیه خواندن، به نظر قدری با تلاوت آیات قبلی نامأتوس می‌آید. این آیه ۴۰ سوره احزاب است؛ سوره ۳۳ قرآن. با تلاوت و بررسی آیات قبل مطلب روشن می‌شود. آیات قبل در زمینه داستان زینب است. پیغمبر اسلام دختر عمه‌ای دارد به نام زینب. این زینب که نوء دختری عبدالملک است، از نظر نسب و شرافت خانوادگی، از خانواده‌ای پرارزش، شرافتمند و اصیل است. پدر بزرگش مدت‌ها بزرگ و سالار خاندان بنی‌هاشم، بلکه سالار قریش بوده است. پدرش هم مردی است معتبر از آن خانواده. این دختر خانم مسلمان می‌شود. وقتی مسلمان می‌شود، پیغمبر او را از خانواده‌اش خواستگاری می‌کند. برای چه کسی خواستگاری می‌کند؟ برای زید خواستگاری می‌کند. زید جوان با هوش و فعالی است که سابقاً برد بوده و خدیجه او را خریده بوده است. از این برد بسیار خوش می‌آمده است. او را بعد از ازدواج با پیغمبر اکرم، به ایشان می‌بخشد. این را عرض کنم که زید جزء نخستین کسانی است که به پیغمبر ایمان آورده است. آن چند نفر اول که به پیغمبر اسلام ایمان آورند، یکی از آنها هم زید است. پیغمبر

از این جوان بسیار خوششان می‌آمده است. جوانی بوده است فعال، باهوش و بالیاقت؛ و در دیدگاه اسلام و پیامبر اسلام که برده بودن، هیچ پرده و حاجبی برای فضیلت داشتن نمی‌توانسته باشد، پیغمبر او را بسیار گرامی می‌داشته است. پیغمبر تصمیم می‌گیرد زید را از بردگی درآورد و آزاد کند. چون یکی از کوشش‌های ارزنده اسلام این بوده که از راه‌های گوناگون با بردگی مبارزه کند که خود داستانی مفصل است. زید وقتی آزاد می‌شود، به صورت یک انسان تک در می‌آید. باید این را کمی توضیح بدهم. برای توضیح باید مثالی از زمان خودمان یا از زمان نزدیک به خودمان بیاورم. نمی‌دانم آیا دوستان هیچ به این صحنه‌ها برخورد کرده‌اید یا نه؟ من خودم برخورد کرده‌ام. مردی سال‌ها در یک خانواده نوکر بود. وضع این خانواده از نظر مالی به هم خورد. نمی‌توانستند دیگر او را خوب اداره کنند. خواستند زندگیشان را کمی جمع و جور کنند. تصمیم گرفتند که دیگر این نوکر در خانه‌شان نباشد؛ اما در عین حال مقرری ای را که قبلًاً به او می‌دادند، همچنان به او بدهند. متنه‌ی دیگر زندگی را با این کار جمع و جورتر کنند. به او پیشنهاد کردند که تو تا حالا در خانهٔ ما بودی، زحمت می‌کشیدی، محبت کردی. خیلی از تو ممنون هستیم. حالا می‌خواهیم با تو تسویه کنیم بروی. ولی به پاداش، سپاس و شکرانهٔ محبت‌ها و خدمات قبلی تو، آماده هستیم که آن ماهانه‌ای را که به تو می‌دادیم، بعد از این هم که رفته، هر کاری که کردی، هر جایی که بودی، به تو بدهیم. این مرد ناراحت بود از این‌که از این نوکری آزاد بشود و از این خانه بیرون برود. چرا؟ چون مردی بود تک و تنها. قوم و خویش و خانواده و برادر و خواهر و کسی را که حالا به خانه او برود نداشت. اگر از این کانون که برای او به صورت یک

کانون مشترک زندگی درآمده بود بیرون می‌رفت، در جامعه برای زندگی کردن پول داشت، اما چه چیزی نداشت؟ کانون گرمی برای زندگی کردن. اینجا با مرد خانواده، زن خانواده، بچه‌های خانواده، با کسانی که به این خانه آمد و شد می‌کردند، انسی پیدا کرده بود. همه او را می‌شناختند. او هم آنها را می‌شناخت. به هم می‌رسیدند، احساس آشنایی می‌کردند، لذت انسانی در خود می‌یافتند. حالا از اینجا بیرون می‌رود. باید به کلبه‌ای می‌رفت به اصطلاح سوت و کور. شب که به آنجا می‌رسد، نفس‌کشی نیست که با او حرف بزند و انسی بیابد. به این جهت ناراحت بود. می‌گفت اگر ده برابر حقوق قبلی را هم به من بدهید، با وجود این که من را خلاص می‌کنید تا بروم، کاری ندارم انجام دهم، دستوری را نباید اجرا کنم، وظیفه‌ای بر عهده‌ام نیست، ولی نمی‌روم، همین‌جا می‌مانم. خواهش می‌کنم آن حقوق را به من ندهید. من از حقوق صرف نظر می‌کنم. همین‌جا می‌مانم و زندگی می‌کنم. اصلاً من پول برای چه می‌خواهم؟

این حالتی است در زندگی انسان. خیلی هم تعجب نکنید. یعنی خیال نکنید که این مربوط به شرایط زندگی اقتصادی عقب‌مانده جوامعی است که تأمین اقتصادی برای افراد آن وجود ندارد. من عرض می‌کنم به او می‌گفتند پولت را می‌دهیم. تأمین اقتصادی بود. آن چیزی که او نداشت عبارت بود از بهره‌مندی‌های انسانی، اجتماعی و انسی و اتفاقاً این مطلب اکنون در جوامع پیشرفته اقتصادی غرب دائماً به چشم می‌خورد. من مکرر با افرادی برخورد کردم که در زندگی، نشاط روحی نداشتند. چرا؟ پول نداشتند؟ چرا، پول داشتند. اینها پنجاه سال، چهل سال، یا حداقل سی سال کار کرده و زحمت کشیده بودند و حالا هم دوران بازنشستگی

و تقاعدهشان بود و بیمه‌های اجتماعی آنجا، حقوق تقاعده آنها را به اندازه کافی می‌پرداخت. آیا از نظر بیماری و پرستاری نگرانی داشتند که اگر بیمار بشوند کجا بروند؟ این هم نبود. اینها بر حسب مقررات جالب بیمه‌های بهداشتی آنجا، هر وقت مریض می‌شدند می‌توانستند به بیمارستان‌های مجهز بروند و در آنجا از آنها پرستاری هم می‌شد. پس چه کمبودی داشتند؟ کمبود بزرگ اینها این بود که پسری داشتند و دختری داشتند. پسر در اسپانیا زندگی می‌کرد، دختر در آمریکا. برای اینها حداقل سالانه در شب میلاد مسیح یک کارت تبریک و اگر خیلی بلندهمت بود، یک کادوی کوچک می‌فرستاد، والسلام. بعد از این، اینها با هیچ انسانی ارتباط خصوصی نداشتند. اینها پناهگاهشان پارک‌ها و گردش‌های عمومی بود. اما پارک‌ها و گردش‌های عمومی به این صورت برایشان پناهگاه بود که بیایند روی یک صندلی تک و تنها بنشینند. یکی دیگر هم باید کنار آنها بنشیند. اگر او هم تک و تنها بود و حوصله حرف زدن داشت، آن وقت سر صحبت را با او باز کنند. و گرنه باید آنجا بنشینند و بیینند زن‌ها و شوهرها و خانواده‌های دیگر دست در دست هم دارند از این گردشگاه عبور می‌کنند. آنها جمع هستند و او تک. حالا تازه اگر روز را هم به این صورت می‌گذراند، این مهم نبود. شب‌هنگام باید بیاید در اتاق خودش، یک اتاق هم داشت. مسکن هم داشت. تلفن هم داشت. همه‌چیز داشت. باید بیاید درون اتاق، تک و تنها بماند. احساس تنها بی.

نمی‌دانم دوستان این نوشته‌های مربوط به اگزیستانسیالیسم را که به فارسی منتشر شده تا چه حد مطالعه کرده‌اند؟ اصلاً یکی از زیربنای این مکتب فلسفی، مسئله احساس غربت و تنها بی است که در جوامع

غربی زمان ما، یعنی در این قرن اخیر، به وجود آمده است. لذا بر پایه آن، انسان‌های دیگر خواسته‌اند بکوشند وابستگی انسان را در زندگی فعال اجتماعی‌اش بر پایه احساس وحدت و غربت به شکلی توجیه کنند و این‌که انسان هر کوششی می‌کند برای این است که خود را از آن تنها‌ی نجات دهد. حالا وارد آن بحث نشوم. این را بدین سبب اشاره کردم که دوستانی که مطالعه کرده‌اند، توجه کنند که احساس تنها‌ی و تک بودن در جوامع پیش‌رفته اجتماعی و اقتصادی هم همین امروز به شدت وجود دارد.

زید وقتی آزاد شد، باید چه کار کند؟ باید فکر کند انسان مستقلی است که کسی در برابر او تعهدی ندارد. اما این جوان، تک و تنهاست. این تنها‌ی در جوامع آن موقع اصلاً مفهوم دیگری داشت که باز هم بحثی دارد — بحث تولی و ولایت اجتماعی. از احساس این ناراحتی خوشش نمی‌آید این لطف پیغمبر را بپذیرد که او را آزاد کند. گویی این محبت پیغمبر را حتی نوعی کم‌مهری نسبت به خودش می‌یابد. یا رسول الله من کجا بروم؟ حالا آن موقع اصلاً هنوز مسلمان هم نیست. من کجا بروم؟ پیغمبر می‌پذیرد که زید فرزند‌خوانده او باشد. پسرخوانده او باشد. همان‌طور که حالا ملاحظه می‌کنید بعضی از خانواده‌ها که فرزند ندارند یا فرزند کمی دارند و جا دارند که یک فرزنده تازه وارد خانواده‌شان شود، فرزندی را که یا پدر و مادرش از دنیا رفته‌اند و بی‌بناء است، یا پدر و مادری بی‌بصاعت دارد، به خانواده خودشان می‌آورند و با او رفتار فرزندی می‌کنند. این در جوامع آن روز معمول بوده است. در جوامع آن روز اگر کسی می‌آمد و برای فرزندی شناسنامه می‌گرفت که این فرزند من است، از نظر مقررات آن روز این فرزند مشمول همه

گفتار اول: خاتمیت و امامت (۱) ۲۳

قوانین مربوط به پدر و فرزندی می‌شد. حتی از پدرش ارث می‌برد. تمام مقررات حقوقی خانوادگی مربوط به پدر و فرزندی میان آنها اجرا می‌شد. وقتی زید پسرخوانده پیغمبر شد، آن وقت مثل این بود که پسر پیغمبر باشد. زید خیلی خوشحال شد. قبلًاً غلام این خانواده بود، حالاً فرزند این خانواده است. استقبال کرد. خیلی هم خوشحال شد.

این داستان گذشت و اسلام آمد و پیغمبر هم به مدینه آمد. این قصه مال مدینه است. پیغمبر از خانواده دخترعممه خودش زینب، دخترشان را برای زید که پسرخوانده خودش بود خواستگاری کرد. بر طبق آنچه در سیره‌های مختلف آمده، روش خواستگاری پیغمبر به این صورت بود؛ روشی که اکنون نیز خواستگارهای متین بدان عمل می‌کنند. خواستگارهای متین پخته جاافتاده، وقتی می‌خواهند دختری را از خانواده‌ای خواستگاری کنند، ابتدا به سراغ پدر و مادر او می‌روند. می‌گویند: شما دخترخانمان را به سلامتی می‌خواهید شوهر بدھید؟ اصلاً نمی‌گویند برای چه کسی. سؤالی به این صورت می‌کنند. خوب دخترخانم شما ماشاء الله به سن ازدواج رسیده است، خانم شده است. دیگر زمان این است که به خانه بخت برود. می‌خواهید او را شوهر بدھید؟ اگر گفتند بله، می‌خواهیم شوهر بدھیم، آن وقت می‌گویند بسیار خوب. اگر یک آقا پسری باشد چطور و چطور باشد، او را به دامادی قبول می‌کنید؟ اگر با کلیات موافقت کردند و گفتند بله، آن وقت می‌گویید من فلان پسر را می‌شناسم، آقا پسری است با این خصوصیات. پدر و مادرشان برای خواستگاری به منزل شما می‌آیند. روش خواستگاری خواستگاران ورزیده جاافتاده عاقل متین به این صورت است. پیغمبر اکرم (ص) وقتی می‌خواستند از این دخترعممه

خودشان خواستگاری کنند، طبق معمول با روشی متین ابتدا از آنها سؤال کردند که زینب را می خواهید شوهر بدھید؟ می خواهید برای او یک نفر را بگیرید؟ آنها هم گفتند: بله. وقتی بله گفتند. پیغمبر فرمود: بسیار خوب. حالا زید جوانی است مسلمان، با ایمان، با هوش، با استعداد، شایسته. می خواهیم که زینب را برای زید بگیریم. خوب زید هم که پسر خواندهٔ پیغمبر بود و این سابقه را از قبل از اسلام داشت. وقتی پیغمبر فرمود برای زید می خواهیم بگیریم، اینها بسیار ناراحت شدند که چگونه پیغمبر ملاحظه نفرمود که زید یک برد بوده است. سابقه بردگی داشته است. حالا آزاد شده، ولی بالاخره سابقه بردگیش که از بین نرفته است. آن وقت زینب، نوء عبدالطلب را می خواهیم بدهیم به زید، غلام آزاد شده. خوب، این با سنت‌های خانوادگی ما جور در نمی آید. از طرفی هم اگر تخلف کنند، سخن پیغمبر و خواستگاری پیغمبر را نپذیرند، این هم جور در نمی آید. به هر صورت گفتند دیگر نمی شود روی حرف پیامبر حرفی زد. تن در دادند به این که زینب به زید داده شود. اما این طرف و آن طرف گفتند که آن وقتی که پیغمبر از زینب خواستگاری کرد، ما فکر کردیم که پیامبر زینب را برای خودش خواستگاری می کند. اولین بله‌ای را که ما گفتیم به چه کسی گفتیم؟ به خود پیغمبر گفتیم. ولی حالا مشخص شد که خیر، پیغمبر برای خودش خواستگاری نمی کرده، بلکه برای زید خواستگاری می کرده است. دیگر نمی شود حرف روی حرف پیغمبر آورد. پیغمبر زینب را به خانه زید فرستاد. از نظر قوانین جاھلیت و آن قوانین خانوادگی زینب حالا چه می شد؟ می شد عروس پیغمبر. چون زید پسر خواندهٔ پیغمبر بود، پس زن او می شد عروس پیغمبر.

بین زید و زینب هماهنگی کافی به وجود نیامد. گویی زینب تحت تأثیر همان غرور خانوادگی حاضر نبود با زید زندگی کند. با هم اختلافاتی پیدا می‌کردند. کار به جایی رسید که زید آمد خدمت پیغمبر عرض کرد یا رسول الله اگر اجازه می‌دهید من زینب را طلاق بدهم، برای این که زندگی ما با یکدیگر سر نمی‌گیرد. پیغمبر واسطه این ازدواج بوده است. فرمود: نه، باید زینب را نگه داری. خوب، زید هم باز چند صباحی صبر کرد، ولی باز دید نمی‌تواند با او زندگی کند. بالاخره آمد از پیغمبر خواهش کرد اجازه بدهد که زینب را طلاق بدهد. زید، زینب را طلاق داد. حالا یک مسئله جدید برای پیغمبر اکرم پیش آمد و آن این که زینب، دختر عمه‌اش را که دختری شایسته و ارزنده بود، متنهی غرور خانوادگی داشت و این عیب او بود، به زید داد و حالا زید او را طلاق داده است. این دختر شد یک زن بیوه بی همسر. با آن سابقه ذهنی که در هنگام خواستگاری پدر و مادر او خیال می‌کردند که پیغمبر او را برای خودش خواستگاری می‌کند، که در حقیقت یک فکر قلبی نهانی در آنها بود، تصمیم اسلامی عادلانه پیغمبر منجر به ازدواجی شده بود که دوام نیاورد و نتیجه آن بیوه شدن و بی همسر شدن زینب شد. حالا پیغمبر زینب را می‌خواهد به همسری خودش درآورد تا از نظر انسانی و اجتماعی این حادثه جبران بشود. اما با یک مطلب روبروست و آن این که این مردم که پیرامون پیغمبر هستند، تحت تأثیر همان قوانین خانوادگی جاهلیت، ازدواج با زینب را بر پیغمبر حرام می‌دانند. در حالی که اسلام این قانون را نپذیرفته است. اسلام می‌گوید: پسرخواندگی یک جنبه عاطفی دارد، و گرنه پسرخواندگی غیر پسر را برای شما پسر نمی‌کند. میان شما و او قوم و خویشی خونی به وجود نمی‌آورد. پیوند رحمی به وجود نمی‌آورد.

بنا براین، از نظر اسلام زینب برای پیغمبر حلال است. از نظر جاھلیت زینب بر پیغمبر حرام است. شرایط ایجاب می کند که زینب بر طبق قانون اسلام بتواند همسر پیغمبر شود و در برابر آن شکست روحی که از ازدواج با زید بر او وارد آمد، افتخار همسری پیغمبر به او نشاطی در زندگی ببخشد.

پیغمبر در این موقع همواره نگران بود. نگران از چه؟ نگران از این که این تازه مسلمانان در برابر قوانین جدیدی که در نظام قانونی جدید مقرر می شد، دوام نیاورند، مقاومت نکنند و یک نوع تزلزل در صف مسلمانان به وجود آید که در این سال‌ها که از طرف دشمنان نیرومند گوناگون احاطه شده بود، بسی گران تمام می شد. در این موقع پیغمبر نگران بود. نگران عکس العمل سیاسی مطلب. وحی آمد بر پیغمبر. ای پیغمبر تو بیم داری از مردم، نگران هستی از واکنش این مطلب، اما نگران نباش. با قاطعیت رسالت پروردگار را ابلاغ کن. به آنها اعلام کن که از نظر اسلام، پسرخوانده پسر کسی نمی شود و محمد هم پدر هیچ یک از مردان شما نیست. محمد پسری ندارد. قرآن این مطلب را خیلی لطیف بیان می کند. می گوید: «ما کانَ مُحَمَّدًا أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ». در اینجا به لطف مطلب خوب دقت کنید. کسانی که می خواهند جامعیت عجیبی را که در قرآن وجود دارد و آن بلاغتی را که در قرآن هست درک کنند، جا دارد که این نکته‌های خُرد و ریز قرآن را هم مطالعه کنند و بیابند. با این توضیحی که دادم، ملاحظه کنید پیغمبر می خواهد ازدواجی بکند و با این ازدواج، شکست روحی زینب را جبران کند. مانعی که بر سر راه این ازدواج وجود دارد، تفکر جاھلی تازه مسلمانان است که هنوز پای بند نظام‌های پوسیده جاھلیت هستند.

پیغمبر نگران واکنش سیاسی این ازدواج در این جامعه است. می‌خواهد این حکم را اعلام کند که ازدواج با زن پسر خوانده برای پدری که کسی را به عنوان پسر خود پذیرفته، اشکالی ندارد. برای این مطلب باید چه چیز را اعلام کند؟ باید اعلام کند که ای خلق‌الله، من که پدر زید نیستم. زید که پسر من نیست. من زید را به عنوان پسر پذیرفتم، ولی واقعاً زید پسر من نیست. اما اگر بباید مطلب را به این صورت اعلام کند، یک دل شکسته را به دست آورده و یک دل رنج دیده دیگر را شکسته است. زید هم در این حادثه آسیب دیده است. زید هم می‌خواسته همسری مطلوب داشته باشد و حالا همسرش را از دست داده است. حالا دلخوشی‌اش این است که اگر همسر را از دست داده است، حداقل پسر خوانده پیغمبر است؛ همان دلخوشی قبلی. حالا اگر پیغمبر بباید نسبت به زید بگوید و اعلام عمومی هم بکند که ای مردم زید به من هیچ ارتباطی ندارد و من پدر زید نیستم، اثر روانی نامطلوبی دارد. آن وقت قرآن می‌آید با لطافت مطلب را به نوع دیگری عنوان می‌کند. نمی‌آید کاسه و کوزه‌ها را فقط بر سر زید دل شکسته بشکند. می‌گوید: «ما کانَ مُحَمَّدًا أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ». پیغمبر پدر هیچ یک از مردان شما نیست. با این تعبیر می‌آید زید و دیگران را در یک صفت قرار می‌دهد که زید احساس شکست روحی نکند. «وَ لَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ»، بلکه پیامبر خداست و خاتم پیامبران. پیام آور خداست و خاتم پیامبران هم هست. با این ترتیب قرآن داستان خیالی حرمت ازدواج پیغمبر با زینب، یعنی طلسه موهوم حرمت ازدواج کسی با زن پسرخوانده‌اش، را می‌شکند و از بین می‌برد و پیغمبر هم با زینب ازدواج می‌کند.

چون به دنبال آیات مربوط به این داستان، این آیه آمده است که می‌گوید: «ما کانَ مُحَمَّدًا أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَ لَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ». مسأله خاتمتیت پیغمبر اگر به دنبال این جمله آمده، بدین جهت است که این آیه در زمینه این داستان نازل شده است. حالا باز نکته‌ای دیگر. اینجا باز دوستان خوب دقت بفرمایند که چگونه آفریدگار جهان برای اعلام خاتمتیت پیامبر اسلام چنین موضع، موقف و شأن نزولی را انتخاب فرمود. عرض کردم که اگر پیغمبر می‌خواست با زینب که همسر زید پسرخوانده‌اش بود ازدواج کند، ممکن بود یک غوغای داخلی در صف مسلمانان به وجود بیاید که کسی که ما او را به پیغمبری قبول کرده بودیم؛ آمده با عروس خودش هم ازدواج می‌کند. یعنی زمینه، زمینه تزلزل عده‌ای از نومسلمانان در اعتقاد به پیامبری پیغمبر اسلام است. زمینه، این چنین زمینه‌ای است. حالا قرآن می‌آید در این زمینه اعلام می‌کند که این محمد نه تنها رسول خداست، بلکه آخرین رسول خداست. یعنی چیزی را که به مناسبت یک ازدواج مقرر، مورد شک و شبھه عده‌ای از نومسلمانان قرار گرفته است، به اصطلاح ما شش میخنه می‌کند. می‌گوید نه تنها رسول الله است، بلکه خاتم انبیاء است. این است که این جمله: «وَ لَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ» در چنین موقفی و داخل چنین داستانی به صورت یک جمله داخل پرانتز به مردم اعلام شده است.

این توضیحی درباره ترکیب آیه. در بحث امروز این توضیح را به این تفصیل دادم چون کسانی که با قرآن سروکار دارند — چه از اهل علم، چه از مردم عادی — از خود من مکرر به عنوان یک مشکل سؤال کردند که فلانی ترکیب این آیه به نظر ما خیلی جور درنیامد که اول آیه

می‌گوید ای مردم، محمد پدر هیچ‌یک از مردان شما نبوده است، لکن رسول خدا و خاتم پیامبران است. چه مناسبت و ارتباطی بین مسأله پدری و مسأله رسول‌الله و بعد هم خاتم النبیین بودن است و چطور قرآن اینجا خاتمیت پیغمبر را اعلام کرد. لازم بود این توضیح را به تفصیل عرض کنم تا موقف و شأن نزول آیه و زمینهٔ فطری ترکیب این جمله‌ها که چگونه هر جمله‌ای ناظر به یک مطلب مربوط به عصر نزول آیه است، برای دوستان روشن بشود. حالا از این موقع به بعد است که مسلمانان فهمیدند پس از پیغمبر اسلام، پیامبری نمی‌آید. چون قرآن که کلام خداست، با صراحةً می‌گوید: او رسول‌الله و خاتم النبیین است.

در زمینهٔ فهم این آیه، فقط یک مسأله هست که آن هم مربوط می‌شود به این اواخر؛ و گرنّه من سابقًا این را هنوز در هیچ‌جایی ندیده‌ام. نمی‌گوییم هیچ‌جا نیست، می‌گوییم در دایرهٔ مطالعات خودم تا کنون به آن برخورده‌ام که قبل از این اواخر کسی بیاید شک و شبّه کند که آقا در این آیه خاتم النبیین آمده است یا خاتم النبیین؟ خاتم النبیین یعنی ختم کننده. خاتم اسم فاعل است از ختّم، يَخْتِمُ. ختّم یعنی «پایان داد». خاتم یعنی «پایان دهنده». خاتم النبیین: «پایان دهندهٔ پیامبران». ولی خاتم؛ خاتم کیست؟ می‌گویند: خاتم یعنی انگشت‌تر، زیور. خاتم النبیین یعنی «زیور پیامبران». این جر و بحث و جدل، تازه است. شاید متعلق به همین صد سال اخیر باشد، و گرنّه قبل از آن اصلاً تا آنجا که من در دایرهٔ مطالعاتم کار می‌کردم، جایی آن را نیافتم. وقتی در این زمینهٔ مطالعه می‌داشتیم، هرگز به این برخوردم که کسی قبلًا بیاید این شک و شبّه‌ها را ایجاد کند. اتفاقاً به عکس، آنچه رهبران و پیروان این مذهب پوشالی موهوم درباره این آیه بافته‌اند، چه خاتم النبیین باشد و چه خاتم النبیین

۳۰ پیامبری از نگاهی دیگر

(خاتِم هم که باشد، باز به معنی همان انگشتِ است). اشتباه کرده‌اند. اصلاً این کلمه در این آیه به یک معنی آمده است. چه قرائت خاتَم و چه قرائت خاتِم؛ چون هر دو قرائت شده است. هم خاتَم النبِيین قرائت شده و هم خاتِم النبِيین؛ و دو قرائت هم برای همین است که معنی فرق نمی‌کند. هم خاتِم به معنی انگشتِ آمده و هم خاتِم. این عبارت از فیروزآبادی در قاموس است که من نص آن را در اینجا آورده‌ام. می‌گوید: «... و خِتَاماً: ككتاب، الطين يُختَم بِه علی الشَّيْءِ، و الخاتَم: ما يوضع علی الطَّينَةِ وَ حَلْيٌ للإِصْبَعِ كالخاتِم».^۱ خاتِم و خاتِم هر دو اسم است و به یک معنی هم هست: به معنی مُهر و به معنی انگشت. به این دو معنی است. معانی دیگر هم دارد. پس بر عکس آنچه اینها خیال می‌کنند، قرائت خاتِم و خاتَم هیچ نقشی در فهم معنی آیه ندارد. مطلب این است که آیا خاتِم و خاتَم، وقتی گفته می‌شود خاتَم النبِيین، یا گفته می‌شود خاتِم النبِيین فرق نمی‌کند؟ وقتی با این ترکیب گفته می‌شود، اعراب از آن می‌فهمند «انگشت پیغمبران»، یا «ازیور پیغمبران» به صورت مجازی، یا نه خیر، مسئله دیگری است. باز باید به چه کسی مراجعه کنیم؟ به خود عرب‌ها. حالا دیگر به عرب‌های مسلمان مراجعه نمی‌کنیم، به عرب‌های غیرمسلمان مراجعه می‌کنیم. چرا؟ چون اگر به مسلمانان مراجعه کنیم، می‌گویند اینان تحت تأثیر تلقین اسلام قرار گرفته‌اند. ولی ما هنوز هم عرب غیرمسلمان داریم. به اعراب غیرمسلمان در طول تاریخ مراجعه می‌کنیم، نه فقط اعراب امروز. به کتاب‌هایشان مراجعه

۱. الطاهر احمد الزاوی، ترتیب القاموس المحيط، قاهره، عیسی البابی الحلبي و شركاء، ۱۹۷۰م، ج ۲، ص ۱۵، ذیل: «ختم».

می‌کنیم. من فعلاً کلمهٔ خاتم را کنار می‌گذارم. اگر گفتم «خاتم القوم»، «خاتم الشعراء»، «خاتم العلماء»، اگر این طور گفتم، آیا می‌فهمند «زیور علماء»، یا می‌فهمند «پایان»؟ اگر گفتم «خاتم المحققین»، می‌فهمند «آخرین محقق» و «پایان محققان» یا می‌فهمند «زیور محققان»؟

خاتم‌الاصبع اگر گفتم، می‌شود انگشت‌تر دست، و آن هم قصه‌اش این است که بعضی‌ها مُهری را که داشته‌اند، به صورت نگین یک انگشت‌درمی‌آورده‌اند که گاهی فلزی بوده است. اصلاً مُهرشان را به صورت یک انگشت‌تر درمی‌آورده‌اند و در دستشان می‌کردند که گم نشود و هر جا خواستند، مُهر بزنند. باز ریشهٔ این که کلمهٔ خاتم به انگشت‌اطلاق شده، این است که انگشت‌تر خاتم بوده است؛ یعنی چیزی بوده که نامهٔ یا سند را با آن ختم می‌کردند و مُهر می‌زدند. من باید توضیحی بدهم که اصلاً در آن زمان این مُهر زدن در کجاها به کار می‌رفته است؟ معمولاً مورد استعمال مُهر در دوره‌های قدیم — در عصر نزول قرآن — در میان اعراب این بوده است که اگر کسی می‌خواسته برای کسی نامهٔ بنویسد، پس از نوشتن، آخر کار، وقتی نامه را می‌پیچیدند و لولهٔ می‌کردند، برای این که کسی آن را باز نکند، بر آن لاک و مُهر می‌زدند. متنه‌ی آن زمان که لاک نبوده است، گل چسبندهٔ تهیهٔ می‌کردند و یک سر کاغذ را در چند جا با گل به بدنهٔ کاغذ می‌چسباندند و برای این که این گل باز نشود، با مُهر خودشان روی آن می‌زدند و مُهر و موم می‌کردند. بینید ما می‌گوییم لاک و مُهر، مُهر و موم، چون ما در عصری هستیم که قبلًاً موم برای این کار به کار می‌رفت؛ یعنی موم را نرم می‌کردند، می‌زدند روی هر جایی که می‌خواستند در آن را بینندند و مُهر می‌زدند روی آن، می‌گفتند مُهر و موم. بعداً شد لاک و مُهر. یعنی لاک جانشین موم شد، شد لاک و مُهر. آن

زمان در عربستان مومی در کار نبود؛ چون این قدر زنبور عسل در آنجا نبود. لایکی هم در کار نبود هنوز. لایک یک مادهٔ صنعتی است. چه چیزی بود؟ گل و مهر بود. مهر را روی گل می‌زندند. لذا شما ملاحظه کنید حتی در عصر فیروزآبادی، صاحب قاموس، که مطلب را از همان ریشهٔ عربی اش بیان می‌کند، می‌گوید: «والخاتمُ: ما يوضعُ على الطينة». خاتم همان چیزی است که روی گل می‌زنند. این کاربرد خاتم و مهر بوده است. بنا بر این، اصل کلمهٔ خاتم که حتی در مورد انگشت‌های هم به کار می‌رود، عبارت است از چیزی که کاربردش کجاست؟ وقتی که همهٔ کارها تمام شد و می‌خواهند مطلب را دیگر تمام کنند تا «مو لای درز آن نرود» و حتی نگاه بیگانه به محتوا و مندرجات نامه نیفتند. آن وقت روی آن گل و خاتم می‌زنند. این معنی اصلی کلمهٔ خاتم است که خاتم یعنی مهر. حالا می‌خواهد مهری باشد که به صورت انگشت‌های یا مهری باشد که به صورت انگشت‌های نیست. در آن موقع معمولاً مهر به صورت انگشت‌های بوده است. بعد کلمهٔ خاتم آرام‌آرام برای انگشت‌های دیگر هم که به صورت زیور بود، به کار رفت.

ولی وقتی گفته می‌شود خاتم‌القوم، آن وقت چه معنی دارد؟ این یک معنی دیگر است. خاتم‌القوم یعنی نفر آخری. این که تمام اظهارات لغویان این را دارد که «خاتمُ الْقَوْمِ أَيْ آخِرُهُمْ». یک معنی خیلی روشن: خاتم‌القوم؛ خاتم این دسته، یعنی نفر آخری آمده. «جاءَ الْقَوْمُ» و بعد می‌گوید «وَ جَاءَ خَاتَمُهُمْ»، همان خاتم یعنی نفر آخری آمد. پس خاتم وقتی اضافه می‌شود به کلمهٔ بعدی که معنی گروه دارد، اصلاً معناش می‌شود آخری. اصلاً دیگر این تفسیرها را نمی‌خواهد. بنا بر این اگر کسی می‌خواهد دربارهٔ آیه سخنی بگوید، روی کلمهٔ خاتم به تنها بای

سخن نگوید. روی ترکیب خاتم النبیین بگوید. چون این که ما در قرآن داریم که خاتم حرف نیست. چه چیزی داریم؟ خاتم النبیین. در سراسر جهان بگردید از اعراب مسلمان و غیر مسلمان، در زمان ما و در زمان‌های گذشته بپرسید که وقتی گفته می‌شود خاتم النبیین معناش چه می‌شود. ببینید اصلاً فکر عرب سراغ مهر می‌رود؟ اصلاً فکرش سراغ مهر هم نمی‌رود. می‌گوید آقا این ترکیب خاتم النبیین یعنی آخرین آنها. پس قرائت خاتم و خاتم هیچ تأثیری در این معنی ندارد. و جالب این است که همانطور که عرض کردم از نظر قرآن‌شناسان، حتی وقتی گفته شود خاتم النبیین — یعنی خاتم گفته بشود — باز اسم فاعل به معنی ختم کننده است. چون ملاحظه کردید که خاتم و خاتم هر دو اسم است به همان معنا. وقتی گفته می‌شود خاتم القوم یا خاتم القوم یعنی نفر آخر آنها. و اگر گفته شد خاتم الكتاب و خاتم الكتاب یعنی چه؟ یعنی مهر. این است که باید به این کسانی که می‌خواهند با شبه در قرائت آیه که آیا این آیه خاتم قرائت شده یا خاتم مسأله را لوث کنند، گفت که خیلی از ادبیات عرب به دور هستند. پس ملاحظه فرمودید این تعبیر خاتم النبیین یا خاتم النبیین با صراحة و اعراب هیچ گونه تزلزل، برای اعرابی که در عصر نزول قرآن بودند و اعراب پس از عصر نزول قرآن، یک معنا داشت و از این آیه می‌فهمیدند ای مسلمانان، محمد پدر هیچ یک از مردان شما بوده است، بلکه پیام‌آور خدا و پایان و آخرین پیامبران است و خدا به همه‌چیز آگاه بوده است. در فهم این معنا از این آیه، کمترین شایبه ابهام و تردید برای هیچ یک از مردمی که این آیه را شنیدند وجود نداشت. لذاست که عرض کردم اعتقاد به خاتمیت پیامبر اسلام اصلاً بعد از نزول آیه مسأله‌ای روشن

بوده است و دیگر جایی برای بحث نیست. از نظر قرآن این آیه دلالتش تمام است و جای کمترین بحثی نیست.

اما از نظر حدیث. از این نظر در این زمینه احادیث زیادی هست. من یک یا دو حدیث را می خوانم. یکی حدیث معروفی که شیعیان مولا امیرالمؤمنین علی (ع) مکرر شنیده‌اند که پیغمبر اکرم (ص) در جنگ تبوک خواست از مدینه خارج شود. قبلًا اعلام بسیج عمومی کرده بود که هر کس به خدا ایمان دارد، باید سلاح به دست گیرد و در سپاهی که عازم است با یکی از بزرگ‌ترین قدرت‌های آن زمان یعنی روم بجنگد، شرکت کند. بعد به علی (ع) فرمود: یا علی در این جنگ تو باید در مدینه بمانی و کارها را اداره کنی. این مطلب بر علی (ع) سخت آمد که چه شده است؟ جنگی که پیغمبر و قرآن با این شدت همه را تشویق می‌کنند که در آن شرکت کنند، من را که یک سردار جنگ‌آور در جنگ‌های اسلامی بودم، از این موهبت محروم می‌کند! شرکت نکردن در این پیکار بر علی سخت آمد. پیغمبر این تلحظ آمدن مطلب بر علی را احساس فرمود. فرمود: یا علی، نگران مباش. این نه به خاطر این است که خواسته باشم تو را از یک فضیلت باز دارم، «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا تَنِي بَعْدِي».^۱ قصه این است که تو برای من نظیر هارون هستی نسبت به موسی. بیین وقتی موسی (ع) می‌خواست به میقات پروردگار رود و عده‌ای از زیدگان بنی اسرائیل را با خود برداشت که به میقات برود، هارون را در میان بنی اسرائیل گذاشت. آنجا هم مسئله مهم بود. قرار است موسی به میقات پروردگار برود. قرار است قوانین و اصول کلی حرکت موسایی در آن موقع مقرر و ابلاغ شود. خیلی مهم بود. اما

۱. کلبی، الکافی، ج ۸، ص ۱۰۷.

هارون با موسی رفت؟ نه، هارون باید بماند تا بنی اسرائیل را در غیاب موسی اداره کند. با این تشبیه که برای مولا (ع)، که با قرآن مأثوس است، به قرآن آشناست، کاتب قرآن و عالم به قرآن است، بسیار دلپذیر بود، او را قانع کرد. متنه در دنباله اش فرمود یک تفاوت دارد و آن این است که پس از من دیگر پیامبری نیست. یعنی تو مقام پیامبری هارون را نداری. چون هارون و موسی هر دو پیامبر بودند. هم هارون پیامبر بود، هم موسی. ولی هارون پیامبری بود در اختیار و تحت رهبری موسی. موسی پیشوای او بود. ولی باز پیامبر روی قرآن تصریح می‌کند که خطاب خداوند این است که ای موسی و ای هارون، دو نفری بروید پیش فرعون و به او چنین و چنان بگویید. بنا بر این، این حدیث که در اواخر زمان حیات پیغمبر (ص) است و شیعه و سنی آن را نقل کرده‌اند و از فضایل و مناقب مولا علی (ع) هم هست، می‌گوید پس از من پیامبری نیست.

حدیث دیگری را نقل می‌کنم که آن را هم، هم شیعه و هم سنی هر دو نقل کرده‌اند. از علمای شیعه، مفسر بزرگ مذهب ما طبرسی در تفسیر مجمع‌البيان در ذیل همین آیه می‌گوید: «وَ صَحَّ الْحَدِيثُ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ النَّبِيِّ (ص) قَالَ: إِنَّمَا مَثَلِي فِي الْأَنْبِيَاءِ كَمَثَلِ رَجُلٍ بَنِي دَارَا فَأَكْمَلَهَا وَ حَسَنَهَا إِلَّا مَوْضِعُ لَبِنَهُ فَكَانَ مَنْ دَخَلَ فِيهَا فَنَظَرَ إِلَيْهَا قَالَ مَا أَحْسَنَهَا إِلَّا مَوْضِعُ هَذِهِ الْلَّبِنَةِ». قال (ص): فَإِنَّا مَوْضِعُ الْلَّبِنَةِ حُتَّمَ بِيِ الْأَنْبِيَاءِ. وَ أُورَدَهُ الْبُخارِيِّ وَ مُسْلِمُ فِي صَحِيحِهِما».^۱ این عبارت مجمع‌البيان است. می‌گوید: حدیث صحیح است از جابر بن عبد الله از پیغمبر که فرمود: قصه من در

۱. ابوعلی الفضل بن الحسن الطبرسی، مجمع‌البيان فی تفسیر القرآن، صیدا، مطبوعة العرفان، ۱۳۵۵ق، ج ۴: ص ۲۶۲.

میان انبیا، قصهٔ مردی است که خانه‌ای را ساخته باشد، جای یک دانه آجر را خالی گذاشته باشد. فقط یک دانه. هر کس در این خانه می‌آید، می‌گوید به! چه خانهٔ قشنگی است! چشمش به آن جای آجر خالی می‌افتد. می‌گوید: «حیف! ای کاش این یک عدد آجر را هم گذاشته بود که دیگر خانه هیچ نقصی نداشت! فرمود: خداوند که خانهٔ نبوت را ساخت و انبیا را یکی پس از دیگری با نظام معین فرستاد، خانهٔ نبوت ساخته شد و آراسته شد، فقط جای یک عدد خشت، یک عدد آجر باقی ماند. این جای آمدن من بود. من هستم آن آجر آخری که در این خانه کار گذاشته شد و با من، پیامبران پایان یافتند». این حدیث را طبرسی و دیگران به عنوان روایت صحیح جابر از پیغمبر تأیید می‌کنند و حتی خود طبرسی هم می‌گوید که از نظر عامة و برادران اهل سنت، صحیح بخاری و صحیح مسلم، هم آن را نقل کرده‌اند. برای دوستانی که اهل مراجعه باشند، من جای حدیث را هم در این دو صحیح معرفی می‌کنم. بخاری در حدیث هجدهم از کتاب مناقب، از کتاب صحیح بخاری، و مسلم در حدیث ۲۲ از کتاب فضائل، از کتاب خودش صحیح مسلم. علاوه بر اینها، احمد بن حنبل هم در مُسند در باب دوم، ۴۱۲، ۳۹۸، و ۲۵۷، این مضمون را نقل کرده است و خود حدیث، حدیث ۴۱۲ است.

در این زمینه سخن باید پایان یابد. من هم تنها برای یک ساعت فکر کرده بودم که با دوستان مأنس باشم. در این زمینه اشاره می‌کنم به احادیث دیگری که ابوداود، ترمذی، و باز احمد بن حنبل در کتاب‌های حدیث معتبر اهل سنت در ابواب و در مقدمه نقل کرده‌اند. شماره‌های متعددی دارد که برای دوستان خسته کننده است. برای کسانی جالب

است که بخواهند در این زمینه تحقیقی بنویسند. ملاحظه فرمودید که چه از زبان قرآن کریم و چه از زبان سنت و احادیث معتبر، مسأله برای مسلمانان روشن بوده که پیغمبر اسلام خود را به عنوان خاتم پیامبران اعلام فرموده است. اگر کسی گفت من محمد بن عبدالله (ص) را به پیامبری خدا قبول دارم، خود به خود باید با این آیه و حدیث او را به عنوان آخرین پیامبران هم قبول کند. اگر خواست او را به عنوان آخرین پیامبر قبول نکند، باید اصلاً او را به عنوان پیامبر قبول نکند. «**تُؤْمِنُ بِعَيْضٍ وَنَكْفُرُ بِعَيْضٍ**^۱» که نمی‌شود. این از نظر مبنای این عقیده در میان مسلمانان. دنباله بحث در جلسه آینده انشاء‌الله این است. ما سند مطلب را فهمیدیم چیست؛ اما رمز مطلب را هم می‌خواهیم بفهمیم. سند این است ولی بالاخره سؤالی برای ما پیش می‌آید که آخر چطور شد که خداوند رشتۀ نبوت را شروع کرد و ادامه داد تا رسید به پیغمبر اسلام، و در آنجا رشته قطع شد و پایان یافت. این برای ما یک سؤال ایجاد می‌کند. می‌خواهیم این سؤال را هم پاسخ بدھیم. بحث جلسه آینده به خواست خداوند پاسخ به این سؤال است و در دنباله آن، بحث ما خود به خود می‌کشد به نقش امامت از نظر شیعه و مخصوصاً این از جهت فهم موقف امام و ائمه (ع) از نظر شیعه، به خواست خداوند بحث جالبی خواهد بود و در عین حال متمم بحث خاتمیت پیغمبر نیز هست. این است که به دوستان عرض شده بود عنوان سخن را اعلام کنم «خاتمیت و امامت». چون امامت و خاتمیت از نظر شیعه در اینجا به هم مربوط می‌شود. و **الْحَمْدُ لِلّهِ وَ صَلَّى اللّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ**.

۱. محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، بیمار، ۱۴۰۴ق، ج ۶۵، ص ۲۹۲.

بار پروردگار!! به ما توفیق عنایت کن که در قلب خود ایمانی محکم داشته باشیم، و به ما توفیق عنایت کن که ایمانمان با عمل صالح همراه باشد. بارالله! در این دوران ظلمت و تاریکی زندگی بشر، چراغ فروزان اسلام را همواره روشن نگهدار. بارالله! به ما مسلمانان این توفیق را عنایت کن که طبق فرمان تو، یار و یاور و برادر یکدیگر باشیم. به ما این توفیق را عنایت کن که از کیان اسلام و امت اسلامی با آنچه درخور استطاعت ماست دفاع کنیم. دشمنان اسلام و جامعه اسلامی را با توفیق تو و همت خود نابود سازیم. به وظایفی که بر عهده یک یک ما در ادامه راه اسلام مقرر داشته‌ای عمل کنیم. بارالله! پیوند ما را با خودت و با پیامبرت و با قرآن و خاندان پاک پیامبرت همواره استوار بدار. ما را از پیروان راستین پیامبر و علی (ع) و ائمه پاک شیعه قرار ده. ما و پدر و مادر و بستگان و مسلمانان جهان را عموماً مشمول رحمت و مغفرت خودت قرار ده. وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدَنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

خاتمیت و امامت (۲)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

در بحث جلسه گذشته به این نتیجه رسیدیم که با توجه به کتاب و قرآن کریم و توجه به سنت و روایاتی که از خود پیغمبر اکرم (ص) از طرق عامه و خاصه در دست است، شک نیست در این که پیغمبر اسلام به عنوان آخرين پیام‌آور خدا به ما انسان‌ها معرفی شده است؛ به طوری که اگر کسی پذیرفت آن حضرت، رسول خداست، به دنبال آن خود به خود این عقیده می‌آید که آخرين پیام‌آور خداست. و اگر کسی پس از آشنایی با این نتیجه تحقیقی در قرآن و حدیث و کتاب و سنت نخواست پذیرد که آن حضرت آخرين پیامبر خداست، این را باید از ابتدا نپذیرد. باید بگوید اصلاً او پیامبر نبوده است. اما اگر بگوید پیامبر بوده ولی آخرين پیامبر نبوده است، برای فرد قرآن‌شناس و حدیث‌شناس اصلاً مفهوم ندارد. همان‌طور که در جلسه قبل اشاره کردم و این اشاره نیازمند به تفصیلی تاریخی است که از آن می‌گذرم (چون بحث را در سه جلسه فشرده کرده‌ام)، مسئله اعتقاد به خاتمیت و آخرين پیامبر بودن پیغمبر اسلام، مسئله‌ای نبوده است که تا ۱۵۰ سال پیش درباره آن تردیدی وجود داشته باشد. حتی یک گروه مذهبی رفورمیست به نام قادیانی‌ها که در هندوستان به وجود آمده و در حدود هشتاد و چند سال قبل نهضتی با عنوان «نهضت قادیانی» در آنجا شروع شده، مؤسس این نهضت را پیغمبر

می‌دانند و درباره مفهوم این خاتم النبیینی که در این آیه کریمه قرآن هست که «ما کانَ مُحَمَّدًا أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَ لَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ»، نظر دیگری ابراز می‌کنند، آنها هم جزو اصول اولیه‌شان اعلام می‌کنند که پیغمبر اسلام آخرين آورنده کتاب و شریعت از جانب خداست. یعنی قادیانی‌ها، غلام‌احمد قادیانی را هرگز آورنده کتاب و شرع جدید نمی‌دانند. آنها می‌گویند آخرين دین، دین اسلام است و آخرين کتاب الهی، قرآن است؛ ولی بیان قرآن، تفسیر قرآن، توضیح قرآن، شناخت و شناساندن حقایق بی‌پرده قرآن، احتیاج دارد به الهام گرفتن از علم الهی و اسم این الهام گرفتن از علم الهی را وحی می‌گذراند و کسی را هم که می‌تواند از این الهام الهی در فهم قرآن برخوردار باشد، نبی می‌گویند. نظیر انبیاء بنی اسرائیل که پس از موسی(ع) آمدند بدون این که شرع جدید داشته باشند. و می‌گویند غلام‌احمد یکی از اینهاست و بعد درباره او بالاتر هم می‌روند و می‌گویند او مهدی موعود و مسیح موعود است و از این حرف‌ها. اما او را آورنده شرع جدید و کتاب جدید نمی‌دانند و حتی می‌گویند که پیغمبر اسلام آخرين آورنده کتاب و شریعت است و پس از او دیگر کتاب و شریعتی نخواهد آمد و بیشتر در این زمینه به آیه کریمه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»^۱ و آیه: «وَاتَّمَّتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيَتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»^۲ استناد می‌کنند.

این را از این نظر عرض می‌کنم که مسأله آنقدر از نظر اسلامی و معارف اسلامی ششمیخه بوده که حتی این گروه که ممکن است

۱ و ۲. سوره مائدہ، آیه ۳: «امروز دین شما را به حد کمال رسانیدم و بر شما نعمتم را تمام کردم و بهترین آین را که اسلام است، برایتان برگریدم».

ریشه‌های سیاسی پیدایش آنها مشابه ریشه‌های سیاسی پیدایش گروهی در ایران و گروهی در آفریقا بوده و جالب این‌که حتی گروهی از مسیحیان در آمریکا بوده‌اند که عطفشان به این سه گروه از نظر بررسی اجتماعی ممکن است نکته بسیار جالی به دست بدهد، اما آیا از نظر سیاسی اینها یک ریشه داشته است یا نه جای یک بررسی محققة‌انه منصفانه دور از هر نوع ظن و گمان و تعصب است، ولی به هر حال این گروه می‌پذیرد و این را به عنوان یک مبنای قرار می‌دهد که ما شرع و کتاب جدیدی نمی‌آوریم، چون آوردن شریعت و کتاب ختم شد به پیغمبر اسلام. مقامی که آنها برای غلام‌احمد قائل‌اند چیزی است در ردیف یا حتی کمتر از مقامی که شیعه برای ائمه بعد از پیغمبر اکرم قائل هستند. ولذا چون گاهی دیده‌ام دوستانی که در بخش مبارزه با این فرقه ضاله وطنی فعالیت دارند و کار می‌کنند، فرقه قادیانی و دیگران را در یک ردیف قرار می‌دهند، من مکرر توصیه کرده‌ام که این کار را نکنید. این اصلاً خلاف واقع است و بعد هم اثر کار شما را در نظر مردم با اطلاع ضعیف می‌کند. چون قادیانی‌ها در اعتقاد به وحی گرفتن غلام‌احمد منحرف‌اند، در اعتقاد به مهدی موعود بودن او منحرف‌اند، در اعتقاد به مسیح نجات‌بخش بودن او منحرف‌اند؛ از این انحرافات دارند، اما کتاب دینی‌ای که آنها در دنیا ترویج می‌کنند چیست؟ قرآن. عبادتگاه‌هایشان چیست؟ مسجد. نمازشان چیست؟ همین نماز ما. رو به کجا نماز می‌خوانند؟ رو به قبله، رو به کعبه ما. روزه‌شان چیست؟ همان روزه رمضان ما. زکات فطرشان و زکات مالشان چیست؟ همان زکات فطر و زکات مال ما. حجّشان چیست؟ همان حج خانه خداست و به همان کعبه می‌روند. آنها را نمی‌شود با کسانی که اصلاً یک چیز

مسخره‌ای برای خودشان درست کرده‌اند و همه‌چیز را جدید درست کرده‌اند، در یک ردیف قرار دهیم. به کلی اشتباه است.

منظورم از ذکر این نکته این است که ما می‌بینیم در همین تقریباً یک قرن پیش وقتی در میان اهل سنت — اینها هم در میان اهل سنت بروز کرده‌اند — گروهی ظاهر می‌شود که می‌خواهد بگوید رهبر ما پیغمبر است و پیغام خدا آورده و از وحی برخوردار است، این را در حد آوردن شریعت و کتاب نمی‌آورد. آوردن شریعت و کتاب را با پیغمبر اسلام خاتمه یافته و پایان یافته می‌پذیرد. معلوم می‌شود که یک اصلی است که این فرقهٔ نو هم جز این‌که آن را به عنوان یک مبنای برای حرکت خودش پذیرد، چاره‌ای ندیده و نمی‌بیند. به هر حال، از نظر مبانی اسلام‌شناسی، اعتقاد به خاتمتیت پیغمبر اسلام (ص) مسئله‌ای روشن است. دلیل، حجت و سند ما بر این عقیده، کلام خدا و رسول خدادست. سند دیگری نداریم. اگر کسی از ما بخواهد دلیل عقلی بر خاتمتیت پیغمبر اسلام اقامه کنیم، بی‌راهه رفته‌ایم. چون برخی از مسائل هست که از قلمرو بررسی‌های فکری و علمی بشری بیرون است. مربوط به غیب این جهان است. خداوند به ما انسان‌ها نیرویی روشنگر، دراک، دریابنده حقایق هستی، به نام فکر و اندیشه عنایت کرده است. این نیروی اندیشه، بسیار قوی و پُربرُد است. تا خیلی جاها می‌رود. قلمروش خیلی وسیع است. اما غیب این جهان از قلمرو این نیرو بیرون است. این نیروی اندیشه فقط به ما این اندازه کمک می‌کند که می‌فهمیم غیر از این جهان حسی، واقعیت‌های غیبی نیز وجود دارد که تکیه‌گاه این شهادت، عالم حسن و عالم عیان این جهان است. اما دیگر از این فراتر نمی‌توانیم برویم. نشانه‌هایی از آن غیب را در جهان شهادت و حسی می‌باید. نظام این

عالی حس و عالم شهادت به او می‌تواند بفهماند که آن پشتونه غیبی، حکیم، قادر، علیم، رحمان و رحیم است. اینها را هم می‌تواند بفهمد. اما این غیر از آن است که بتواند به کمک این اندیشه در بخش غیب و نهان این جهان به سیر و سیاحت پردازد. این کار از او ساخته نیست و اصولاً این نیرو را خدا به ما نداده است. این نیرو را برای آن داده است که در همین بخش شهادت، بخش عیان، و بخش حسی این جهان به کار بیندازیم و از این کارآیی، نتایجی دو جهانی به دست آوریم. حالا این یک بحث جداگانه است که من از کنار آن عبور می‌کنم. ولی به کمک اندیشه و عقل نمی‌شود از مسائل غیبی این جهان آگاه شد.

یک نمونه برای دوستان می‌گوییم. آیا کسی می‌تواند با کمک اندیشه و عقل بفهمد فرشتگان کیستند و چیستند؟ کسی می‌تواند این کار را بکند؟ یک بررسی علمی تجربی آزمایشگاهی، یک بررسی مشاهده‌ای طبیعی در این جهان، یک بررسی عقلاستی فلسفی فکری را آغاز کند و بعد از مدتی تلاش و کوشش بگوید من فهمیدم که ملاتکه و فرشتگان چگونه موجوداتی هستند، از چه نیروهایی برخوردارند، قلمرو کارشان چیست، انواعشان چیست؟ کسی می‌تواند این کار را بکند و اصلاً کسی ادعای این مطلب را تا حالا در دنیا کرده است که با کمک اندیشه درباره فرشتگان اطلاعاتی به دست بیاورد؟ این اصلاً آهن سرد کوییدن و آب در هاون ساییدن است. بی مصرف است. به جایی نمی‌رسد. اینکه انسانی، انسان‌هایی، گروه‌های علمی و فکری دست به کار بشوند تا از اول تا آخر عمر بیندیشند که ما می‌خواهیم با کمک اندیشه‌مان درباره کیفیت و موجودیت فرشتگان مطلبی به دست بیاوریم، محال است و اصلاً نمی‌شود. کاری بیهوده است. آگاهی بر فرشتگان که از غیب این جهان هستند یک

راه بیشتر ندارد. ما تنها از یک منع است که می‌توانیم این نوع آگاهی را کسب کنیم و آن هم منبع وحی است. حتی از نظر من درباره اصل معاد و اصل جهان دیگر سند ما وحی است. اگر وحی نبود، ما چگونه می‌خواستیم با کمک نیروی عقل و اندیشه یا علم و تجربه درباره معاد اطلاعی کسب کنیم؟ کسانی می‌خواهند بکوشند حتی معاد جسمانی را با دلیل عقلی اثبات کنند، زحمت به خودشان و دیگران می‌دهند. این کار را نکنند. سند ما بر معاد و زندگی جاوید و دنیای دیگر و کیفیت آن چیست؟ وحی. ما این آگاهی را تنها از سرچشمۀ وحی می‌توانیم به دست بیاوریم. درباره خاتمت پیغمبر اسلام و این که خدا بعد از آن حضرت پیامبری نمی‌فرستد، اگر کسی بباید به من بگوید یک دلیل عقلی هم برای این مطلب اقامه کن، جز این چاره‌ای ندارم که به او بگویم که تو از من چیزی را می‌خواهی که جایش نیست. این آگاهی را اصلاً از راه عقل و علم و اندیشه و تجربه نمی‌شود کسب کرد. این آگاهی را از راه وحی می‌شود کسب کرد. یک سلسله آگاهی‌هاست که ما وقتی می‌توانیم کسب کنیم که ابتدا به سرچشمۀ وحی دست یافته باشیم. عیناً مثل کسی که عقل نداشته باشد و بخواهد آگاهی‌های عقلانی کسب کند. آیا می‌شود برای یک آدم دیوانه‌ای که از خرد محروم است بخواهید مطالب عقلی را اثبات کنید و به او بگویید تو به کمک عقل، این مطلب را دریاب؟ او عقلی ندارد تا مطلبی دریابد یا این که از یک آدم کور که چشمش نمی‌بیند معلومات حسی بصری بخواهید. بگویید تو کوشش کن در زمینه معلومات مربوط به رنگ‌ها مطلبی به دست بیاور. او اصلاً نمی‌تواند. این چه تحمیلی است که به او می‌کنید؟ قبل از این که انسان بفهمد سرچشمۀ جدیدی برای آگاهی به نام وحی وجود دارد و این سرچشمۀ را بشناسد، اصلاً حول و حوش

کسب این آگاهی‌ها نباید برود. زحمت بی‌خود می‌کشد. آگاهی ما به این‌که پیامبر اسلام آخرین پیغمبر خداست، یک راه بیشتر ندارد و آن هم وحی است. ولذا عرض کردم کسی که پیامبری پیغمبر اسلام را شناخت و بر این سرچشمۀ آگاهی دست یافت، آن وقت به راحتی می‌فهمد که او آخرين پیامبر خداست. دلیل دیگری هم از ما نطلبند. نه از ما نه از هیچ‌کس دیگر. چون دلیلی جز این نمی‌تواند داشته باشد. این مسئله اثبات خاتمیت. آنچه موضوع بحث امروز ماست، این است که به یک سؤالی که خودبه خود برای همه پیش می‌آید، می‌خواهیم پاسخ دهیم و آن این است که می‌گوید خیلی خوب، ما قبول کردیم پیغمبر اسلام آخرین پیغمبر خداست. ولی این سؤال طبیعتاً برای ما پیش می‌آید و آن سؤال طبیعی این است که چطور شد خدا سلسله پیامبری را از آغاز آفرینش بشر شروع کرد و بشر را نیازمند به پیامبر یافت و این نیاز همچنان ادامه یافت تا زمان پیغمبر اسلام، از آن به بعد این نیاز قطع شد و دیگر زمینه‌ای که ایجاب کند خدا پیغمبری بفرستد، باقی نماند؟ این را به عنوان یک سؤال می‌خواهیم بفهمیم. این سؤال بجاست. ما از آنهایی نیستیم که در برابر این سؤالات بگوییم وقتی که چیزی را وحی گفته، دیگر بپذیر و چیزی هم نگو. ما می‌گوییم بپذیر، اما حرفت را هم بزن. این دو خیلی با هم فرق دارد. بپذیر و چیزی هم نگو در روش ما نیست. نه خیر، بپذیر، حرفت را هم بزن، سؤالت را هم بکن. به استناد وحی پذیرفتی؟ بسیار خوب، اما این سؤال در مغزت پیدا شد. به تو بگوییم نپرس و الا از دین بیرون می‌روی! نه، اصلاً این روش ما نیست. اگر سؤالی داری مطرح کن. سؤالی که به صورت یک عقده در فکر مسلمان بماند، مثل موریانه، ایمان او را می‌خورد. هر سؤالی داری مطرح کن و آن

کسانی که این سؤالات برایشان عرضه می‌شود، باید به آنها گفت در برابر سؤالات بربار باشید. از جا در نروید. آنقدر معلومات داری به سؤالات این آقا جواب بدھی، جواب روشن‌کننده دلچسب به او بده. آنقدر معلومات نداری به او جواب بدھی، تکبر و خودپسندی را کنار بگذار. بگو من هم مثل تو در جست‌وجوی کسی هستم که بتواند این مطلب را پاسخ بدهد. اما با ترش‌رویی و تشدد و چماق به جنگ سؤالات عقده‌زا رفتن، این اصلاً شیوه اسلام نیست. بردارید، ببینید سیره‌ای را که از خود قرآن می‌شود استنباط کرد؛ شیوه‌ای را که از خود این قرآن می‌شود فهمید. آنجا که می‌آیند از پیغمبر سؤالی می‌کنند که مصلحت سیاسی — یعنی سؤال در زمینه یک مسئله سیاسی است — ایجاد می‌کند درباره‌اش سخنی گفته نشود، آنوقت پاسخی که پیغمبر از کلام خدا می‌آورد این قدر لطیف است: «لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءِ إِنْ تُبَدَّلُ كُمْ تَسْؤُكُمْ».^۱ سؤالاتی نکنید که اگر جوابش را گفتم، ناراحتی برایتان ایجاد کند. ببینید چه قدر آهنگ، آهنگ مریانه دلپذیر سازنده‌ای است. یا آنچه مسئله‌ای را سؤال می‌کنند که اصلاً از حدود شناخت و معرفت انسانی بالاتر است و در پاسخ آن توضیحی بیش از آنچه انسان‌ها می‌یابند نمی‌شود گفت، آنجا می‌گوید: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أُمْرِ رَبِّيِّ وَ مَا أُوتِيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا».^۲ از تو می‌پرسند که روح چیست؟ بگو

۱. سوره مائدہ، آیه ۱۰۱: «هُرَّ كَزْ از چیزهایی مپرسید که اگر فاش گردد، شما را زشت و بد می‌آید و غمناک می‌کنند».

۲. سوره اسراء، آیه ۸۵: «وَ تُو را از حقیقت روح می‌پرسند، جواب ده که روح از (عال) امر خدادست (وبی‌واسطه جسمانیات به امر الهی به بدن‌ها تعلق می‌گیرد) و (شما پی به حقیقت آن نمی‌برید زیرا) آنچه از علم به شما دادند، بسیار اندک است».

روح از آن چیزهایی است که ذات و کُنهش را خدا می‌شناسد و به طور کلی شما انسان‌ها این‌طور نیست که همه چیز را بدانید. بالاخره یک چیزهایی را نمی‌دانید. این هم از آنهاست. ملاحظه می‌کنید، آن هم چیزی که به جایی لطمه‌ای نمی‌زند. سؤالی نیست که به جایی لطمه بزند. می‌دانیم که مسأله روح یک آگاهی‌ای نیست که اصلاً با ایمان به اسلام و مبدأ و معاد ارتباط نزدیک داشته باشد. در عین حال وقتی پاسخی قرآنی می‌دهد، پاسخی است این‌طور مربیانه.

حاملان علوم قرآن باید به این روش توجه کنند. بیایند در سیره ائمه طاهرین (س) و روایاتی که از آنها به دست رسیده، ببینید برخورد اینها با سؤال‌کننده‌ها چگونه است؟ لذا دوستان اعم از مُعَمِّم و غیر مُعَمِّم که ممکن است در معرض این سؤالات دینی قرار بگیرند، همه عادت داشته باشیم که اگر از ما سؤالی شد، پاسخی که به سؤال‌کننده می‌دهیم، یا روشانگر و دلچسب و قانع‌کننده و اطمینان‌آور باشد، یا اگر چنین پاسخی نداریم، اعتراف به جهل، عیی ندارد. بگوییم آقا بنده هم مثل شما نمی‌دانم. هر دو باید کوشش کنیم یا بدانیم یا دانایی را به دست آوریم که این عقده را برای ما بگشاید. این خیلی حُسن اثر دارد.

من یک داستان کوچکی در زندگی خودم پیش آمده است، برایتان نقل می‌کنم. در همان اوایل، مدت‌ها بود — شاید جمعاً حدود ۷ سال — در دوران تحصیلم منطق و کلام و فلسفه را شروع کرده بودم و پیش استادان مختلف می‌خواندم. در تمام این دوره مرتب به این استادان، در بحث‌هایی که داشتند اشکال می‌گرفتم، علتش هم این بود که شیوه کتاب‌نویسی و تغیر مباحث منطقی و فلسفی در این کتاب‌ها صحیح نبود. حالا صحیح نبود خود داستانی مفصل داشت. همان چیزی که

فلسفه جدید را اصلاً برانگیخته است که از بیخ و بُن با فلسفه قدیم به جنگ درآیند و مبارزه کنند. با استادان گوناگونی برخورد کرده بودم و این استادان هم مثل خود بنده که آن موقع نوطلبه‌ای بودم، جدلی بودند. من جدلی، استاد هم جدلی. من داد بزن، داد استاد از داد و فریاد من بلندتر. به جایی نمی‌رسیم. به تدریج من از این که اصلاً خزانهٔ پُرارزش فلسفی خودمان را تا آخرش جست‌وجو کنم و بگردم تا شاید آگاهی ارزنده‌ای کسب کنم، دل سرد شده بودم. چند تا کتاب که خوانده بودم، دیگر تصمیم گرفته بودم، سراغ کتاب‌های فلسفی خودمان نروم. و تصادفاً آن موقع چون من علاقهٔ مفرطی به مطالعات فلسفی داشتم، عازم بودم برای یک دوره مطالعات فلسفی به خارج بروم. حتی رفتم، شروع هم کردم. مقدمات مسافرتم را فراهم کردم. در سال ۱۳۳۰. در این موقع یکی از استادان بزرگ در قم، تازه کوششی را برای بحث‌های فلسفی آغاز کرده بود. من به سبب آن دلسردی که داشتم، حتی دیگر این‌قدر انگیزه‌ام قوی نبود که حالا با ایشان هم تماس بگیرم، شاید این استاد جدید بتواند دردی از ما دوا بکند. چون استادانی بس معروف‌تر با عناوینی پُر طُمطرّاق‌تر آمده بودند و من به درس آنها رفته بودم و باز چیزی که دل را بگیرد به دست نیامده بود. یکی از دوستان اصرار کرد که فلانی بد نیست که تو یکی - دو جلسه با این استاد در تماس باشی. من همان موقع مطالعهٔ مباحثی را که مخصوصاً مربوط به بحث‌های فلسفی میان غرب و شرق بود، در حدود کتاب‌هایی که به زبان‌های فارسی و عربی و احياناً انگلیسی در اینجا به دست می‌آمد، برای خودم آغاز کرده بودم. مخصوصاً بخش مربوط به ماتریالیسم دیالکتیک و بحث‌هایی که در آن بود. گفت اتفاقاً ایشان هم چنین بحثی را آغاز کرده‌اند و تو بد نیست

که تماس بگیری. من یک جلسه رفتم به یک درس غیرفلسفی ایشان. ایشان درس دیگری داشتند که فلسفه نبود. به صورت مستمع آزاد نشستم در کناری و گوش کردم. در آن درس و در آن بحثی که ایشان آن روز داشتند، دو اشکال به نظر من رسید. سنتی من داشتهام و دارم و آن این است که اگر در یک جلسه‌ای، درسی یا بحثی است که من عضو آن نیستم، در کار آنها دخالت نمی‌کنم. یعنی به خودم اجازه نمی‌دهم که همان موقع وقت آنها را بگیرم، سؤالی را طرح بکنم. لذا با این‌که بعداً عده‌ای از دوستان سؤالاتی می‌کردند، من سؤالم را مطرح نکردم. بعد که جلسه تمام شد و ایشان هم به من لطف شخصی داشتند، قرار شد با هم به یک جایی برویم که استاد حاضر بودند بروند. گفتم من هم می‌آیم. در راه که می‌رفتم این اشکال نسبت به فلاں مطلبی که فرمودید به نظر من رسید. قرار شد من اشکال را توضیح بدهم. وقتی اشکال را بیان می‌کردم، این استاد چنان گوش می‌داد که گویی اصلاً این مطلب را تا به امروز نشنیده است. این‌طور با دقت گوش می‌کرد. صبر کرد تا حرف من تمام بشود. بعد هم چند لحظه‌ای درنگ کرد. گویی دربارهٔ صحبت من می‌اندیشد. بعد خیلی آرام و متین در طی چند جمله پاسخ داد. باز به نظر من به پاسخ ایشان اشکال وارد بود. اشکالم را بر پاسخ ایشان طرح کردم. باز مجدداً ایشان با چنان آرامش و طمأنیه‌ای اشکال مرا گوش کردند و چند لحظه هم درنگ کردند. آن وقت پاسخ دادند. باز به این پاسخ ایشان اشکالی به نظر من رسید. اشکالم را طرح کردم. باز ایشان با همان روش گوش کرد؛ بدون این‌که هیچ تندی یا خودخواهی یا تعصب و تشدید بروز دهد. تا رسیدیم به مقصد و دیگر اصلاً مطلب به دلیل به مقصد رسیدن قطع شد، و گرنه بحثمان به جایی نرسید. ولی این برخورد در من

اثری گذاشت و آن اثر این بود که با این استاد می‌شود کار کرد. چون بر خلاف دیگرانی که تا آن روز با آنها برخورد کرده بودیم که اگر من مطلبی را حتی به دلیل خامی با خشونت و صدای بلند مطرح می‌کردم، او خامتر از من، چند برابر صدایش را بلندتر می‌کرد؛ با این‌که او استاد و مربی بود و باید مرا از این راه دریاورد و به راه صحیح بحث و کاوش وارد کند، ایشان هرگز این کار را نکرد. چنان با حوصله، طمأنیه و متناسب فکری و اخلاقی و علمی برخورد کرد که این متناسب در من اثر گذاشت و سبب شد عزم رفتن به خارج را فسخ کنم و چندین سال با این استاد سر و کله بزنم و از او استفاده‌ها بکنم. این روش صحیح کسی است که شایستگی دارد سؤالات با او طرح شود.

شما به عنوان یک پدر، به عنوان یک مسلمان دارای معلومات و آگاهی، به عنوان یک عالم دینی، به عنوان یک معلم، اگر بخواهید دیگران را به راستی هدایت کنید، به راه روشنی بیاورید، باید این روش را داشته باشید و این است روشی که قرآن به کار برده و آورندهٔ قرآن و حاملان علوم قرآن در سراسر زندگی به کار برده‌اند. امام صادق (ع) در چندین مورد از برخی از صحابه نزدیکش با شدت انتقاد و گله می‌کند که چرا شما جدل می‌کنید؟ جدل را کنار بگذارید. بحث‌های سیزه‌جویانه، فکری را به جایی رهبری و رهمنمون نمی‌کند. بنابر این، باید روش ما این باشد که اگر با سؤال‌کننده‌ای برخورد کردیم که عقده‌ای دارد، سؤالی دارد که واقعاً فکر او را ناراحت می‌کند، میدان بدھیم به او که سؤالش را طرح کند. اگر خودمان می‌توانیم مشکل او را حل کنیم، بیان کیم. هیچ هم انتظار نداشته باشید که اگر بیانی مشکل شما را حل کرده است، این بیان برای دوستان هم همان اثر را داشته باشد. چه بسا مطلبی را شما با

سوابق علمی و ذهنی فراوان برای خودتان حل کرده‌اید و حالا می‌خواهید در صد جمله یا هزار جمله برای او بیان کنید؛ بدون آن‌که آن سوابق علمی و ذهنی برایش موجود باشد. انتظار این‌که این توضیحات شما برای او همان روشنگری و گره‌گشایی را داشته باشد که برای شما دارد، انتظاری بس ناجاست. این چه حالتی است در میان ما؟ این در بحث‌های دینی و مخصوصاً اجتماعی آفت بزرگی است. یک عامل این‌که هیچ وقت ۱۰ نفر از ما نمی‌توانیم دور هم جمع شویم و یک گروه متشکّل فعال به وجود بیاوریم، همین است که از این ۱۰ نفر، هر کدام می‌خواهد دریافت‌ش را حتماً ۹ نفر دیگر قبول کنند. اگر خیلی انسان منصفی باشد، می‌گوید که این مطلب برای من مثل آفتاب روشن است، چرا آخر اینها نمی‌فهمند؟ باید گفت این مطلب که برای شما مثل آفتاب روشن است متأسفانه مثل این آفتاب آسمان نیست که همه‌جا طلوع کند، فقط بر دل شما تابیده است. چه کنم من که این آفتاب کوچک است و شعاعش این‌قدر وسیع نیست که بر مغز و دل آن ۹ نفر دیگر هم بتاخد و همان‌طور آنها را روشن کند. آخر این چه توقع خودخواهانه‌ای است؟ حرفت را بزن. دلیلت را هم بیاور. اگر طرف قانع شد، خودبه خود می‌پذیرد. چرا این‌قدر زود دچار سوء‌ظن و بدداوری می‌شویم؟ به رفیق خودمان که تا به امروز دوست صمیمی ما و مورد اعتماد ما بود، پیشنهادی می‌کنیم، یک حرفی می‌زنیم که او نمی‌پذیرد. می‌گوییم نه این را هم ولش کن؟ این هم به درد نمی‌خورد. پس چه کسی را بگیر؟ این کسی را که تو ۲۰ یا ۳۰ سال است که با او دوست هستی و او را از نزدیک می‌شناسی و به همه‌چیز او اعتماد داری، اولین بار که یک حرف تو را نپذیرفت، می‌گویی این را هم ولش کن. پس چه کسی را

می خواهی بگیری؟ پس چند تا می خواهند در اجتماع ما دور هم جمع بشوند که از این بیماری خطرناک تکروی نجات پیدا کنیم و به صورت گروه و عصبه و عصبه دربیاییم؟ چگونه؟ محال است. با این خصلت، با این روحیه هرگز ممکن نیست. و این تربیت اسلامی نیست. این تربیت شیعی نیست. این تربیت امام صادق (ع) نیست. چند تن از صحابه بنام را امام ملامت می کند؛ هم حضوراً هم غیاباً. حتی غیاباً؛ می خواهد به گوش آنها برسد. امام نه تنها به آنها می گوید، پشت سرshan هم می گوید، بلکه متنه شوند. ستیزه جویی و جدل که جامعه را به جایی نمی رساند. جدل فقط یک مطلب را بیشتر اثبات نمی کند؛ آن هم خودخواهی جدل کننده است. فقط همین را اثبات می کند. دیگر هیچ چیز دیگر به دست کسی نمی دهد. و اگر طرف بفهمد خودخواهید، چه انتظار دارید که آن طرف باید اصلاً با شما دست برادری و برابری و همکاری دهد؟ بنابراین، روشی که ما در مسائل اسلامی با الهام گرفتن از قرآن و سنت و شیوه آورنده قرآن و حاملان علوم قرآن داریم این است که می گوییم به اتكای ایمان به خدا و ایمان به پیامبر خدا و وحی خدا فلان مطلب را پذیرفتیم. بسیار خوب، همین راه مؤمنان به غیب است: «الذین يؤمنون بالغیب»^۱، اما اگر به این مناسبت خاری در فکرت خلیله است و تو را آزار می دهد، آن را حتی پنهان نگه ندار، بگو و مطرح کن. رویش کار می کنیم. سرانگشت ما توانست این خار را از فکر تو بیرون بکشد، چه بهتر. نتوانست، لااقل جامعه ما را به فکر می اندازد که در این راه تلاش کند. و گرنه کتمان کردن سؤالات که تکاملی در جامعه ما ایجاد نمی کند. این سؤال طبیعتاً برای هر مسلمانی پیش می آید که من با استناد

۱. سوره بقره، آیه ۳: «آن کسانی که به جهان غیب ایمان آرند».

بر وحی، خاتمیت پیامبری پیغمبر اسلام را قبول کردم، اما این سؤال برایم هست که آخر چطور شد داستان پیغمبری باید از آغاز تا ۱۴۰۰ سال قبل دوام بیابد و بعد اینجا بریده شود؟ مگر چه فرقی هست؟ مگر چه تفاوتی هست؟ این است آن بخش دوم از بحث که می‌خواهیم با دوستان در میان بگذاریم.

به طور خلاصه ببینیم اگر خداوند قبل از پیغمبر اسلام پیامبرانی، حتی گاهی همزمان، می‌فرستاده، برای چه می‌فرستاده است؟ خود قرآن می‌گوید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا إِلَيْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُولُوا النَّاسُ بِالْقِسْطِ». ^۱ با این‌که آن دنباله آیه نکته دیگری می‌خواهد بگوید، اما چون انتهاش باز یک نکته‌ای است مربوط به این، همه آیه را می‌خوانم «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنَافِعٌ لِلنَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلُهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ». ^۲ آیه را ترجمه می‌کنم. ما پیامبرانمان را فرستادیم با بیانات. یک تکیه‌گاه بحث من بیانات است. با دلایل روشنگر. بیانات به فارسی می‌شود روشنگری. با نشانه‌های اطمینان‌آور. این معنی بیانه است. «وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ». با اینها کتاب و قانون و میزان فرستادیم. چیزی که زندگی مردم را نظامی هماهنگ بخشد. «الْيَقُولُ النَّاسُ بِالْقِسْطِ». این کار را کردیم تا مردم در راه قسط و عدل و داد و زندگی عادلانه و معتدل به پا خیزند و آنها را بربا نگه دارند. مردم این کار را

۱ و ۲. سوره حديد، آیه ۲۵: «هُمَّا نَا مَا پَيْمَرَنَ خَوْدَ رَا بَا ادْلَهُ وَ مَعْجَزَاتِ فَرْسَتَادِيمَ وَ بَا ايشانِ كَتَابَ وَ مِيزَانَ عَدْلَ نازِلَ كَرْدِيمَ تَا مَرْدَمَ بَه رَاسْتَيَ وَ عَدَالَتَ گَرَائِينَدَ وَ آهَنَ (وَ دِيَگَرَ فَلَزَاتَ) رَا كَه در آن هم سختی (جنگ و کارزار) و هم منافع بسیار بر مردم است (نیز برای حفظ عدالت) آفریدیم و تا معلوم شود که خدا و رُسُلُش رَا با ایمان قلبی که یاری خواهد کرد؛ (هر چند) که خدا بسیار قوی و مقندر (و از یاری خلق بی‌نیاز) است».

بکنند. (من وقتی وارد بحث‌های قرآنی می‌شوم گاهی دیگر اصلاً میدان بحثم عوض می‌شود. چون در بحث قرآن من آنقدر به این لطایف قرآن اهتمام دارم و خودم هم لذت می‌برم که گاهی فکر می‌کنم درباره یک آیه باید انسان چهار جلسه صحبت کند تا لطایفش، هم برای خودش و هم برای دیگران، روشن شود. حالا به هر حال من باز با اشاره رد می‌شوم. می‌خواهم بحثمان در یک جلسه خاتمه پیدا کند و در جلسهٔ بعد بتوانیم بحث امامت را با خاتمیت بررسی کنیم. خوشبختانه دوستان همه اهل فن هستند). می‌گوید مردم قسط و عدل و داد را به دنبالهٔ بعثت انبیا و آمدن کتاب و میزان به پا دارند و اصلاً زندگیشان عادلانه باشد. می‌گوید تا آنجا مسئولیت مردم بالاست که آهن و اسلحه هم فرستادیم. آهنی که در عین آن که منافعی دارد، در عین آن حربهای است پُرژحمت و زحمتزا و جنگ‌آفرین. خوب معلوم است اگر واقعاً آهن در دست بشر نبود، جنگ‌ها این‌قدر اذیت نمی‌کرد. یک قلوه سنگ پرتاب کنند به یک سمتی، بالاخره بیشتر از یکی - دو نفر را نمی‌کشد. این سلاح‌های آهنی است که این‌قدر بأس و شدت در زندگی انسان به وجود آورده است. می‌گوید ما همه این کارها را کردیم و مسئولیت انسان‌ها را در حمایت از حق و عدل تا مرز به کار بردن سلاح و آهن بالا بردیم تا از مجموع اینها — پیامبر، بیانات، کتاب، میزان، حدید — به دست بیاوریم چه کسانی هستند که با ایمان به غیب، خدا و پیامبرانش را یاری می‌کنند. به استناد ایمان به غیب. آن آخرش هم باز یک جملهٔ جالبی دارد. من مکرر گفته‌ام کسانی که می‌خواهند قرآن را درک کنند که چطور اعجاز سخنی است، واقعاً باید بتوانند این لطایف زبانی قرآن را یا مستقیماً یا به وسیلهٔ کسانی که مستقیماً دریافته‌اند، دریابند. ببینید آخرش چه می‌گوید. می‌گوید اما

یادتان نرود؛ تمام این حرف‌ها به خاطر شماست. و گرنه خدا — «إِنَّ اللَّهَ
قَوِيٌّ عَزِيزٌ» — احتیاجی به این حرف‌ها ندارد. خدا نیرومندی است توانا
و بلندمرتبه. تازه همه اینها مال کیست؟ مال خودتان. این قدر
جمله‌بندی‌های این آیه لطیف، طریف و پرنکته است که برای کسانی که
در فن نوشتن و سخن گفتن ورزیده هستند، به خوبی نشان می‌دهد از
کجا آمده است. آیات دیگر قرآن اغلب در همین حد است و برعی حقی
از این حد هم بالاتر و فراتر است. جذبه‌آفرین است. من گاهی اوقات در
بحث‌های تفسیری خودم هیجان پیدا می‌کنم و به دوستان می‌گویم که
این که می‌بینید، اولین بار نیست که درباره‌اش صحبت می‌کنم. شاید گاهی
بار دهم است که همان صحبت را می‌کنم و باز هیجان در انسان به وجود
می‌آید، چون واقعاً ترکیبات گاهی عجیب جذبه‌آفرین است. ملاحظه
می‌کنید این آیه چه قدر به هم پیوسته است! چه عالی چیده‌اند تک‌تک
جمله‌ها را کنار هم‌دیگر تا شده است یک آیه دو سطrix با این همه
الهام‌بخشی. خوب حالا می‌گوید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا إِلَيْنَا مَعَهُمْ
الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»، آن هم به کمک حدید؛ عند‌اللزوم.
بسیار خوب. پس اگر خدا پیامبری را می‌فرستد، برای این است که اولاً
آیات بیاناتی بیاورد که ایمان به غیب به وجود بیاورد: «إِلَيْعَلَمَ اللَّهُ مَنْ يُنْصَرُ
وَ رُسُلُهُ بِالْغَيْبِ». باید ایمان به غیب به دنبال پیامبر بیاید. دوم این که کتابی
را که خدا می‌فرستد، در دسترس مردم باشد. سوم این که قانونی را که
می‌فرستد در دسترس همه مردم باشد.

حالا برمی‌گردیم و دیگر از قرآن و حدیث و دین کنار می‌آییم. این
قطعه را از دین می‌گیریم و می‌آییم کنار و می‌شویم یک عالم مورخ

محقق جامعه‌شناسی که وضع زندگی انسان‌ها را از ابتدا تا اکنون بررسی عالمانه کنیم. اصلاً انگار نه انگار که مسلمان هستیم. از این قسمت به بعد، می‌خواهیم منهای اعتقاد به اسلام بررسی را ادامه بدهیم. عیناً مثل فردی که اصلاً به خدایی معتقد نیست. می‌رویم سراغ زندگی انسان از آغازی که تاریخ بشریت^۱ پیامبری را نام می‌برد و می‌آییم جلو. در دوره‌های طولانی از تاریخ، می‌بینیم وقتی پیامبری از جانب خدا می‌آید، وسایل ارتباط جمعی و ارتباط اجتماعی آن اندازه نیست که پیام این پیامبر به گوش عده بسیار وسیعی برسد. پیام و رسالت او از حد محلش اصلاً نمی‌تواند تجاوز کند. چون پیشرفت تمدن و فرهنگ بشری این اندازه نیست که وسایلی به وجود آورد که رسالت این پیامبر را به جهانیان ابلاغ کند. مطلب غالب است که ما در بسیاری از آثار و نوشه‌های یونان باستان، کانون فرهنگ و تمدن غرب و دنیا در ۲۵۰۰ سال پیش، اصلاً نامی از نهضت یهود نمی‌بینیم. یعنی در فاصله‌ای این قدر کم، نا‌آگاهی اجتماعی این قدر زیاد است. یا آگاه نیست یا اگر آگاه است، دست کم از جزر و مدش آگاه نیست. در این‌که بالاخره موسایی بوده و حرکتی بوده و نهضتی بوده است، شکی نیست و تاریخ در این شکی ندارد. در این‌که قومی بودند که اینجا و آنجا رفته‌اند، تردیدی از نظر تاریخی وجود ندارد. اما اصلاً هنوز حتی رد پای این مطلب را در نوشه‌هایی که از یونان باستان به دست ما رسیده، نتوانسته‌اند پیدا کنند. با این‌که من با چند نفر از کارشناسان این فن صحبت کردم، چیزهای بسیار مبهمنی در بعضی منابع هست که هنوز هم برای ما روشن نیست. ببینید چه قدر وسایل ارتباط جمعی ضعیف بوده است. اما حالا امروز در فلان گوشۀ دنیا خبری اتفاق می‌افتد (یک خبر جزئی) و همه خبر دار می‌شوند. چه قدر

میان این دو وضع تفاوت زیاد است! از زمین تا آسمان. بنا براین، در دوران ممتدی از تاریخ، اصلاً وضع زندگی بشر طوری بوده است که یک پیغمبر حتی در زمان خودش یا زمان بعد از خودش، نمی‌توانسته پیغمبر جهانی بشود. پس خود به خود ایجاد می‌کند که اینجا یک پیغمبر باید. اگر آنجا هم لازم است، آنجا هم یک پیغمبر باید. اگر در جای سوم هم لازم است، آنجا هم یک پیغمبر باید و در یک زمان و سال‌هایی کم و بیش یکسان، پیغمبران متعددی از جانب خدا برانگیخته شدند. خود به خود این طور بود. حالا اگر بخواهد میراث این پیغمبر از طریق تاریخ به زمان‌های بعد و به جاهای وسیع‌تر منتقل شود، باید ارتباط میان این پیغمبر از نظر بینات، از نظر کتاب و میزان، با اعصار بعدی محفوظ و سالم و به صورتی اطمینان‌آور دست نخورده بماند تا تاریخ نقشش را ایفا کند و رسالت این پیغمبر را به ادوار بعدی و به نقاط دوردست منتقل کند و زمینه‌ای برای بعثت پیغمبر جدید نماند.

بیینیم آیا این نوع پیوند تاریخی میان آیات بینات پیامبران، و میان کتاب و میزانی که آوردند، با ادوار پس از آنها محفوظ مانده است یا نه؟ یک محقق تاریخ به ما بگوید آیا ارتباط تاریخی میان زمان ما و زمان حضرت ابراهیم (ع) به طوری که بتواند بینات ابراهیم را به ما نشان بدهد و کتاب ابراهیم را در اختیار ما بگذارد، وجود دارد یا نه؟ نتیجه تحقیق تاریخ چیست؟ تحقیق تاریخی می‌گوید: ارتباط تاریخی میان ما و میان زمان ابراهیم در چندین جا بریدگی دارد. نه در یک جا بلکه در چندین جا. نه بریدگی به اندازه یک وجب بلکه گاهی بریدگی به اندازه کیلومترها. بنا بر این اگر انسانی امروز بخواهد با آیات بینات ابراهیم ایمان به غیب بیاورد و با کتاب و میزانی که او آورده قیام به قسط کند، عملی

۶ پیامبری از نگاهی دیگر

است؟ نه، چون در دسترس ما نیست. با کتاب و میزان و آیات و بیانات موسی (ع) چطور؟ آن هم نیست. شما تاریخ عهدين را ببینید. تاریخ عهدين را که محققان اروپا نوشته‌اند و نه محققان اسلامی، مطالعه کنید و ببینید چه قدر بریدگی دارد. بردارید خود عهدين را مطالعه کنید تا نشانه‌های این بریدگی به دستان بیاید. حالا خود عهدين می‌گویید ممکن است چنین و چنان باشد، تاریخ عهدين را به زبان‌های مختلف بخوانید. حتی کتابی هست به نام باستان‌شناسی عهدين که به زبان فارسی است. هر چند این نوشته تبلیغاتی است، اما همان را هم مطالعه کنید. ولی در این زمینه کتاب‌های زیادی به زبان‌های اروپایی هست که بسیار محققانه‌تر و بی‌طرفانه‌تر هم نوشته شده است. ببینید آیا ارتباط میان ما و بیانات موسی (ع)، کتاب و میزان موسی (ع)، وجود دارد؟ هر دو باید باشد؛ هم بیانات تا ایمان بیاوریم به آن، هم کتاب و میزان تا آن را به کار بیندیم. عیسی (ع) چطور؟ نیست. پیغمبر اسلام چطور؟ پاسخ محقق تاریخ را می‌گوییم، نه پاسخ یک انسان مؤمن. آیا ارتباط میان ما و بیانات پیغمبر و کتاب و میزانی که پیغمبر اسلام آورده است از نظر تاریخی محفوظ مانده است؟ پاسخ تاریخ این است که بله. در این زمینه من بحث مفصلی دارم که یک بار نیز در ژنو، در یک کنفرانس ایراد کدم. در آنجا بحث بسیار تحقیقی و در سطح بالا بود. در محفلی که مسلمان و غیرمسلمان شرکت داشتند ایراد شد. در اینجا هم شاید ان شاء الله وقتی فرصتی پیش بیاید که در دو یا سه جلسه، در یک جلسه عمومی مخصوصاً، آن را ایراد کنم.

مسئله این که قرآنی که امروز در دست ماست، همه‌اش آورده پیغمبر خداست، مسئله‌ای است از نظر تاریخی تردیدناپذیر. مسئله‌ای بسیار

روشن. و این قرآن اولاً کتاب و میزانی است که پیغمبر اسلام آورده است. پس در دست ماست. حالا می‌توانیم تلاش کنیم، نهضتی داشته باشیم، جنبشی داشته باشیم و «لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» را عمل کنیم. ثانیاً جالب این است که این کتاب و میزان خودش هم بینه پیغمبر است. معجزه پیغمبر اسلام چه چیزی بوده است؟ آن معجزه‌ای که قرآن روی آن تکیه کرده چه بوده است؟ پیغمبر اسلام اگر معجزات دیگری هم داشته، تکیه روی آنها نبوده است. مسلم این را عرض می‌کنم. آیا پیغمبر غیر از قرآن معجزه‌ای داشته است یا نه؟ این از نظر تاریخی مسئله‌ای است مورد تحقیق و بررسی؛ ولی می‌خواهد پاسخ مثبت باشد یا منفی، ربطی به کار ما ندارد، چون اگر پیغمبر اسلام معجزات متعدد دیگری داشته است، تکیه‌گاه رسالت آن حضرت نبوده است. قرآن این مطلب را با صراحة می‌گوید. هر وقت از پیغمبر معجزه و آیه و بینه‌ای می‌خواهند، پیغمبر آنها را حواله کجا می‌کند؟ حواله خود قرآن. می‌گوید: این معجزه برای دل‌های حق‌پذیر. اگر معجزه به درد می‌خورد، این معجزه، برای افراد بهانه‌گیر که اگر صد نوع معجزه چشمی و حسی و عینی هم بیاوریم، این صد نوع معجزه باز مورد اعتراض قرار می‌گیرد. می‌گویند عجب جادوگر زیردستی است. این را خود قرآن می‌گوید. می‌گوید: اگر من صد چیز از اینهایی که شما می‌خواهید و می‌گوید اینجا برای ما الساعه یک خانه از طلا بیافرین. برای ما در این بیابان چند تا باغ با یک طرفه العین احداث کن. اگر من این کار را بکنم می‌گویند چه؟ می‌گویند: به راستی بی‌خود نیست که می‌گویند محمد جادوگر است. عجب جادوگر زیردستی است. برای آنها که هوشیار نیستند و بهانه‌گیرند، آن معجزات کاری صورت نمی‌دهد. برای هوشیاران کاوشگر، قرآنی

کافی است. این دیگر بیان صریح قرآن است. حالا آیا پیغمبر در مقام واقع و تاریخی معجزات دیگر داشته یا نداشته است؟ ریگ، درخت و غیره بوده یا نبوده است؟ این بحث‌ها اصلاً از نظر من زیادی است. چرا خودمان را با این بحث‌ها سرگرم می‌کنیم؟ هیچ اشکالی ندارد که بوده باشد، چون وقتی می‌گوییم خداوند به پیغمبرانش معجزه می‌دهد، اینها هم می‌تواند معجزه باشد. اشکال و استبعادی ندارد. استبعاد برای کسی که معنی اعجاز را بفهمد غلط است. اما بود و نبودش در ایمان به پیغمبر نقشی دارد؟ هیچ نقشی ندارد. برای این که آنها به هر حال تاریخ است. آنچه به هر حال امروز می‌تواند برای یک انسان کاوشنگر آیات بیتات رسالت پیغمبر اسلام باشد، چیست؟ این معجزه جاوید است. یعنی قرآن. بنابراین، با یک تیر دو نشان. آیه بیتنه‌ای که پیغمبر اسلام می‌آورد، همان کتاب و میزان است. تکرار می‌کنم. میزان هم آیه بیتنه است. همان کتاب و نظام است. نظامی را هم که پیغمبر اسلام آورده، معجزه است. و این کتاب و میزان را در عصری از تاریخ زندگی بشر آورده که پیوند تاریخی میان آن عصر و اعصار بعدی به صورت عادی، دیگر اعجاز نبوده و محفوظ مانده است. یعنی کانون ظهور اسلام که مدینه و عربستان و حجاز است، از زمان پیغمبر تا امروز همواره در دست چه کسی بوده؟ در دست مسلمانان. آیا در این جای شک هست؟ هیچ تاریخی می‌گوید که یک بار حتی برای یک روز دشمنان اسلام — دشمنان خارجی اسلام را می‌گوییم — توانسته باشند حجاز را تصرف کنند و آثارش را از بین ببرند؟ نه خیر. اما بردارید تاریخ را بهتر ببینید. چندین بار کانون مسیحیت، کانون یهودیت، کانون ابراهیم و کانون نوح، به دست حوادث و انقلاب‌های تاریخی تاراج شده است. این چنین چیزی برای اسلام

پیش آمد؟ خیر. جامعه اسلامی به وسیله خود مسلمانان و حکومت‌هایی که هر چند گاهی منحرف از اسلام بوده‌اند، اما ناچار شده‌اند تظاهر کنند که مسلمانیم، اداره شده است. جامعه مرکزی اسلامی در طول این چهارده قرن به وسیله چه کسانی اداره می‌شد؟ به وسیله قدرت‌هایی که جرأت نمی‌کردند به قرآن تجاوز کنند، و گرنه با انقلاب‌های داخلی سرنگون می‌شدند. اگر هم می‌خواستند به حقوق مردم، به روح قرآن، به اجرای قرآن تجاوز کنند، باز هم باید قرآن بر سر نیزه بکنند. ملاحظه کنید. معلوم می‌شود نظام اجتماعی تاریخی یک موهبت تاریخی است. گفتم که این هیچ ربطی به مسأله دین ندارد. آنقدر قدرت دارد که بتواند اصل قرآن را برای اعصار و قرون بعدی حفظ کند. بعد هم قدرت جهش‌آورنده نهضت قرآن و نهضت خداوند و نهضت اسلام و پیروان او به صورتی است که با سرعتی بی‌سابقه در تاریخ، ندای قرآن را به اقصی نقاط جهان می‌برند. و بعد هم این مسأله ادامه پیدا می‌کند تا زمانی که تمدن بشری به مرز توسعه وسائل ارتباط جمعی می‌رسد؛ آن مرزی که دیگر مواراء او نیازی باقی نماند. مرز چاپ از نظر انتشارات؛ مرز رادیو و تلویزیون از نظر صدا.

بیینید این ارتباط تاریخی میان این آورنده کتاب و میزان و بیانات و جامعه بشریت یک واقعیت عینی است نه دینی؛ یک واقعیت عینی تاریخی. و این واقعیت عینی به این که مسأله خاتمت پیغمبر اسلام به صورت یک امر وجودان‌پذیر و منطق‌پذیر درآید، کمک می‌کند. اگر دلی آگاه است و می‌تواند در پرتو یک بیان به غیب ایمان پیدا کند، این است. اگر انسانی احساس تعهد و مسئولیت می‌کند و می‌خواهد در پرتو کتاب و میزان الهی قیام به قسط کند، این کتاب؛ این گوی و این میدان. حالا

پیغمبر می‌آید اینجا چه کار کند؟ نقش‌های دیگر پیغمبران به حکم این آیه و آیات دیگر قرآن، نقش‌های موسمی و فرعی است. نقش اصیل پیغمبر این است: بینه، کتاب، میزان. و برای آن نقش‌های فرعی که بر عهده پیغمبران بوده است و بعد از پیغمبر اسلام جامعه انسان‌ها از آن محروم می‌شوند، برای این نقش‌ها هم به خصوص برحسب اعتقاد شیعه فکری شده است و آن مسأله امامت در عصر ظهور و نواب امام در عصر غیبت است که این بحث جلسه آینده ماست.

بحث را خلاصه کنم. برحسب آنچه ما به صورت یک انسان اندیشمند می‌توانیم خودمان بفهمیم و قرآن کریم به عنوان کلام خدا برای ما بیان می‌کند، نقش اساسی فرستادن پیغمبران این است که بیانات و کتاب و میزان را در اختیار مردم قرار بدهند تا مردم تکان بخورند. تا زمانی که شرایط تمدن بشری چنان بود که بیانات و کتاب و میزانی که یک پیغمبر می‌آورد ممکن بود به دست عموم نرسد، جا داشت که پیغمبری پس از او بیاید و این نقش را از نو ایفا کند. همین قدر که تمدن بشری از نظر ارتباط و پیوند پی‌گیر تاریخ از یک نظر و از نظر گسترش وسائل جمعی از نظر دیگر به مرزی رسید که می‌تواند آیات بیانات و کتاب و میزان یک پیغمبر را در اختیار اعصار و قرون و جوامع بشری گوناگون بگذارد، دیگر خود به خود زمینه برای آمدن پیغمبر جدید منتفی است. این فهم منطقی خاتمیت به صورتی بسیار خلاصه است. امیدوارم با این بحث موفق شده باشم یکی از مسائلی را که عرض کردم — حتی این مسأله روز است در بحث ما و مکرر از طرف دوستان مطرح شده — به صورتی که وجودان و منطق هم بپسند و بپذیرد، روشن کرده باشم. در عین حال بازمی‌گردم به آن مطلبی که عرض کردم. اگر فکری هست که

با این بیان و توضیح باز سؤال برایش هست که هنوز کاملاً حل نشده است، هیچ ملامتی نمی‌کنم و آمادگی پاسخ دارم. این را قبلاً هم در جلسه پیش اعلام کردم. آمادگی دارم که این‌گونه دوستان تشریف بیاورند، بنشینیم با هم مفصل‌گفت و گو کنیم. جلسه آینده، بخش سوم این بحث است. امامت از نظر شیعه و نقش امامت از نظر ارتباطش با مسئله خاتمیت و نه از نظرهای دیگر که از نظر ارتباطش با این بحث، بحث مفصلی است که ان شاء الله با توفیق الهی بحث خواهیم کرد.

خاتمیت و امامت (۳)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عنوان بحثی که با دوستان آغاز شده بود، خاتمیت و امامت بود. در دو جلسه گذشته این بخش از مطالب را تا حدی روشن کردیم که اعتقاد به پیام‌آوری پیامبر بزرگوار اسلام (ص) و این‌که او آورنده وحی خداست، ایجاب می‌کند که آنچه پیغمبر به صورت وحی الهی به ما ابلاغ می‌کند، آنچه او به عنوان تعلیم خدا برای ما می‌آورد، قلب ما با یقین و اعتقادی قاطع، و خالی از هر نوع شک و شباهه، آن را بپذیرد. مگر می‌شود انسان کسی را پیام‌آور خدا بداند و در مقام پیامبری او و نسبت به این سمت او کمترین تردید قلبی نداشته باشد، بعد باید در مورد یکی از تعالیمی که او به عنوان تعلیم خدا می‌آورد، شک و شباهه آغاز کند؟ این اصلاً جور در نمی‌آید. اگر شباهی هست، در همان اصل مطلب است که آیا او آورنده وحی هست یا نیست؟ اما اگر آنجا مطلب صاف و روشن است، به دنبالش دیگر ابهام و تاریکی معنا ندارد. و چون قرآن کریم و روایات متعدد از طریق عامه و خاصه به دست ما رسیده است که با صراحة می‌گوید پیغمبر اسلام آخرین پیام‌آور خداست، اعتقاد به پیامبری پیغمبر اسلام همراه است با اعتقاد به خاتمیت او. این بخش اول بحث.

در بخش دوم گفتیم پس از آن‌که قلب ما با اطمینان پذیرفت پیغمبر اسلام آخرین پیام‌آور خداست، یک سؤال برای ما پیش می‌آید و آن این است که پذیرفتیم او آخرین پیامبر خداست، اما این نکته برایمان روشن

نشد که چطور شد پیامبری از آغاز تا چهارده قرن قبل رشته‌اش همچنان ادامه پیدا کرد و بعد در این موقف از تاریخ به پایان رسید؟ توجیه منطقی این مطلب، کشف زیربنای منطقی این خاتمتیت، به صورت یک سؤال برای هر اندیشمندی پیش می‌آید. عیناً نظری این که من به یقین می‌دانم در موقعی که خورشید کسوف می‌کند و می‌گیرد، با چشمم می‌بینم خورشید گرفته و تاریک شده است و شک و تردیدی هم ندارم. اما جا دارد این سؤال برای من پیش بیاید که چطور خورشید که قرص درخشندۀ‌ای داشت، روشن بود، روشنایی می‌بخشید، یک مرتبه تاریک شد؟ سؤال از چطور شد، منافاتی با ایمان قاطع ندارد. به همین دلیل هم هست که در آن جلسه به تفصیل عرض کردم که با این سؤالات باید با گشاده‌رویی رو به رو شد و تا آنجا که می‌سّر است، عقده‌گشایی کرد. باید این گره‌های فکری را باز کرد و حتی اینها را نشانه ضعف ایمان هم نشمرد. مگر کسی که می‌بیند قرص خورشید گرفته و تاریک است، در تاریکی آن شک دارد؟ و اگر سؤال کرد که چطور شد قرص خورشید گرفت باید بر او خُرده گرفت که چرا این سؤال را پرسیده است؟ یا گفت معلوم می‌شود که ایمان فلاں آن طور کامل نیست. نه؛ این سؤال هیچ منافاتی با ایمان کامل ندارد.

در توضیح این سؤال و بیان این مطلب، در جلسه دوم توضیح کافی دادیم و خلاصه آن مطلب این شد که قرآن کریم و بررسی تاریخ، هر دو نقش اساسی پیغمبر را با دو جمله بیان می‌کنند. فراز اول این که پیغمبر با آیات و بیانات، با دلایلی روشنگر و اطمینان‌بخش از جانب خدا به سوی ما آدمیان می‌آید و آن آیات و بیاناتی که همراه می‌آورد، باید چنان روشنگر باشد که در قلب ما ایمان به غیب به وجود بیاورد. پایه دین بر

ایمان به غیب است و لذا در آغاز سوره بقره می‌بینید وقتی قرآن بیان می‌کند که این کلام باقته شده از الف و لام و میم و الفبای بشری، بدون شک راهنمای متقیان و مردمان با تقواست، آن وقت، وقتی می‌خواهد صفات اصلی و بنیادی مردمی را که از راهنمایی قرآن استفاده می‌کند توضیح بدهد، اول می‌گوید: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»: «الله. ذلِكَ الْكِتَابُ لَا رَبَّ فِيهِ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ. الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ».^۱ این پایه دین است. ایمان به غیب از کجا پیدا می‌شود؟ به برکت آیات بیاناتی که پیغمبر می‌آورد. یعنی نشانه‌ای که او و ارتباط او را با غیب برای ما روشن می‌کند. پس نقش اول و قسمت اول رسالت پیغمبر این است که با کمک آیات بیانات در مردم ایمان به غیب به وجود آورد. به دنباله آن، کتاب و میزان، کتاب خدا مشتمل بر تعالیم خدا و میزان و نظام خداپسندانه زندگی را به آنها بشناساند: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا إِلَيْنَا بِالْبَيِّنَاتِ» اول بیانات «وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ». نتیجه چیست؟ نتیجه آن که «إِلَيْقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ». مردم پس از آن که ایمان به غیب آوردنده و کتاب و میزان خدا را هم در دسترس داشتند، دیگر برای آنها حجت تمام است. دیگر نوبت آنهاست که قیام کنند و ننشینند. قیام کنند به قسط، حتی تا مرحله «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ»؛ حتی تا آن مرحله. این بیان قرآن در رسالت پیامبر است.

حالا بر می‌گردیم تاریخ را ورق می‌زنیم. محققانه می‌بینیم آیات بیانات پیغمبران قبل از پیامبر اسلام و کتاب و میزان پیامبران قبل از پیامبر اسلام

۱. سوره بقره، آیات ۱-۳: «الله. این کتاب که هیچ شک در آن نیست، راهنمای پرهیزکاران است. آن کسانی که به جهان غیب ایمان آرند».

در شرایطی از تمدن بشری قرار می‌گرفت که قابلیت گسترش بی‌حد و مرز در زمان و مکان نداشت. یعنی وسایل ارتباط جمعی در عصر خود آن پیغمبران آن اندازه نبود که وقتی پیغمبری آیات بیناتی می‌آورد، این آیات و بینات او تا دورترین نقاط زمین یا در عصر خودش یا در عصری متصل به عصر خودش در دسترس قرار گیرد و قابل شناسایی باشد. این یک واقعیت عینی تاریخی است. حتی شرایط تمدنی و شرایط سیاسی و اجتماعی نهضتی که آن پیغمبران به وجود آورده‌ند چنان بود که پس از آنها، فاصله‌های تاریخی تاریک‌کننده و تاریکی‌زا به وجود آمد، به طوری که اگر شما امروز از محققان تاریخ پرسید، آیا ما می‌توانیم با آنچه ابراهیم (ع) به عنوان آیات بینات خدا و به عنوان کتاب و میزان خدا آورد ارتباط تاریخی قطعی روشن تردیدناپذیر پیدا کنیم؟ محقق تاریخ می‌گوید: نه، ارتباط میان ما و میان ابراهیم (ع) از نظر تاریخی بریدگی‌هایی دارد. نه یک جا و دو جا، بلکه ده‌ها جا. و اگر پرسید که آیا ارتباط تاریخی میان ما و آیات بینات موسی (ع) و کتاب و میزان او پیوسته است، پاسخ این است که نه، این ارتباط در جاهای متعدد بریدگی دارد؛ آنقدر بریدگی که اصلاً جامعه نوساخته موسی و یوشع (علیهمَا السلام) با قدرت‌های خارجی و اختلافات داخلی در فاصله کوتاهی از زمان نابود می‌شود. حتی کانون بروز آیین یهود به دست دشمنان این آیین می‌افتد و تار و مار می‌شود. این فاصله‌های تاریخی یک بار و دو بار میان ما و آنها نیست. اگر ما خط تاریخ را از عصر خودمان تا عصر موسی ادامه بدھیم، می‌بینیم در جاهای زیاد، کیلومترهای تاریخی، تاریک و مبهم است. یا عصر عیسی (ع) همین‌طور. عرض کردم این را از محقق تاریخ پرسید (حتی نه از مسلمان، بلکه از غیرمسلمان). که آیا ارتباط

تاریخی میان ما و میان عصر پیغمبر اسلام در حد در دست داشتن آیات و بیانات و کتاب و میزان در این حد، روشن است یا نه؟ پاسخ محقق تاریخ این است که ارتباط ما با بزرگ‌ترین آیه و بیانه پیغمبر یعنی قرآن، ارتباط تاریخی قطعی و روشنی است، همین قرآن که کتاب و میزان خداست. پس کتاب و میزان و آیه بیانه پیغمبر اسلام را در عصری از تاریخ می‌یابیم که پیوستگی میان مردم جهان، چه از نظر زمان و چه از نظر مکان، با این آیه بیانه و با این کتاب و میزان محفوظ مانده است. این به برکت تاریخ است. به برکت تکامل تمدن بشری است. این موقف خاص نهضت اسلام در تاریخ بشری است که این امتیاز به او داده شد. نمی‌شود با آن جنگید. نمی‌شود زیر سؤال برد. این هست. این یک واقعیت است. و اکنون در عصر خودمان نگاه می‌کنیم که آنقدر نسخ قرآن به برکت چاپ در دنیا تکثیر شده که اصلاً احتمال این که روزی نسل قرآن از دنیا برآفتد و فرستی به دست محرفان بیفتد که قرآنی تحریفی در اختیار بشر بگذارند، امری محال به نظر می‌آید. در حد محاسبات مادی محال است که روزی نسخه‌ای از نسخه‌های اصیل قرآن در دست بشر نماند و فرصت طلبان انحراف‌آور و تحریف‌کننده، بتوانند یک قرآن تحریفی در اختیار بشر بگذارند؟ چنین چیزی محال به نظر می‌رسد. این تفاوت بین عینی میان نهضت اسلام و کار و رسالت پیغمبر اسلام و آیه بیانه او و کتاب و میزان او، با آنجه ما تحت عنوان آیه بیانه و کتاب و میزان در تاریخ می‌شناسیم، یک واقعیت انکارپذیر است. به این دلیل است که اگر پیغمبر اسلام، خاتم پیغمبران باشد، امری خیلی منطقی است. اگر بعد از پیغمبر، پیغمبری بیاید، باید گفت چرا آمد؟ اگر قرار است کتاب بیاورد، که هست. اگر آیه بیانه می‌خواهد بیاورد، که هست.

برای چه می‌آید؟ این جای سؤال است. این بخش دوم از بحث ما بود که توجیه منطقی این خاتمت و پاسخ به این سؤال بجایی است که عرض شد.

بخش سوم که بحث امروز ماست، این است که پیغمبر از نظر پیغمبری، رسالتش همین است. می‌آید تا با نشانه‌ای روشنگر و اطمینان‌آور، ارتباط خود را با غیب مشخص کند و بعد بگوید من این تعلیم را از عالم غیب آوردم. دل‌های غیب‌پذیر می‌توانند از این راهنمایی الهی برای رسیدن به زندگی سعادت‌بخش استفاده کنند. تا اینجا مقام پیغمبری است و این مقام بر حسب تاریخ، با پیغمبر اسلام هم تمام شد. ولی پیغمبر اسلام علاوه بر این، رهبر امت بود. یعنی پیغمبر امام بود. شاید تعجب کنید که چگونه پیغمبر امام بود. بله، پیغمبر امام یعنی پیشوا بود. پیغمبر اسلام زمامدار بود. زمامداری که از دو خصلت بر جسته برخوردار بود. به این دو خصلت توجه کامل بفرمایید. سیاست‌مدار بود. آگاه به امور اداره بود. اینها عمومی است. اما از دو خصلت بر جسته ممتاز برخوردار بود: یکی از نظر آگاهی بر روح تعالیم اسلام. اگر من و شما در سال پنجم هجرت زندگی می‌کردیم و درباره روح و تفسیر یکی از فرازهای این کتاب و میزان الهی برایمان سؤالی پیش می‌آمد، به چه کسی مراجعه می‌کردیم؟ چه کسی را می‌یافتیم که بر باطن، روح و عمق این کتاب و میزان آگاه باشد؟ چون ما قانون داریم و روح قانون. نفس قانون داریم و تفسیر قانون داریم و روح قانون داریم. این هم مخصوص اسلام نیست. شما می‌دانید که متسکیو^۱ کتابی دارد با عنوان روح القوانین. آن را اصلاً برای قانون دین ننوشته است. برای قوانین بشری

1. Charles-Louis de Secondat Montesquieu

نوشته است. یعنی خود قوانین بشری هم روحی دارد و شکلی. قانون اصلاً این طور است. حالا اگر در زمان پیغمبر سؤال کننده‌ای می‌خواست بداند روح فلان فراز از قانون اسلام چیست، به چه کسی مراجعه می‌کرد؟ به پیغمبر. مرجع صلاحیت‌دار برای شناخت روح قوانین اسلام، تفسیر آیات بیانات قرآن، عمق و باطن این آیات قرآنی چه کسی بود؟ پیغمبر. آیا با وجود پیغمبر کسی به خودش اجازه می‌داد که بدین منظور به کسی غیر از ایشان مراجعه کند؟ هرگز. و مجموعه تعالیم اسلام می‌گوید: قرآن فهمیدن و اسلام‌شناسی چند درجه دارد. یک درجه‌اش عمومی است. همه کسانی که زبان عربی را خوب بفهمند، می‌توانند تا یک درجه از قرآن را بفهمند و تا یک درجه هم اسلامی را که از طریق قرآن و سنت پیغمبر و اهل بیت به دست می‌آید، بشناسند. یک درجه بالاتر، کار افراد زبله است. یعنی کار آنهای است که در مطالعه دستی قوی داشته باشند. ولی یک درجه بالاتر، اصلاً دیگر کار آنها هم نیست. کار کسانی است که با منبع وحی ارتباط داشته باشند. این مرحله‌ای خاص از تفسیر است. تفسیر یک معنی ندارد. آنجا که می‌رسیم به باطن قرآن و باطن قانون و می‌خواهیم باطنی را که در قانون و کتاب نهفته است، بشناسیم، آنجا فقط از یک سرچشمه می‌توانیم استفاده کنیم و آن هم آورنده وحی است که خود می‌داند و خدا به او دانایانده است و یاد داده است که آنچه به نام وحی آورده است، چه باطن‌ها دارد. این یک امتیاز برای پیغمبر است. این امتیاز مربوط است به امامت و پیشوایی پیغمبر. یعنی پیغمبر که می‌خواهد به عنوان پیشوای و مرجع مردم آنها را رهبری کند، با سؤالاتی در زمینه روح قرآن، روح اسلام، عمق اسلام، روح قانون و باطن قانون رویه‌رو می‌شود.

یک خصلت برجسته دیگر هم در پیغمبر وجود دارد و آن این است: پیغمبر مثل اعلای قرآن کریم است. تجسم کننده قرآن کریم است. اگر کسی بخواهد در یک فرد نظام زندگی قرآنی را مجسم بیند، مثل اعلایش کیست؟ پیغمبر است؛ و این خیلی مهم است؛ خیلی فرق است بین این که انسان بنشیند و درباره ارزش عالی تعالیم اسلام فکر کند، بحث کند، گفت و گو کند تا بر دلش بنشینند، و آن که قرآن را از زبان کسی بشنود که مجسمه زنده قرآن است. آنجا خیلی راحت‌تر بر دل می‌نشینند. شما سخن حق را از زبان عمل کننده به حق بشنوید، یک اثر دارد؛ اما از زبان کسی که به حق عمل نمی‌کند، فقط ارزشش به اندازه یک نوار ضبط صوت است. می‌تواند از یک جا بگیرد و به یک جا بدهد تا بشنوید. آن یک اثر دیگری دارد. تأثیر آن اولی خیلی زنده است. پیشوای حق که زندگی شخصیش، زندگی خانوادگیش، زندگی اجتماعیش، در تمام نشیب و فرازها مجسم کننده حق باشد، در دل‌ها نهال حق می‌نشاند. پیشوایی که فقط زیانش حق می‌گوید اما هر چه به زندگیش نزدیک‌تر می‌شودی در اصالت او بیشتر شک کنی، پناه بر خدا، اصلاً می‌شود به او گفت پیشوای حق؟ دوستان مطمئن باشید، هیچ نهضتی با رهبری رهبرانی که بیش از همه مردم دیگر به موازین آن نهضت عملاً پای بند نباشند، به ثمر نخواهد رسید. مطمئن باشید. هر جا در دنیا نهضت پیروزی می‌بینید، بدانید این نهضت به وسیله کسانی به وجود آمده است که خود آنها، زندگی آنها، باطن و ظاهر زندگیشان در مردم دیگر ایمان‌زا بوده است. رهبری که رفتارش در صحت گفتارش ایجاد شک کند، کجا می‌تواند رهبر باشد! و پیغمبر اکرم در مقام پیشوایی و زمامداری و امامت و رهبری امت، از این خصلت در حد اعلا، در حد مثل اعلای بربخوردار است.

حالا این دو نیاز مستمر است. دیگر نمی‌شود گفت با زمان پیغمبر سپری شد. بعد از پیغمبر هم باز چشم‌ها می‌خواهد رهبری را در مقام رهبری ببیند که او لاً رفتارش، عمل شخصیش، رهبری اجتماعیش نشان‌دهنده و مجسم‌کننده آن نظام و آن قانون و آن شیوه حقی باشد که زبانش، بیانش، گفتارش، اعلامیه‌هایش، بخش‌نامه‌هایش، قوانینش، فرامینش آنها را بر مردم عرضه می‌کند. این احتیاج دائمی است. دیگر نمی‌شود بگوییم این با زمان پیغمبر تمام شد. این نیاز امروز هم هست، فردا هم هست، دیروز هم بود. همین امروز مردم ما احتیاج دارند با کسانی روبه‌رو شوند که عمل آنها مجسمه اسلام باشد. این‌گونه افراد می‌توانند مری و خلاق و سازنده باشند. این‌گونه افراد می‌توانند در اعماق روح دیگران اثر بگذارند. و گرنه کسی از نظر علم، عالمی باشد برجسته، از نظر سخن‌وری، سخن‌وری باشد ماهر، جذاب، گیرا، افسونگر، قلمش قلمی باشد سخّار، برای چه خوب است؟ برای این خوب است که صد کیلومتر از مردم دور بنشینند و مردم را تبلیغ به اسلام کنند. وای به آن وقتی که مردم به او نزدیک بشوند. هر چه به او نزدیک‌تر می‌شوند، از اسلام دورتر می‌شوند. برای این‌که می‌گویند اگر این چیز‌هایی که او می‌گوید حق است، پس چرا خودش عمل نمی‌کند؟ این یک سؤال است. سؤال به جایی هم هست. اگر این دلایلی که او برای حقانیت اسلام می‌آورد واقعاً کافی است، چرا دل خود او را نسبت به حقانیت اسلام قانع نکرده است؟ رفتارش شبّه‌آور است، شک‌زاست. رهبر اجتماعی که رفتارش چنان باشد که اولین گریزندگان از اسلام، زن و فرزند خودش باشند، چگونه می‌تواند در مردم اثر معنوی ایجاد کند؟ بعد به اطرافیانش که نگاه می‌کنند، می‌بینند عجب شیطان‌هایی اطرافش

جمع شده‌اند. او کجا می‌تواند با کلام و رفتارش در مردم ایمان به وجود بیاورد؟ اصلاً کجا می‌تواند نظام پاکی به وجود آورد که مروج پاکی باشد؟ چنین چیزی محال است. مگر می‌شود؟ من از شما می‌پرسم مگر می‌شود؟ چنین چیزی اصلاً عملی است؟ بله، ممکن است کسانی با تمام این عیوب بتوانند اثری معنوی در مردم بگذارند؛ اما به شرطی که مردم از آنها دور باشند. فقط حرفشان را بشنوند، فقط آوازه‌شان را بشنوند، فقط سلام و صلواتشان را بشنوند. و گرنه به محض این‌که به آنها نزدیک می‌شوند، دچار تاریکی می‌شوند. اگر چیزی از روشنایی و ایمان در دلشان وجود دارد، می‌پرد. مردم در هر عصری احتیاج دارند به امام و پیشوای رهبری که زندگی شخصیش، زندگی اجتماعیش، زندگی خانوادگیش، مجسم‌کننده اسلام باشد. این احتیاج همیشگی است و مردم همیشه احتیاج دارند به مقامی که بتوانند سؤالاتی را که درباره تفسیر قانون اسلام، تفسیر قرآن و شناخت باطن قرآن دارند، بر او عرضه بدارند. این احتیاجی است دائمی. این دیگر احتیاجی نیست که بگوییم با زمان پیغمبر تمام شد.

این دو مورد، مبنای امامت است. این‌که خاتمیت و امامت را در این بحث به هم مربوط کردم، چون این مبنای امامت است. به این معنا که وقتی ما گفته‌یم با آمدن پیغمبر اسلام (ص) بساط پیغمبری تمام شد و دیگر نیازی به آمدن پیغمبر جدید نیست، از نظر بررسی واقعیت تاریخ زندگی بشر، به مقام پیغمبری و کتاب و میزان و آیات بیانات احتیاج جدیدی نیست. اما به پیغمبر به عنوان امام، به عنوان رهبر با این دو خصلت برجسته — یکی آگاهی عمیق نسبت به اسلام و یکی آن‌که زندگیش مجسم‌کننده اسلام واقعی باشد — همواره احتیاج است. به

اعتقاد شیعه، تأمین کنندگان این احتیاج بعد از پیغمبر چه کسانی هستند؟ امامانی که پیغمبر نیستند، وحی نمی‌گیرند، کتاب نمی‌آورند، اما از نظر علم به عمق اسلام، در ارتباط با سرچشمه وحی‌اند. علم حضرت علی (ع)، علم امام صادق (ع) نسبت به اسلام، با علم عالمان دیگر فرق دارد. او هم عالم است. شما در روایاتی که صحابه ائمه دارند می‌بینید مثلاً می‌گوید: «سَأْلَتُ الْعَالِمَ»؛^۱ یعنی از امام تعبیر می‌کند به عالم. به عنوان کنایه تعبیر می‌کند. او هم عالم است. او هم عالم به دین است. اما علمش را از پیغمبر گرفته است. می‌گوید ما وارثان علم پیغمبریم. ارتباط امام و رهبر امت پس از پیغمبر، از نظر شناخت تفسیر قرآن و قانون، با پیغمبر مستقیم است و هر امامی علمش را به امام بعد، به همین ترتیب منتقل می‌کند. بنابراین، با توجه به این که پس از عصر پیغمبر مردم برای گرفتن پاسخ سؤالاتی که در زمینه عمق قرآن و عمق قانون اسلام و روح قانون دارند، احتیاج‌شان کماکان باقی است، از دید شیعه، پس از پیغمبر، نظام الهی مقام امامت را همچنان محفوظ نگه می‌دارد.

دوم، امام و پیشوای مردم باید از این خصلت برجسته برخوردار باشد که مثال اعلای اسلام باشد. بر فرازهای او نقطه‌ای تاریک و کمترین لکه‌ای دیده نشود که به آن می‌گوییم «عصمت» یا «پاکی». پاکی از هر نوع انحراف از اسلام. این هم از نظر شیعه در امامان اهل بیت یکی پس از دیگری رعایت می‌شود. علم امام، علمی است مرتبط به آورنده وحی. تقوایش، تقوایی است در حد عصمت و پاکی از هر نوع

۱. کلینی، الکافی، ج ۲: ص ۶۵۴.

آلودگی. و ملاحظه می کنید به این ترتیب امامت شیعه خود به خود مولود خاتمیت پیغمبر اسلام است. وقتی قرار شد دیگر پیغمبری با آیات بیانات نیاید که خود آن پیغمبر رهبر امت باشد، وقتی خود او رهبر امت است، دیگر مسأله تمام است. اما وقتی دیگر پیغمبر رهبر امت نیست، عصمت پیغمبری و کتاب آوریش محفوظ. اما نیاز جدیدی نیست. اما در شأن امامت و رهبریش نیاز مستمر هست. ما همچنان به چنین امام و پیشوایی نیاز داریم. و این نیاز ادامه می یابد تا زمانی که بهره گیری از چنین رهبری از نظر خصلت‌های خاص اجتماعی، ممتنع و محال می شود. این بر می گردد به مسأله خاتم الائمه بودن و این که چطور در زمان امام عسگری، امامت در اختیار مردم پایان می یابد و تبدیل می شود به امام غایب و امام منتظر. این به آن بحث تمام می شود. حالا این بحث را باید جداگانه مطرح کرد. حیف است من بخواهم در چند دقیقه این بحث را جمع و جور کنم. ولی از نظر شیعه پس از آن که شرایط اجتماعی برای استفاده از رهبری با این دو خصلت، نامساعد می شود، یک مسأله جالب پیش می آید و آن مسأله نایب امام است. چون الان این برای شما زنده است، چند دقیقه‌ای روی این تکیه می کنم. از نظر شیعه در عصر غیبت امام (ع) به مسلمان متعهد، به مسلمانی که به راستی می خواهد مسلمان باشد، گفته می شود ای مسلمان! ای مسلمانی که برای خودت تعهد و مسئولیتی احساس می کنی! توجه داشته باش! در مقام شناخت حکم دین و احکام اسلام اگر دسترسی به امام معصوم مرتبط به وحی و آورنده وحی نداری، به کسی مراجعه کن که لیاقت آن را داشته باشد که بگوید من به جای او در درجه‌ای پایین‌تر، این وظیفه را برای تو بر عهده می گیرم. من

معصوم نیستم. اما می‌کوشم عادل باشم. من علم را از سرچشمهٔ وحی نمی‌توانم بگیرم، اما آنچه از قرآن و از روایات معتبر مربوط به آورندهٔ وحی و امامانی که به آورندهٔ وحی ارتباط مستقیم داشتند به دستم رسیده برایت بیان می‌کنم، آن هم با آگاهی بر نیازهای زمان. چون وقتی یک رهبر می‌خواهد روح قانون را بیان کند، معنايش چیست؟ روح مجرد قانون که قابل بیان نیست. پس یعنی روح قانون را در شکلی متناسب با نیاز زمان بیان کند. بنا بر این، از نظر مرجعیت در سؤالات دینی، به عالمی آگاه، آگاه بر اسلام و آگاه بر نیازهای مسلمین در هر زمان، نیاز است. در زمان خود به عالمی با تقوا و عادل مراجعه کن که هر چه به او نزدیک‌تر می‌شود، هم به آگاهیش اطمینان بیشتری پیدا کنی و هم به تقوایش. این قیدر «هر چه نزدیک‌تر می‌شود» را دوست دارم در دل‌ها و ذهن‌هایتان نگه دارید. عالمی که هر قدر به زندگی خصوصی او نزدیک‌تر می‌شود، هم به آگاه بودن او اطمینان بیشتری پیدا کنی، هم به پاکی و تقوا و فضیلت او. به چنین کسی مراجعه کن.

اما از نظر مجسم کردن ایمان و تقوا و اسلام و نظام ایمانی و تقوای اسلام و تأثیر تربیتی که یک امام و پیشوای مجسم‌کنندهٔ اسلام در روشن کردن دل‌ها و روح‌ها می‌گذارد و می‌تواند نهال ایمان را در دل‌ها مستقیم بکارد، می‌گوید مریبی و مرشد تو باز باید فردی باشد هم آگاه بر اسلام و هم عامل و عمل‌کنندهٔ به اسلام. شرط علم و آگاهی و شرط تقوا و عدالت در مرجعیتی که ما شیعه در عصر غیبت بدان معتقدیم، زیربنایش این است که آن مقدار از اثری را که امام معصوم بعد از پیغمبر در مردم می‌گذارد، با غیبت امام یکسره از دست نرود و با ارتباط با عالم آگاه عادل با عمل، لاقل در صدی قابل ملاحظه، (هفتاد - هشتاد درصد) از این اثر محفوظ

بماند. نتیجه عملی این قسمت این است که شیعه راستین که به راستی بخواهد دنباله رو پیغمبر و ائمه هدی (سلام الله عليهم اجمعین) باشد، حق ندارد در مسأله مراجعه به عالم، این روش سرسری‌گیری را که در دوره‌های ما و قبل از ما مشاهده شده، داشته باشد. باید خیلی دقیق باشد. بنگر ببین دین را از کدام زبان و از کدام فکر می‌گیری و بنگر ببین به چه کسی به عنوان مرجع، مراجعه می‌کنی. بنگر ببین آگاهی او چیست؟ تقوای او چیست؟ فضیلت او چیست؟ و اگر ما به عنوان شیعه در عصر غیبت، این اصل را درست و دقیق رعایت می‌کردیم، وضعمان غیر از این می‌بود که امروز هست. ما به مقدار زیاد آسیب‌پذیر بوده‌ایم. و حتی امروز هم آسیب‌پذیریم؛ زیرا در این قسمت بسیار کوتاهی می‌کنیم. بسیار بسیار کوتاهی می‌کنیم. در شناخت کسی که باید به عنوان مرجع دینی به او مراجعه کنیم، به اندازه شناسایی کسی که می‌خواهیم پانصد هزار تومان پول به او امانت بدھیم هم دقت نمی‌کنیم. نمی‌گوییم همه دقت نمی‌کنند. عده‌ای از مردم دقت می‌کنند. اگر آنها هم دقت نمی‌کردند که واویلا بود. نه، عمومیت ندارد. عموم مردم ما همین چیزهایی را می‌دانند که در اول رساله‌های عملیه نوشته‌اند که برای تقلید باید به عالم عادل و حتی اعلم اعدل مراجعه کنید و برای شناسایی این که آیا فلان کس عالم برجسته و عادل در حد کمال هست یا نه، باید یا خودت از نزدیک با او معاشرت داشته باشی و بشناسی، یا دو فردی که آنها را از نزدیک به عدالت و تقوای بشناسی، او را به تو معرفی کنند و یا عده‌ای از مردم آگاه اهل حساب و کتاب او را معرفی کنند، به طوری که به راستی به علم و عدل او اعتقاد قلبی پیدا کنی. همین را خیلی از مردم رعایت نمی‌کنند و همین رعایت نکردن، این بی‌سرو سامانی موجود را از نظر فکر و عمل دینی در جامعه ما

به وجود آورده است. یکی از عوامل بسیار مؤثر در آسیب‌پذیری جامعه ما، بی‌اعتنایی به این مسئله است.

یادم می‌آید حدود ده سال قبل با یک آقایی صحبت می‌کردم. خوب ملاحظه کنید چه قدر لطیف می‌شود فکرها را منحرف کرد، چه قدر لطیف! نشسته بودیم، صحبت می‌کردیم. یکی از افراد معمولی آمد و به این آقا مراجعه کرد و خواست درباره تعیین مرجع تقلید با او مشورت کند. دیدم ایشان کسی را معرفی کرد، قدری هم درباره او صحبت کرد. تکیه‌گاه آخر سخن این آقا — که یعنی می‌خواست روح بدهد به این معرفی — این بود که بله، واقعش این است که به عقیده من انسان باید از کسی تقلید کند که دعای او در حق انسان مستجاب باشد. من حرفی ندارم که دعای عالم با تقوا در حق انسان مستجاب است، اما طرز بیان و حواله به امور پنهانی و نهانی کردن چرا؟ من اینجا حرف دارم. این مرد از کجا بداند که دعای فلان آقا در حقش مستجاب است یا نه؟ این را هر کس می‌تواند ادعا کند. این بتسازی است. تو می‌خواستی لااقل بگویی انسان باید از کسی تقلید کند که به علم و عدالت و ایمان و فضیلت او اطمینان داشته باشد و از جمله خواص چنین کسی این است که دعای او هم در حق انسان مستجاب می‌شود. چرا حواله‌اش دادی به چیزی که متربردار نیست و نمی‌شود سنجید؟ مطمئن باشید تا وقتی ما در انتخاب این گونه سمت‌ها و منصب‌ها و شناخت کسانی که لیاقت این سمت‌ها و منصب‌ها را دارند از این راه‌های رمزی طی می‌کنیم، بحثمان بیشتر از این نخواهد بود. چرا راه مرموز می‌رویم؟ کجای قرآن و کجای سنت اصلاً چنین چیزی هست؟ این چیزهای من درآورده از کجاست؟ همان من درآورده عوام‌پسندانه. حالا اگر بنده می‌خواستم در

آن جلسه به این آقایی که برای بار اولی بود که به او برخورد می‌کردم، فی المجلس بفهمانم که آقا یک متر قلابی به دست شما داده و با این متر نمی‌توانی مرجع بشناسی، دیگر خر بیاور و رسوایی بار کن! من واقعاً مأیوس بودم که بتوانم در آن جلسه فکر این مرد را روشن کنم؛ و گرنه می‌کرم. ولی مأیوس شدم. ترسیدم اگر من بحثی را شروع کنم، بگویید که نگاه کن! این دو اهل علم هم با هم نمی‌سازند. اصلاً بدتر می‌شد. اصل دین و ایمانش هم از دست می‌رفت. رهایش کرم. ولی حالا که به عنوان یک بحث کلی با شما صحبت می‌کنم می‌توانم این سخن حق را مطرح کنم که ما در شناخت رهبران دینی باید هوشیار باشیم. همان ملاک‌ها و ضابطه‌هایی را که خود اسلام، خود کتاب، و خود سنت پیغمبر و ائمه هدی (سلام الله عليهم اجمعین) در اختیارمان گذاشته، همان ضابطه‌ها را به کار بیندیم: علم، آگاهی، ایمان، تقوه، فضیلت. من این جمله را باز هم تکرار می‌کنم: کسی که هر قدر به او نزدیک‌تر می‌شود، ببینی هم آگاه‌تر است و از نظر آگاهی قابل اعتمادتر است، هم پاک‌تر است و از نظر پاکی قابل اعتمادتر است. این ضابطه است و اگر خودت فرصت نزدیک شدن به او را پیدا نمی‌کنی، آن وقت از مجرای کسانی که تو آنها را از نزدیک می‌شناسی و آنها هم او را از نزدیک می‌شناسند، می‌توانی چنین معرفتی پیدا کنی. اما با هو و جنجال نه. با شایعه‌ها نه. مادام که جامعه‌ما، جامعه‌ای است که با شایعه‌ها به چپ و راست می‌رود، می‌شود در چنین جوامعی جنبش موفق و کامیاب به وجود آورده؟ محال است.

و اما جهت سومی هم هست و آن این که امام علاوه بر این، رهبر سیاسی مردم و زمامدار امت است و رتق و فتق امور به دست اوست.

اینجاست که مطلب دیگر خیلی روشن تر است. آنجا هم تعلیم شیعه می‌گوید ای شیعه راستین علی (ع)! به زمامداری زمامداری تن در بد و صحه بگذار که اگر علی نیست، مالک اشتر باشد. علی (ع) نیست. زمان، زمان غیبت است. علی (ع) نیست. امام مجتبی (ع) نیست. سیدالشهدا (ع) نیست. امام صادق (ع) نیست. امام عسگری (ع) نیست. آنها غایب‌اند. اما حالا که او نیست، علی که در مصر نبود. چه کسی آنجا بود؟ مالک اشتر. حالا که جانشین علی در دسترس مردم نیست، به زمامداری کسی تن در بد که شرایط او در حدی باشد که اگر امام زمان حضور داشت او را به فرمانروایی وامی داشت. این بسیار لطیف است. من این یک جمله را هم بگویم و بحث امروز را تمام کنم و آن این که یکی از لطایف اعتقاد به امام زمان در شیعه این است که یک معیار اعلا به دست مردم می‌دهد. می‌گوید آن معیار اعلا که نیست، با کسانی که لیاقت کارگزاری این معیار اعلا را داشته باشند، سروکار داشته باش. کسی که اگر می‌خواهد در مقام مرجعیت سخنی بگوید، در علم و تقوای لیاقت نیابت امام زمان را داشته باشد و اگر می‌خواهد در مقام زمامداری امت نقشی ایفا کند، در عدالت و کیاست و قدرت اداره و تدبیر و پای‌بندی به عدل و داد، لیاقت کارگزاری و امیر بودن از جانب آن فرمانروای پنهان را بر شما داشته باشد. این مسئله به شیعه دید می‌دهد. این دید را به شیعه می‌دهد که تو آنجا را نگاه کن. از آن افق به مطلب نگاه کن. آن وقت بگو حالا که صدرصدش غایب است، اقلًا آن کسی را که من به عنوان زمامدار به او تن در می‌دهم، او و امارت او و فرمانروایی او را بر خود و دیگران می‌پذیرم و از او به عنوان زمامدار امت اسلام حمایت می‌کنم، باید کسی باشد که لیاقت

ارتباط با آن الگو و سطح اعلا را داشته باشد. این یکی از لطایف اعتقاد به امام زمان به آن صورتی است که در مذهب شیعه دوازده امامی مطرح می‌شود. به این ترتیب ملاحظه فرمودید که بین خاتمیت و مسأله امامت از دید شیعه و مسأله نیابت امام و مسائل مربوط به مرجعیت و زمامداری در عصر غیبت، پیوندی مستقیم هست و هرگاه این مسائل را از نقطه مبدأ تا نقطه متنه در پیوند با یکدیگر مطالعه و بررسی کنیم، خیلی از نکات عملی مربوط به زندگی ما در زمان خودمان می‌تواند با اسلوب و ضابطه‌ای کاملاً قابل فهم برای همه ما روشن بشود.

بار پروردگارا! به ما این توفیق را عنایت کن که از ایمانی همراه با عمل صالح برخوردار باشیم. به ما این توفیق را عنایت کن که رهبران و زمامداران صالح را بشناسیم، و پس از شناختن، در راه حمایت از آنها از جان و مال و همه امکاناتمان دریغ نکنیم. پروردگارا! بزرگ‌ترین نیاز فرد فرد ما و امت اسلامی ما در این زمان، نیاز به رهبرانی چنین شایسته است. ای خدای رحمان رحیم! آیا می‌شود از کرم امینت، نعمت چنین رهبری را بر جامعه ما ارزانی بداری؟ بارالها! چنان کن که رهبر پنهان، امام زمان، از ما که پیروان نادیده او هستیم و ندیده او را به رهبری پذیرفته‌ایم، راضی باشد. بارالها! ما در هر دعایی به درگاهت اعتراف می‌کنیم که خود به انحراف‌ها و گناه‌ها و لغزش‌ها دچاریم و از تو می‌خواهیم به ما توفیق توبه عنایت کنی، و پس از آن‌که توانستیم به راستی توبه کنیم و به راه تو بازگردیم، خداوندا ما را از مغفرت خودت

گفتار دوم

وحی و خاتمیت^۱

۱. زمان ایراد این سخنرانی سال ۱۳۵۴ و در جمع دبیران تعلیمات دینی است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امروز دو بحث با دوستان داریم. بحث اول مربوط به وحی و خاتمت است. در مورد وحی، بحثی داریم برای این که برداشتی از وحی پیدا کنیم نزدیک تر به ذهن؛ برداشتی که بشود آن را برای دیگران هم بیان کرد. می‌دانم که بعضی از دوستان محبت می‌کنند، مطالب را یادداشت می‌کنند. می‌خواهم خواهش کنم از یادداشت مطالب صرف نظر شود؛ چون مهم در این بحث‌ها این است که توجه کامل بفرمایید و روح مطلب را درک کنید. بنا داریم به خواست خدا این نوارها را پیاده و تکثیر کنیم. عموماً بحث‌هایی که در این برنامه رو به روی شمامست، بحث‌های تحلیلی است و آنها را به این منظور در برنامه گذاشتیم که می‌دانستیم مورد احتیاج دوستان است و به سبب سؤال دانش‌آموز یا همکاران در محیط کارتان، به هر حال احتیاج دارید که در این بحث احاطه بیشتری داشته باشید و چه بسا دوستان همه‌این بحث‌ها را خیلی خوب و بهتر از خود من بدانند؛ ولی به هر حال در میان می‌گذاریم تا نوعی آگاهی و علم درباره‌اش پیدا کنیم و این آگاهی‌ها عموماً تحلیلی است و با نوشتن در فکرتان نمی‌ماند. بهتر است که عنایت بفرمایید. عین بحث از روی نوار پیاده، اصلاح و تکثیر خواهد شد.

موجودات محیط ما هر یک با موجودات دیگری که پیرامونشان هستند، نوعی داد و ستد دارند. یک چیزی به موجودات پیرامون می‌دهند، یک

چیزهایی از آنها می‌گیرند. حتی موجودات جامد هم، آنهایی که می‌شناسیم، همین طور هستند. از هر موجودی حداقل آن مقدار امواجی که بیرون داده می‌شود، باز همان مقدار امواج را می‌گیرد. لاقل در دایرهٔ داد و ستد های محیطی. در گیاهان این داد و ستد روشی تر و قابل لمس تر و مشخص تر و متنوع تر است. یک گیاه از محیط پیرامونش خیلی چیزها می‌گیرد و به محیط پیرامونش هم خیلی چیزها می‌دهد. باز حداقل تنفسی که از راه برگ صورت می‌گیرد، مثال بارزی است که همه با آن آشنا هستیم. شب کرین و کرینات می‌دهد، روز اکسیژن می‌گیرد و این خود نوعی تغذیه بزرگ برای گیاه است. در حیوان باز این رابطهٔ داد و ستد با محیط متنوع تر و گوناگون تر است و در انسان که دیگر خیلی متنوع و گوناگون است. در موجودات جامد اجزا و در موجودات جاندار اعضا و اندامها به کار می‌افتد تا این داد و ستد را بتواند انجام دهد. اینها همه روشی است.

یکی از عواملی که در داد و ستد میان حیوانات پیشرفتی و انسان با محیطش نقش دارد، چیزی است که ما به آن علم و ادراک و آگاهی می‌گوییم. قدری از داد و ستد های میان من و محیط بدون دخالت علم و آگاهی است، ولی مقداری از این داد و ستد ها با دخالت علم و آگاهی است. علم و آگاهی و ادراک، چه در دادن و چه در گرفتن نقش دارد. من ناآگاهانه و بی‌اراده به طور طبیعی تنفس می‌کنم. حالا البته اینها هنوز جای بحث است در شناخت انسان که آیا در این گونه فعالیت های طبیعی بدن، آگاهی و اراده نقشی دارد یا نه؟ ولی تا این لحظه، دلیل روشنی بر نقش مثبت اراده و آگاهی نداریم. عکس آن وجود دارد. با اراده و آگاهی می‌توانیم جلو تنفس را موقتاً بگیریم. اما آیا آن لحظه که تنفس می‌کنیم، در هر نفسی که فرو می‌رود و ممد حیات است و برمی‌آید و مفرح ذات،

آیا همیشه اراده و آگاهی نقشی دارد یا نه؟ می‌توانیم فکر کنیم که نقش ندارد. ولی در مقداری از داد و ستد ما با محیط، آگاهی نقش قطعی دارد، به طوری که بدون آگاهی، آن داد و ستد اصلاً انجام نمی‌شود. شما وقتی می‌خواهید ظهر بروید منزل غذا بخورید، پیداست مقداری کار آگاهانه انجام می‌دهید که اگر آن آگاهی‌ها نیاید، کاری که انجام می‌دهید، اصلاً انجام نخواهد گرفت. اگر شما آگاهی پیدا نکنید که غذا یا بر سر سفره یا روی میز است، یا اگر نه سر سفره آماده است نه روی میز، لااقل درون بشقاب یا یخچال است، آیا هرگز به سراغ غذا می‌روید؟ اصلاً امکان دارد بروید؟ تا نیایید و دریافت و ادراک و آگاهی‌ای نداشته باشید که غذا کجاست، اصلاً امکان ندارد شما سراغ غذا بروید. چون باید اول بدانید غذا کجاست تا این امکان برای شما پیدا شود که بروید غذا را بردارید و بخورید. در اینجا می‌بینید این گرفتن غذا از محیط، معطوف است به داشتن آگاهی و ادراکی و معرفتی در این که غذا کجاست. پس ادراک، آگاهی، علم، و شناخت در تنظیم و اجرای بخشی از داد و ستد انسان با محیط زندگیش و داد و ستدی که با موجودات پیرامونش دارد، نقش اساسی و لازم دارد. این است که ما ناچاریم مسئله ادراک و معرفت را در زندگی خودمان دنبال کنیم. ببینیم چه ادراک‌هایی، چه دریافت‌هایی، چه معرفت‌هایی از کجاها داریم و هر یک از اینها برای زندگی ما تا چه اندازه می‌تواند نقش داشته باشد. این علم و ادراک چیست؟ از آن سوال‌های پیچیده‌ای است که یا اصلاً سراغش نمی‌رویم و حداقل این که اصلاً در این بخش سراغش نخواهیم رفت؛ اما بدون این هم که بحث کنیم علم و ادراک چیست، گمان می‌کنم همهٔ ما از علم، معرفت، شناخت، و ادراک معنی نسبتاً روشنی می‌فهمیم و برداشتی داریم که برای

ما جای چون و چرا و سؤالی هم باقی نمی‌گذارد و حداقل می‌توانیم علم و معرفت و شناخت و ادراک را از چیزهای دیگر بازشناسیم. گمان نمی‌کنم برایمان کلمه‌ای مبهم و نامعلوم باشد. این طور نیست؟ معلوم است علم با غیر علم. علم و غذا خوردن. این دو برای ما فرق دارد. به راحتی فرق دارد. ما همان‌طور که اصل علم و ادراک را می‌شناسیم، انواع علم و ادراک را هم کم و بیش می‌شناسیم. ما می‌دانیم علم و ادراک و آگاهی ما چه بر خودمان و چه بر محیطمان و آنچه پیرامونمان هست، انواع اقسام و شکل‌هایی دارد. یک شکل و یک جور نیست. به عنوانین مختلف و به جهات مختلف تقسیماتی دارد. مثلاً می‌بینیم موجوداتی را که توانایی ادراک دارند، می‌توانند آگاه بشوند بر خودشان یا محیطشان، از نظر بُرد علم و آگاهی با هم فرق دارند. همه موجودات از نظر بُرد علم و آگاهی در یک سطح نیستند. (موجودات آگاه را می‌گوییم). موجودات توانا بر کشف ادراک و کسب معرفت و علم، از نظر بُرد علم و آگاهی یکسان نیستند. حتی می‌بینیم موجوداتی که از اندام‌ها و ارگان‌های مشابهی برای کسب آگاهی برخوردارند، بُرد آگاهیشان تفاوت دارد. مثلاً هم ما برای دیدن چشم، دستگاه بینایی و دستگاه‌های عصبی بینایی داریم، هم گاو، هم آهو؛ اما آیا حوزه دید انسان و گاو و پروانه یکی است؟ فرق دارد. حداقل در مورد رنگ‌ها. این نقشه رنگارنگی که الان به دیوار نصب شده است و در برابر چشم همه ما قرار دارد و وقتی به آن نگاه می‌کنیم، چیزهایی مختلف با رنگ‌های مختلف می‌بینیم، اگر آن دو ستون آلبالویی رنگ که در آنجا کشیده‌اند، با دو رنگ مختلف کشیده باشند، آن را دو جور می‌بینیم. اگر این را در برابر چشم آهو یا گاو بگذاریم، بیش از یک عکس سیاه و سفید نیست.

یعنی آنچه برای ما تابلو رنگارنگ است، برای گاو چیست؟ فقط سیاه و سفید است. او قادر به شناخت رنگ‌های دیگر نیست. همه‌چیز را در مراتب سیاهی یا در مراتب سفیدی، خاکستری یا سیاه پُر رنگ می‌بیند. خوب، هر دو چشم داریم. هر دو اعصاب بینایی داریم. هر دو مرکز بینایی داریم. اما در همان قلمرو دید، حدود آگاهی ما با آگاهی آنها تفاوت قابل ملاحظه‌ای دارد. اگر شما قبل از این‌که بشر موفق شده باشد صنعت را در خدمت تقویت دستگاه‌های ادراکیش بیاورد؛ یعنی همان بشر طبیعی را، از نظر میدان‌های آگاهی با موجودات دیگر مقایسه کنید، می‌بینید در برخی از موارد از آنها قوی‌تر است. مثل همین مثال که زدم. توانایی دیدن چشم او از چشم گاو بیشتر است. تنوع‌ها را بیشتر درک می‌کند. اما در برخی از موارد می‌بینید که باز با داشتن اندام مشترک، توانایی او از بعضی از حیوانات حتی کمتر است. در مورد صدا، صدای‌هایی که بیش از بیست‌هزار فرکانس صوتی داشته باشد، سگ می‌شنود اما انسان نمی‌شنود. معلوم می‌شود داشتن نوع ادراک متشابه مانند شنیدن، دیدن، و اندام‌های متشابه مانند چشم، دستگاه عصبی، مرکز عصبی، نشانه این نیست که قلمرو ادراک و حدود ادراک دو موجود، یکسان و مساوی هستند. ظرفی کاری‌های دیگری در کار است که آنها در کم یا زیاد کردن میدان بُرد ادراک دو موجود ادراک‌کننده دارای اندام‌های ادراکی متشابه نقش دارد.

* آیا حیوانات ادراک دارند؟

حیوانات ادراک دارند و دارای اندام‌های حسی و اندام‌های ادراکی هستند. یعنی بلاواسطه حساب کنیم، اندام‌های حسی دارند، مع الواسطه

حساب کنیم، اندام‌های ادراکی دارند. حتماً دوستان با این دو اصطلاح احساس و ادراک حسی آشنا بی‌شان محفوظ مانده است، چون فکر می‌کنم همه شما این را قبلاً دیده‌اید و در کتاب‌های روان‌شناسی، احساس و ادراک حسی به یادتان مانده است. من وارد این بحث‌های جنبی نمی‌شوم و از آن عبور می‌کنم تا در این وقت کوتاه به بحث‌مان برسیم. بنابراین، اینها همان‌طور که اندام حسی‌اند، اندام ادراک هم هستند.

رابطه آگاهی انسان با محیط و موجودات پیرامون، از طریق اندام‌ها و از طریق ارگان ادراک، تنوع‌هایی می‌یابد. به عنوان مثال، انسان را می‌گوییم. انسان می‌تواند چیزهایی را از راه دیدن و به وسیله چشم درک کند، چیزهایی را می‌تواند از راه شنیدن به وسیله گوش ادراک کند، چیزهایی را از راه شامه و بوییدن، ذائقه و چشیدن، دست کشیدن، آن هم با انواع مختلفش، دست کشیدن با به کار افتدان اعصاب احساس‌کننده سردی و گرمی، احساس‌کننده نرمی و زبری، احساس‌کننده سختی و سستی و امثال اینها درک کند. علاوه بر این، انسان چیزهایی را می‌تواند به وسیله دریافت‌های درونی و درون‌نگاری و نگری خودش ببیند. شما آنجا که درد خودتان را احساس می‌کنید، یا تشنجی را دریافت می‌کنید، تشنجی را می‌یابید، یا اینکه فلاں گوشة بدنتان درد می‌کند، آنجا از کدام راه اینها را می‌یابید؟ از راه هیچ‌یک از این اعصاب و اندام‌هایی که پیش‌تر گفتیم است؟ نه، این از راه دیگر است که به اینها بر حسب اصطلاحات قدیم و جدید، وجودیات یا دریافت‌های درونی می‌گوییم. نوعی دریافت در انسان وجود دارد که خارج از همه اینهاست و به آن دریافت‌های عقلانی می‌گوییم، یعنی یک سلسله دریافت‌هایی که انسان باید از راه به

کار انداختن تعقل و اندیشه و تجزیه و تحلیل به دست آورد. ما اگر در خارج وجود مطلق نداشته باشیم، قدر مسلم این که در ذهنمان مفهوم مطلق داریم. ما اگر انسان کلی در خارج نداشته باشیم، مسلماً در ذهنمان انسان کلی داریم. جای بحث نیست که ما در ذهنمان مفهومی از انسان داریم که به این آقا، به آن خانم، به این فرد، به آن فرد، به همه اطلاق می‌شود. بنابراین، در این که ما یک مفهوم کلی از انسان در ذهن داریم هیچ جای تردید نیست. این مفهوم کلی را که مسلماً یک گوشه از هستی ما یا ساخته یا جلب کرده است، در بحث ما بی تفاوت است. آنچه هست این است که در درون ما چیزی هست که می‌تواند مفاهیم کلی را هم برای خود داشته باشد.

تا اینجا، انواع دریافت‌هایی را که گفتیم شاید در بحث فرستادن انبیا از راه لطف و منت و نعمت اضافی باشد. بنده گمان نمی‌کنم که واقعاً این بحثی است که اینقدر مقدمه دارد. این بحث‌ها باید طوری صورت بگیرد که دلنشیں باشد، منطق و فکر هم قبول کند. این بحث اول آنقدر پیچیدگی کلامی و فلسفی دارد که اگر بخواهیم خوب به ثمر برسانیم، مدت‌ها وقت می‌برد و تازه گرهای از کار ما نمی‌گشاید.

اما بحث دوم این است. وقتی من کسی را به عنوان پیامبر و آورنده و گیرنده وحی و تعلیم‌دهنده مطالب از راه وحی شناختم، ضرورت پیروی از او دیگر مسائلهای قطعی و روشن است. نقش پیامبران چیست؟ من مثال می‌زنم؛ معمولاً حداقل برای خودم این مثال را می‌زنم. می‌گوییم پیامبران نورافکن‌هایی قوی هستند بر میدان زندگی بشر که بشر را از استفاده از عقل و فکر و تجربه بی‌نیاز نمی‌کنند؛ هرگز. برای این که اگر پیغمبر حتی یکایک احکام و قوانین را هم برای ما بیاورد، باز اجرای

قانون، یک دنیا عقل و تجربه می‌خواهد. حالا قانون در اختیار ما قرار گرفت. خود کاربرد قانون، پیاده کردن و اجرای قانون چه قدر عقل، هوش، فکر و تجربه می‌خواهد؟ یک دنیا. چون نور و نورافکن او با نورهای معمولی از یک سنتخ نیست. دو نوع نورافکن هست. پیامبران نورافکن‌هایی قوی هستند در دسترس بشر. هر بشری که وجود آنها را کشف کند و این نورافکن‌ها را بشناسد، خودبه‌خود برای روشن کردن راه زندگی از آنها استفاده می‌کند. امتیاز نورافکنی پیامبران بر راه زندگی بشر در چیست؟ در این است که این نور را از سر سیم وحی می‌گیرند: «وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى».^۱ این نوری که از آنجا بر سر راه بشر می‌افکنند، در درجه اول در تعالی و در نفوس و در کلماتی که به عنوان وحی الهی در اختیار انسان‌ها می‌گذارند، بیان و متجلی شده است. تجلی این نور کجاست؟ در کلمات الهی است که به صورت وحی خداوندی در اختیار بشر است. حالا پیامبری آمد و کلمات وحی الهی را به بشر ابلاغ کرد؛ مادام که این کلمات در اختیار انسان‌هاست، آنها به چنین نورافکنی دسترسی دارند. مادام که کلمات یک پیغمبر، آنچه به عنوان وحی الهی آورده و عرضه کرده در دسترس مردم باشد، مردم به این نورافکن دسترسی دارند و حاجتی قطعی و ضروری برای فرستادن نورافکن جدید نیست. اما اگر آنچه این پیغمبر به عنوان وحی الهی آورده از دسترس مردم خارج شد چه؟ خارج شدن از دسترس مردم دو صورت دارد: یکی به این صورت که این کلمات در مجموعه‌های انحصاری، ثبت و ضبط شده، سالم و دست نخورده است، اما در اختیار عده‌ای محدود

۱. سوره نجم، آیات ۲ و ۳: «و هر گز به هوای نفس سخن نمی‌گوید. سخن او هیچ غیر وحی خدا نیست».

است، عده‌ای که آن را در اختیار عموم نمی‌گذارند. و یکی به این صورت که نه، در اختیار مردم می‌گذارند، اما با یک سلسله تغییرات و تبدیلات و تحریفات. اگر آن نفس الهی که پیغمبر آورد سالم و بی‌تحریف در دسترس همه بود، پس نورافکن در دسترس همه هست. اما اگر نورافکن بود اما در یک جعبه دربسته، کلیدش هم در دست بندۀ یا نورافکن شکسته بسته‌ای در اختیار مردم بود، با شیشه‌های شکسته‌ای که دیگر تابش کافی ندارند، آن موقع است که باید نورافکن جدیدی در اختیار مردم قرار گیرد. پس چه زمانی آمدن نورافکن و پیامبر جدید ضرورت پیدا می‌کند؟ زمانی که پیامبر قبلی، یعنی کتاب او و تعلیم او و کلمات الهی او، به یکی از این دو شکل از دسترس خارج بشود.

تا اینجا مطلب روشن است. حالا دیگر برمی‌گردیم به تاریخ. از این به بعد باید فقط تاریخ را مطالعه کنیم. آن هم نه از منظر مسلمانی، بلکه مثل یک محقق تاریخ که اصلاً دین ندارد و حتی به خدا هم معتقد نیست. طوری که شائبه دخالت کمترین تعصی در کار نباشد. اگر برگردیم به قرون گذشته، بینیم آیا در سال ۶۰۰، حدود چهارده قرن پیش، آنچه پیامبران قبل، ابراهیم (ع)، نوح (ع)، موسی (ع)، داود (ع)، عیسی (ع)، تا آن زمان به عنوان کلمات الهی برای مردم آورده بودند، به صورت دست‌نخورده در دسترس عموم بود یا نه؟ گفتم این سؤال را از تاریخ بکنید، از نویسنده‌گان تاریخ ادیان، نه از متكلّمین مذاهب مختلف، بینیم چه جواب می‌دهد. حیف که این کتاب‌ها کمتر به فارسی یا حتی به عربی در دست است! مثلاً اگر دوستان تاریخ عهدی‌ان به زبان فارسی یا عربی سراغ دارند، خوشحال می‌شوم معرفی کنند؛ چون ما می‌خواهیم در اختیار دیگران بگذاریم. ولی تاریخ عهدی‌ان به زبان‌های اروپایی، متعدد نوشته شده است.

البته مقاله‌هایی هم به زبان فارسی وجود دارد و به زبان عربی هم کتاب هست. یعنی تاریخ جغرافیایی عهده‌ین. تاریخ عهده‌ین به قلم مورخانی که عده‌ای از آنها اصلاً در خط دین نبوده‌اند، نوشته شده است. حتی بعضی که به قلم مورخان یهودی و مسیحی نوشته شده، نشان می‌دهد که تورات و انجیل و همهٔ مستقاش در سال ۶۰۰ م، به صورتی که برای یک انسان محقق در زمینهٔ تاریخ قابل استناد باشد، در اختیار عموم نبوده است. یا اصلاً نسخهٔ قابل اعتمادی نبود، یا اگر نسخهٔ قابل اعتمادی وجود داشت، همان‌طور که قرآن نقل می‌کند: «يَكُتُّمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ»^۱، مقداری از آنها را در دسترس مردم می‌نهاشند و مقداری را در دسترس نمی‌نهاشند.

دريافت اين مسائله که آن نورافکن‌های قبلی در پایان قرن ششم ميلادي به صورت سالم و دست‌نخورده در اختیار جست‌وجوگران و گيرنده‌گان اين نورافکن‌ها نبود، برای محقق تاریخ کار آسانی است. هیچ نيازی هم به بحث‌های جدلی کلامی ندارد. فقط مطالعهٔ تاریخ روشن می‌کند. پس آیا در پایان قرن ششم، اگر قرار است چنین نورافکنی در اختیار بشر باشد، آمدن نورافکن جدید با فرض اين که باید اين نورافکن باشد، لازم بود؟ باید که نورافکن تازه‌ای می‌آمد و اين نورافکن تازه، و پیامبر آورندهٔ قرآن اسلام (ص) بود. خوب، پیغمبر آمد، کلمات و آيات الهی را آورد و در دسترس گذاشت.

* فرض کنیم که قرار نبود حضرت محمد بیايد. فرض کنیم نورافکن حضرت مسیح هم قوى بوده است. در این صورت، آیا لزومی نبوده حضرت محمد بیايد؟

۱. سورهٔ بقره، آیه ۱۷۴: «پنهان دارند آیاتی را که خدا فرستاده بود».

اجازه بفرمایید من این بحث را تا آخر برسانم، به سؤالات وقت می‌دهم. ممکن است حتی بحث بعدی را بگذارم برای جلسه دیگر. فعلاً بحث حساسی است. در سال ۶۰۰م، نورافکن‌های قبلی به صورت سالم در اختیار عموم نبود و بهترین گواه این فقط تاریخ است و فقط هم ما حواله می‌دهیم به محققان تاریخ و نه به گویندگان و نویسندهای دینی. خوب، پیامبر اسلام آمد نورافکن قوی و جدید را آورد. در فاصله سال‌های ۶۱۰ تا ۶۳۲م، در فاصله این ۲۲ سال و خُردهای که می‌گوییم ۲۳ سال — چون این سال‌ها شمسی محاسبه می‌شود و آن سال‌ها قمری که می‌شود تقریباً ۲۳ سال — آیا نورافکنی که در اختیار بشر قرار گرفت امروز به همان صورت، با همان محتوا، دست‌نخورده در اختیار عموم قرار دارد یا نه؟ از نظر تاریخی سؤال می‌کنم. نمی‌خواهم به عنوان مسلمان جواب بدھیم. تاریخ چه می‌گوید؟ خوشبختانه در مورد تاریخ قرآن حدود چند قرن است که محققان غیرمسلمان آن قدر کار کرده‌اند و نوشه‌های خودمان آنقدر به عنوان تاریخ قرآن نوشته‌ایم. البته از نویسندهای مسلمان چند نفر بر جسته کتاب‌های جالبی نوشته‌اند. از قبیل زرکشی که کتابی دارد با موضوع قرآن و علوم قرآن در چهار جلد که بسیار جالب است. سیوطی در اتقان کتاب فشرده‌ای دارد که بعد از برهان نوشته و بسیار کتاب جالبی است. اما در بخش‌های دیگر، تحت عنوان تاریخ قرآن، از نویسندهای مسیح کتاب‌های جالبی داریم. یک کتاب بسیار مفصل بزرگ هست با عنوان تاریخ قرآن نولدکه،^۱ از دانشمندان آلمانی، که تقریباً حدود ۶۰ سال قبل نوشته شده است. در مقدمه ترجمه‌های قرآن به زبان اروپایی هم مترجمین معروف کم و بیش فشرده‌ای از تاریخ قرآن دارند.

1. Theodor Nöldeke

ولی آخرین ترجمه به زبان‌های اروپایی که من می‌شناسم، ترجمه‌ای است به زبان آلمانی از یک استاد پُر تبحر در رشته اسلام‌شناسی به نام رودی پارت.^۱ دقیق‌ترین ترجمه آلمانی قرآن است که من می‌شناسم. حتی فکر کردم بیاورم آن را اینجا ببینید ولی دیدم فایده‌ای ندارد. بهتر است همین‌طور خلاصه‌اش را خدمتتان نقل کنم. شما خوب می‌دانید که چنین چیزی هست. در ابتدا، در مقدمه این قرآن، چند صفحه، (شاید دو تا سه صفحه) مقدمه خیلی فشرده‌ای دارد. در اول آن مقدمه می‌گوید: بررسی درباره تاریخ قرآن نشان می‌دهد که از نظر جمعی - صرف نظر از بعضی از اعراب‌ها و زیر و زبرها که در قرائت‌های مختلف آمده - و اسکلت‌بندی‌های کلی و مجموعی، قرآن امروز به همان صورت و با همان محتوا که در عصر پیغمبر در دسترس همه بود، در دسترس همه هست. تأليف این کتاب حدود سال ۱۹۶۰، یعنی ۱۵ سال قبل، تمام شده است.

تحقیق در تاریخ نشان می‌دهد که شرایط عمومی تمدن و فرهنگ بشری و شرایط عمومی تاریخ جامعه بشری در زمان ظهور اسلام، شرایطی بود که مشابه آن برای همه نورافکن‌های قبلی که بررسی می‌کنیم، وجود نداشت و آن شرایط این بود:

۱. آورنده دین موفق شد در زمان حیاتش جامعه نیرومندی براساس دین خود بسازد و حافظ و نگهبان دین جامعه مذهبی بود که وجود داشت. این جامعه مذهبی پس از رحلت پیغمبر مورد هجوم و حمله دشمنان داخلی و خارجی قرار گرفت، اما متلاشی نشد. به طوری که دژ اسلام و دژ نیرومند انقلاب اسلامی همچنان در اختیار امت اسلامی باقی ماند. آن هسته

1. Rudi Part

اصلی پراکنده و تارو مار نشد. ۲. وضع عرضه قرآن و فرهنگ زمان طوری بود که به سرعت در همان زمانی که هنوز صنعت چاپ هم نبود، نسخ فراوانی از قرآن با حافظان فراوانی از قرآن در سرتاسر بلاد اسلامی منتشر شد. ۳. این وضع ادامه پیدا کرد تا پیدایش صنعت چاپ که واقعاً رستاخیزی نو در فرهنگ بشری پدید آورد و با پیدایش صنعت چاپ، دیگر گمان می‌کنم مسأله امکان از بین رفتن نسخ قرآن یک امر فرضی و خیالی باشد. فکر نمی‌کنم دیگر بشود واقعاً با شرایط معمولی زمانی پیش بیاید که نسخ متعدد یکنواخت قرآن در سرتاسر جهان محفوظ نماند.

پس ملاحظه می‌فرمایید که از زمان نزول قرآن تا این زمان، این نورافکن دست‌نخورده در اختیار کسانی است که در صدد استفاده از آن باشند، و اگر قصد ما پیش‌بینی باشد، می‌گوییم که همچنان قرار خواهد داشت. حالا آیا درست است که «ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِجَالِكُمْ وَ لَكُنْ رَسُولُ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا»؟ پیامبر نیامد تا پدر هیچ‌یک از مردان شما باشد و پدر یک نفر باشد. او آمد پدر بشریت باشد. او آمد فرستاده خدا و خاتم باشد — بنده هم نمی‌گوییم خاتم، می‌گوییم همان خاتم — آمد خاتم پیامبران باشد و این خاتم یعنی آنچه با او ختم می‌کنند. حتی اگر به مُهر هم می‌گویند خاتم، برای این است که معمولاً نامه را وقتی به آخر می‌رسانند آخرش آن را مُهر می‌کنند. اصلاً سابقاً مصرف خاتم عده‌اش این بود که، مثل لاک و مُهر فعلی، وقتی نامه را می‌بستند، نامه را که لوله می‌کردند، گل چسبنده‌ای روی آن می‌زدند و مُهر می‌کردند. خاتم کارش این بود.

این که من باز وارد هیچ‌یک از بحث‌هایی که اشاره فرمودید، نشدم، چون روشنی دارم در جست‌وجوگری مذهبی و آن این است: معتقدم

ساده‌ترین، روشن‌ترین، و محکم‌ترین دلیل را در هر بحثی انتخاب کنید و وقتی دیدید کافی است، دیگر هیچ لزوم ندارد کتابش پنجاه تا دلیل و نیمه‌دلیل بچینید، یا دلیلی که واقعاً هم دلیل است، اما برای اثبات دلیل بودنش باید مدتی وقت صرف کرد. روش من این است که می‌بینم در بحث بیان خاتمتیت، اگر واقعاً مطلب آن‌طور که از ادیان و از خود قرآن برداشت می‌شود که نقش پیامبران در درجه اول این است که نورافکن‌های قوی فرا راه بشرند، نوری از سرچشمۀ وحی بر راه بشر می‌تابانند. و این نور چه ضرورت داشته باشد، چه کمال، فرق نمی‌کند. وقتی آمد، استفاده از آن برای انسان ضرورت دارد. و لذا گفتم آن بحث اول را هم دنبال نمی‌کنم. استفاده از این نورافکن و نور آن ضرورت دارد. وقتی ضرورت داشت، پس جا دارد که انسان‌ها همواره از این نورافکن برخوردار باشند. وقتی نورافکن قبلی هست، هست. اما اگر نورافکن‌های قبلی به شکلی از اشکال از دسترس خارج شد، خود به خود نیاز برای نورافکن جدید زیاد است. حالا نورافکن آمده است. این نورافکن پیغمبر اسلام نباشد، حضرت موسی (ع) باشد. از این دیدی که الان دارم بحث می‌کنم، مسأله همین است که فرمودید. اما نورافکنش در اختیار هست. خوب در اینجا می‌گوییم نورافکن بعدی چرا؟ آن وقت باید برویم سراغ آن بحثی که فرمودید. اما اگر نورافکن در اختیار هست، دیگر به دلیل نبودن نورافکن سالم، ضرورتی به آمدن پیغمبر جدید پیدا نمی‌کنیم. پس با بودن نورافکن سالم، مسأله خاتمتیت برای ما به این شکل و با این روند فکری که عرض کردم، آشکار می‌شود.

و اما در بحث کمال و اكمال دین باید عرض کنم ببینید آیا در متن قرآن کریم دلیلی بر آمدن پیغمبر بعدی هست؟ یعنی ضرورت و بحث

پیغمبر بعدی خود به خود وقتی می‌آید، یک سلسله تعالیم تکاملی هم با خودش می‌آورد. پیغمبر قبلی آمده است، خودبه‌خود در یک زمانی گفته‌هایش آهنگ آن زمان را نمی‌تواند نداشته باشد. ضمناً نورافکن در دورهٔ تاریخ هم نورافشانی دارد؛ اما نمی‌تواند به طور کلی غافل از زمان خودش باشد. وقتی پیغمبر بعدی می‌آید، خودبه‌خود در شرایط زمان خودش با یک سلسله تعالیم تکمیلی می‌آید. اما سؤال این است: آیا اصل تعالیم تکمیلی موجب آمدن پیغمبر جدید است؟ دقت کنید روی این سؤال. آیا ضرورت برخی تعالیم تکمیلی به صورت نسخ، نسخ قوانین قبلی و جای‌گزین کردن قوانین جدید، به تنها‌یابی موجب آمدن پیغمبر جدید است؟ این سؤال را به قرآن عرضه کنید، ببینید چه جواب می‌دهد. اما شیعه به این سؤال جواب مخصوص می‌دهد چون می‌گوید: ائمهٔ هدی (س) مفسران و مبینان اسلام‌اند؛ حتی به شکل نسخ، «نسخُ القرآنِ بالحدیث و نسخُ الحدیث بالحدیث». باید به بحث نسخ مراجعه فرمایید. آنها مفسران و مبینان قرآن و حدیث هستند، اما پیامبر و آورندهٔ دین تازه و نورافکن تازه نیستند. آنها حتی از سرچشمهٔ عالی آگاهی برخوردارند؛ اما در عین حال آورندهٔ دین و کتاب نیستند و مبین و مفسر دین و کتاب هستند. این احکام جدید، لابد احکام تکمیلی است. پس این احکام چیست؟ ولذا از دیدگاه شیعه، اکملت را حتی با چه چیز می‌داند؟ با نفس ولی و امام متمم کتاب. پس اگر این مسأله را حتی بر عقاید شیعه عرضه کنید که خیلی جوابش روشن است، ولی من برای این‌که نخواستم مسأله را در چهارچوب تشیع جواب بدhem، خواستم خواهش کنم که

دoustan به دیدگاه قرآن مراجعه فرمایند. بینید آیا موجب آمدن پیامبر جدید، عرضه کردن برخی از احکام تکمیلی است؟ نه این که وقتی آمد، ندارد. وقتی آمد، دارد. این را تکرار می‌کنم. اما موجبش آن است که دین قبلی از دسترس خارج شده است. البته به عنوان پیامبر. چون پیامبر موجبات دیگر هم دارد. پیامبر حجت خداوند هم است. پیامبر امام هم هست. آنها دیگر سر جای خودش. اما به عنوان پیامبر و رسول و آورنده پیام جدید موجبش چیست؟ قرآن را که مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم موجب آن، از دسترس خارج شدن نورافکن قبلی است.

سؤالی فرمودند، من جواب بدhem، بعد دوستان دیگر سؤال‌هایشان را بفرمایند. آیا اگر نورافکن موسی (ع) در دسترس بشریت می‌ماند، پیامبر اکرم می‌آمد یا نه؟ این سؤال بی‌جاست؛ چون بنده می‌گویم آقا پیامبر اسلام می‌آمد؟ مسلم. چرا؟ برای این که از نظر آن آگاه بر آینده؛ آن عالم الغیب مسلم بود. او برایش مسلم بود که کتاب و نورافکن موسی و عیسی از دسترس خارج می‌شود. عین همان مسئله جبر و اختیار را مطرح می‌فرمایید. یعنی آن «الْعَالَمُ السُّرُّ وَ الْخَفِيَّاتِ»^۱ می‌داند که نورافکن را می‌فرستد و عوامل بشری این نورافکن را به صورت سالم در دسترس مردم باقی نمی‌گذارند. چون می‌داند این طور است، بنابراین از همان اول هم؛ در آن چینش اول و آن قضا و قدر اولی می‌داند که بعد از آن هم کسی می‌آید، بعد از او هم باز می‌آید و بالاخره هم چه کسی می‌آید؟ پیغمبر خاتم. نورافکن سالم باید در اختیار بماند. نورافکن سالم دست‌نخورده از هیچ پیغمبری در اختیار نماند. اصلاً شما وقتی همین

۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۸۷: ص ۳۰۸.

کتاب انجیل فعلی را مطالعه کنید، می‌بینید عیسی (ع) همین را می‌فرماید. کتاب انجیل کنونی عیسی (ع) می‌فرماید: هان ای مُلَّا! یهودی! تعالیم موسی را سالم در دست شما باقی نگذاشتند. شما اگر این کتاب‌های موجود و زمینه آمدن آورنده نورافکن بعدی را مطالعه کنید (چه در قرآن، چه در کتاب‌های دیگر)، می‌بینید زمینه اصلی، از دسترس خارج شدن نورافکن قبلی است. سؤال این است که اگر دست نمی‌خورد، این نورافکن برای این انسان کافی بود؟

همان طور که عرض کردم، بهتر این است مسأله را از دیدگاه قرآن و اسلام ببینید، و این که اسلام آیین همه انبیا بوده و هست، و این که اسلام یک دین است و دین خدا هم یک دین بوده و هست، و این که آنچه همواره مدنظر بوده، نورافکن قوی فراراه بشر بوده است. البته باز هم تکرار می‌کنم وقتی نورافکن تازه در شرایط کمال بشری می‌آید، یک مقدار کمال اضافی هم با خودش می‌آورد. اما موجب برای فرستادن را در قرآن بباید.

* نسخ قرآن با حدیث را چه معنا می‌کنیم؟

ببینید دوستان! یک جمله کوتاه در بحث نسخ بگوییم تا آن را روشن کند. نسخ چه فرقی می‌کند؟ مثل نسخ خود قرآن با قرآن. همین را می‌پرسید چه معنی دارد؟ نسخ دو معنی دارد. یک معنیش در ساحت دین راه ندارد. یک معنی دیگرش در ساحت دین نمی‌تواند راه نداشته باشد. آن نسخی که در ساحت دین راه ندارد، نسخ ناشی از فهم و آگاهی جدید و اشتباه فهمیدن حکم قبلی است. یعنی قانون‌گذار وقتی قانونی را نسخ می‌کند، دو حالت دارد: یک وقتی امروز می‌فهمد آن وقتی که این قانون را وضع کرد، از فلان نکته غافل بوده است. حالا علمش بالا رفته و قانون قبلی را نسخ می‌کند.

چنین نسخی در هیچ‌یک از ادیان راه ندارد؛ نه فقط در دین اسلام. در دین موسی (ع) هم راه ندارد. اگر فرستنده این قانون خداست، آن وقت می‌گوید آقا این یک دین مخصوص است. در نوع دوم از نسخ، قانونی را می‌فرستد و موضوع قانون عوض می‌شود. یعنی شرایط محیطی قانون عوض می‌شود. یعنی موضوع قانون عبارت بود از فلاں مطلب در این شرایط زمانی و مکانی. شرایط زمانی عوض می‌شود؛ پس آن موقع دیگر خود به خود قانون اصلاً نیست. ولی چون محدود بودن زمان قانون را ظاهر لفظ نشان نمی‌داد، آن کسی که باطن این مسأله را می‌داند، به ما خبر می‌دهد که این قانون مشروط بود به این شرط زمانی. موضوع قانون این قصه بود در این شرایط زمانی. حالاً شرایط زمانی عوض شده است. بنابر این، دیگر آن قانون خود به خود برای زمان نو نیست. نسخ یعنی تخصیص زمانی. مثل تخصیص افرادی و احوالی. هیچ فرقی ندارد.

اینکه آیا قرآن، تورات را نسخ می‌کند به همین معناست. مگر آنجا چه کار می‌کند؟ قرآن که می‌آید تورات را نسخ می‌کند، چه کار می‌کند؟ تفسیر می‌کند. اتفاقاً این بحث شاید از حدود دوازده قرن پیش مطرح بوده است. مسأله «*نَسْخُ الْقُرْآنِ بِالْحَدِيثِ*» اصلاً مطرح بوده است و عده‌ای از روی استیحاش و وحشت — همین وحشتی که می‌فرمایید — مسأله را نفی کردند. باید ببینیم نسخ چیست تا بعد آن را نفی کنیم. نسخ که یک اصطلاح بیشتر نیست. در خود قرآن هم می‌گوید: «*مَا نَسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَاتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا*». پس نسخ یعنی تخصیص زمانی. حالاً که

۱. سوره بقره، آیه ۱۰۶: «هر چه از آیات قرآن را نسخ کنیم یا حکم آن را از خاطره بریم (و متوجه سازیم) بهتر از آن یا مانند آن بیاوریم».

معنی آن تخصیص زمانی شد — یعنی همان تفسیر — پس امام و حدیث نسبت به قرآن هم می‌تواند این کار را بکند که می‌شود همان تفسیر. از کلمه نسخ و حشت نکنیم.

بنا بر این، اگر نقش اصلی پیغمبر به عنوان رسول الله آوردن نورافکن است، که این هم از قرآن فهمیده می‌شود و هم از کتاب‌های دیگر. مادام که نورافکن دست‌نخورده هست، دیگر موجبی برای آمدن نورافکن جدید نیست. اما مبین و مفسّر می‌خواهد. اینها همه همان چیزهایی است که مخصوصاً از دید شیعه حل شده است. برای این‌که همه اینها را شأن چه کسی می‌داند؟ شأن امام برخوردار از آن خصلت‌های خاص. اتفاقاً از دید تاریخ ادیان هم حل شده، برای این‌که تاریخ بنی اسراییل عده زیادی از افراد را نشان می‌دهد که اینها اوصیاء آورنده ادیان بودند. متنه‌ی باز اگر کسی خواست روی کلمه نبی تکیه کند، آنجا هم روی کلمه بحثی نداریم. اگر به چنین کسی وصی و به این هم نبی گفته‌یم، یعنی خبر دارد، یعنی همان علم ممتاز را دارد. ولذا در آن حدیث می‌گوید: «علماءُ أمّتى كَانُوا بِإِنْبَاءٍ بَنَى إِسْرَائِيلَ». ^۱ چه این علماء فقط همان ناظر به معصومین باشد و چه عام باشد، مسئله یکی است. اجازه بدھید یک وقت بحث دور برندارد که اگر دور برداشت آن وقت دیگر نمی‌توانم جمع‌بندیش کنم. بحث را جمع‌بندی می‌کنم و دیگر پرسش و پاسخ و بعد باید در برنامه‌های آینده برای بحث خاتمیت حتماً یک جلسه کامل داشته باشیم و دیگر دو بخشی اش نکنیم. لذا فکر می‌کردم شاید بتوانیم در یک جلسه آن را به پایان برسانیم و جمع‌بندی کنیم.

۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۲: ص ۲۲.

انسان جست و جوگر، راه را از صراط مستقیم می‌خواهد و دائمًا ورد زیانش این است: «إِهْدِنَا الصَّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ».^۱ یافتن این راه راست در درجهٔ اول باید با کمک عقل و هوش و تجربه و کشف و همهٔ اینهایی که خود انسان دارد انجام شود. مسلماً آنها همچنان نقش سازنده و اصیل خود را داشته‌اند و خواهند داشت. هیچ وقت عوض نمی‌شود. هیچ وقت هم دین نیامده است که عقل و علم از کار بیفتند. اما اگر علاوه بر این چراغ روشنگر عقل و حس و تجربه، یک نورافکن نیرومند دیگر، برخوردار از یک منبع روشنایی دیگر، بر سر راه انسان تابشی افکند، به آن بی‌اعتنایی می‌ماند؟ هرگز، هرگز. انسان سالم که نمی‌تواند نسبت به آن بی‌اعتنایی کند. اگر بشنود نورافکنی هست، سراغش می‌رود تا ببیند هست یا نیست. اگر دید هست فوراً می‌رود. ضرورت پیروی از وحی پس از شناخت. خود این نورافکن‌ها، انبیا و تعالیم آنها، مادام که کتاب یک نبی در دسترس بشر هست، موجبی برای نورافکن بعدی به چشم نمی‌خورد. هر وقت که نورافکن قبلی آسیب دید، از دسترس خارج شد، پنهان شد، تحریف شد، یا به شکل دیگر بلایی سرش آمد، آن وقت است که زمینه برای نورافکن بعدی فراهم می‌شود. نورافکن‌هایی را که در تاریخ آمده‌است، دنبال می‌کنیم، پیامبرانی را که می‌شناسیم دنبال می‌کنیم، تاریخ‌شان را دنبال می‌کنیم، می‌بینیم تا پایان قرن شش میلادی نورافکن‌هایی آمده، اما در غوغای تاریخ و حوادث تاریخی سالم و دست‌نخورده در دسترس همگان باقی نمانده است. اگر بپرسید از میان این نورافکن‌ها آیا هیچ‌کدام هست که دست‌نخورده و سالم و بی‌آسیب در اختیار بشریت همچنان

۱. سورهٔ حمد، آیهٔ ۶: «تُو مَا رَأَيْتَ هَدَىٰ إِلَيْكَ فَرِمَّا».

مانده باشد؟ تاریخ می‌گوید بله، یک نمونه بیشتر نیست؛ آن هم قرآن است. حتی وداها، حتی اوستا، حتی اینهایی که همه‌اش به نام کتاب دینی است، هیچ‌کدام از نظر تاریخی دست‌نخورده باقی نمانده است. اما با قرآن — به شهادت مورخان بی‌شمار غیرمسلمان — مجموعه‌ای تشکیل‌دهنده آن نورافکن پُرپَر تو آفریننده خلاق به وسیله پیغمبر بزرگوار اسلام (ص) در دسترس بشر قرار گرفت و همچنان در دسترس هست.

گمان می‌کنم فهم مسئله سرراستی است که هیچ‌گونه تغییر و ابهامی در آن نیست و کیفیت استفاده از این نورافکن، تفسیر آن، بیان آن، همه‌این مسائل فکری مربوط به آن، خود به خود در زمان خود پیغمبر هم توجیه اضافی می‌خواسته و لذا نه فقط سنت امروز مکمل کتاب است، در زمان خود پیغمبر هم مکمل کتاب بوده است و عترت و سنت هم یک چیز هستند. اصلاً چون عترت چیزی جز حامل و مبین سنت نیست، دیگر عترت و سنت هم مکمل آن هستند. اما نورافکن تازه به هر حال مورد احتیاج نیست. این بحث برای خاتمیت.

اشاره‌ای هم به بحث وحی بکنم که دوستان فرمودند. کلمه وحی را برای این منبع آگاهی به کار برده‌اند. کلمه وحی در اصل در زبان و لغت عرب به معنای اشاره است، یا به معنای سرعت و شتاب و تندری و کندی است. «أَمْرٌ وَحْيٌ» یعنی سریع. «موتٌ وَحْيٌ» یعنی سریع. پس وحی یکی به معنی سرعت و شتاب به کار رفته است و یکی به معنی اشاره. اگر اشاره سریع هم باشد، یعنی رمزی سریع القا بشود، دیگر تناسبش دوگانه می‌شود و آنچه دریافت‌های پیامبران از عالم غیب رمزی است، اشاره‌ای است سریع که آنها دریافت می‌کنند. البته این کاربرد این کلمه شرح مفصلی دارد. ما اتفاقاً در همین زمینه اشتراق وحی و ریشه آن کار

مفصلی صورت داده‌ایم که انشاء‌الله امیدوارم یک وقتی تمام شود و قابل عرضه بر عموم گردد که خیلی مفصل است. اشاره کردم خدمت دوستان که ریشه‌گیری‌های آن در قبل از اسلام، در برنامه‌های دیگر اجمالاً به چه شکل به کار رفته است. ولی چون آقایان خواستند که من توضیح بدهم، عرض کردم. وحی از نظر لغت به این معنی است و به صورت نامی برای کیفیت دریافت خاص پیامبران به کار رفته است.

اگر دوستان سؤالاتی در این زمینه دارند، مطرح کنند. خدا جا ندارد، در آسمان نیست؛ اما جلوه‌گاه‌های خدا هم در زمین هست هم در آسمان. منابع و سرچشممه‌هایی که بعد از خدا هستند و سرچشممه‌های پیوند، بعضی زمینی هستند و بعضی آسمانی. بالاخره باران که روی زمین می‌آید؛ ولو این که بخار آب زمین است که بالا رفته. حالا هم که برمی‌گردد، از ابرهایی می‌آید که در بالای سر ما و در آسمان هستند. نور خورشید و گازهای گوناگونی که از خورشید به اطراف فرستاده می‌شود، بزرگ‌ترین سرچشممه حیات برای زمین و خیلی جاهای دیگر است. اینها از کجا می‌آیند برای ما؟ از آسمان می‌آیند. بدون شک منبع‌های فیض الهی به شکل‌های گوناگون هم در زمین هست هم در آسمان. خدا در آسمان نیست اما مرکز وحی، گیرنده‌گان و آورنده‌گان وحی کجا هستند؟ آنها در آسمان هستند؟ اشکال است به نظر شما؟ آنها در آسمان هستند. بنا بر این، وحی نازل می‌شود. من اتفاقاً هیچ اصراری ندارم که نزول قرآن را به نزول معنوی — و نه نزول عینی — تعبیر کنم. برای این که برای من این مسئله از هیچ دیدگاهی — نه فلسفی، نه علمی، نه عقلی و نه نقلی — اصلاً قابل استبعاد نیست. وحی از جهت فوق به وسیله آورنده‌گان وحی بر پیامبری نازل می‌شود که مقر و مقامش بالاخره کجاست؟ روی زمین

است. دیدش، علمش، روحش هر جا می‌خواهد باشد. پیغمبر بالاخره کجاست؟ جایش کجاست؟ روی زمین است. و برای کدام مردم می‌آید؟ حالا برای من و شما که روی زمین هستیم، هیچ دلیلی من نمی‌بینم برای این که تلاش کنیم برای توجیه این مسائل. «**حَبْلُ الْمَنْزُولِ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ**». نزول: **إِنْزَلْنَا**، **إِنْزَلَ**، «انزلَ التَّوْرَاةَ وَالْأِنْجِيلَ». ^۱ فهم همه اینها برای من خیلی آسان است.

* این کلماتی که ترکیبی از حروف مقطعه هستند، یا سایر کلمات قرآن، آیا ممکن است یک سلسله معانی رمزی سری باطنی داشته باشند یا نه؟

هیچ قابل نفی نیست. ممکن است. آیا از طریق محاسبات کامپیوتری می‌شود اینها را فهمید؟ بالاخره در استفاده از کامپیوتر و هر چیز دیگری که وسیله توسعه به آگاهی بشر است، اشکالی نمی‌بینم. اما آنچه مفسرین در کتب تفسیر در این زمینه بیان کرده‌اند تا چه اندازه ارزش و اصالت دارد؟ باید خدمتتان بگوییم که آنها برای ما خیلی قابل استناد نیستند. لذا از این که بخواهید آنها را از کتب تفسیر یا حتی در آن روزنامه دنبال کنید، استقبال نمی‌کنم. این کلمات و حروف مقطعه یک معنی روشن دارد. حالا اگر معانی دیگر هم دارد، داشته باشد. ما یک معنی روشن داریم و آن یک معنی روشن این است که این قرآن از جانب خدا و کلام خداست. اما با چه الفبایی؟ با الفبای بشر و این نکته بسیار مهم است. قرآن کلام خداست؛ اما خدا کلامی را که با الفبای بشر ساخته برای بشر فرستاده است. مگر می‌شود برای بشر کلامی فرستاد که مبین باشد،

۱. سوره آل عمران، آیه ۳: «(پیش از قرآن) تورات و انجیل را فرستاد».

روشنگر باشد، نورافکن باشد و با الفبای او نباشد؟ چون عده‌ای از بهانه‌گیرهای زمان پیغمبر حرفشان همین بود. که اگر قرار است کتاب بیاوری، کتابی برای ما بیاور که با الفبای الهی باشد و این الفبای الهی می‌دانید خیال می‌کردند چیست؟ آنها خیال می‌کردند تنها زبان عربی، زبان خداست. چون خدا زبان خانوادگیش عربی است. «وَ لَوْ جَعْلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْ لَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ». ^۱ در این زمینه آیه‌ای در قرآن هست که مضمون آن این است: اگر ما قرآن را به آن زبان غیر عربی، که آنها خیال می‌کنند زبان خداست، می‌فرستادیم، آن وقت یک بهانه روشن‌تری داشتید. می‌گفتیم این که کتابی است مبین. چون زبان قرآن و هر کتابی در نهضت‌های دیگر معمولاً باید چه زبانی باشد؟ زبان آن گروه و آن محلی که می‌خواهد نهضت را شروع کند. همه نهضت‌های دنیا نهضت را با زبانی متناسب با منطقه شروع نهضت بیان کردند. نتیجه این که این «کهیعص» و حروف دیگر، می‌تواند نشان‌دهنده این باشد که این قرآن و کلام خدا با همین الفبای عربی و ترکیبی از همین‌ها برای شما فرستاده شده است. اتفاقاً یک نکته لطیف دیگر یادم آمد. یکی از نویسندهای نقاد بر اسلام نوشته است که بله، اسلام دینی است برای عرب‌ها، آن هم عرب‌های عربستان. می‌گوید ببینید این دین وقتی هم خواسته بگوید در عالم بنگرید گفته است: «أَفَلَا يَظْرُونَ إِلَى الْأَبْلِ كَيْفَ خُلِقَتْ». ^۲ پیداست که

۱. سوره فصلت، آیه ۴۴: «وَ اگر ما این قرآن را به زبان عجم می‌فرستادیم، کافران می‌گفتند: چرا آیات این کتاب مفصل و روشن (به زبان عرب) نیامد (تا ما قوم عرب ایمان آوریم).

۲. سوره الغاشیه، آیه ۱۷: «آیا مردم در خلقت شتر نمی‌نگرند که چگونه (به انواع حکمت و منفعت برای بشر) خلق شده است؟».

این دین شترچران هاست. بنده می‌خواهم به این آقا عرض بکنم که مثلاً جناب عالی انتظار دارید که قرآن — چون کلام خدا و ناظر به اول و آخر بشریت و ناظر به همه مکان‌ها و زمان‌هast — در منطقه ظهورش که عربستان و حجاز است، به آنها بگوید آیا شما نمی‌نگرید زرافه چگونه آفریده شده است؟ خوب، مردم می‌گویند زرافه کجاست که ما ببینیم؟ اگر می‌خواهد در نمونه‌ها و نشانه‌های خدا دقت کند، باید به نشانه‌های اطرافش نگاه کند. این معنایش آن نیست که این دین، دین عرب یا دین ترکی و یونانی است. این دین اگر دین خدا هم باشد، باید همین را بگوید: «کهیعص». اگر قرار است ما زبانی، کلامی، جمله‌ای از خدا پرسیم، بالاخره باید با زبان چه کسی پرسیم؟ با همین زبان خود شماها. با همین البابی شما. بنابراین، این معنی روشن است. حالا که این معنی روشن را دارد، اگر هم معنی دیگری در کار باشد، چه بهتر؛ ولی همین یک معنی هم برای فهم اصل اولیه این آیات به نظر کافی می‌آید.

با انواع دریافت‌هایی که تا اینجا برشمردیم، عموماً آشنا هستیم. دریافت حسی یا دریافت با مشاهده درونی. دریافت فکری و تعقیلی. اینها را می‌شناسیم. ولی یک نوع ادراک‌هایی هم هست که خیلی با آنها آشنا نیستیم، اما خیلی هم بیگانه نیستیم. مثلاً گاهی می‌گوییم که به دلم الهام شد یا به دلم گذشت. به اصطلاح اهل عرفان «واردات قلبی». اینها را که نمی‌خواهیم یکی کنیم، می‌خواهیم اینها به هم نزدیک شود. در عین حال قابل تقسیم است. اما فعلًاً می‌خواهیم این بخش را نشان بدھیم. به اصطلاح بررسی‌های علمی یا نیمه‌علمی اخیر «تله پاتی»؛^۱ یعنی آن دریافت دورادور با رابطه مبادله آگاهی که گاهی میان دو موجود آگاه

1. Telepathy

برقرار می شود، بی اینها به حساب متعارف و معمول با هم ارتباطی داشته باشند. مثلاً گاهی شنیدهایم که کسی می گوید که امروز دلم گرفته است یا نسبت به فلانی احساس عاطفه و تالم و دل نگرانی می کنم. مثلاً فرزندی دور از مادر است و نسبت به مادرش احساس نگرانی می کند. بعد در یک لحظه معین به او خبر می رسد که مادر در همان لحظه معین یا در گذشته یا دچار رنج و ناراحتی شده است. این مواردی است که برای این تجربه گفته می شود. گمان می کنم ما با این گونه واژه ها و اصطلاحات مربوط به انواع ادراک هم خیلی ناآشنا نباشیم. اینها هم برای خود نوعی ادراک و آگاهی در مقابل انواع دیگر هستند. این که می گوییم در مقابل انواع دیگر، یعنی یک نوع تفاوتی با آنها دارد. باز آنچه مسلم است، همان طور که انسان هایی دارای چشم هستند، چشم طبیعی و چشم غیر طبیعیان هم در دیدن رنگ ها و شکل ها سالم است و می تواند رنگ ها و شکل ها را ببیند، این انسان ها از نظر بُرد دید یکسان نیستند. بعضی ها تیز چشم اند در دور دیدن و می توانند تا فاصله صدمتری را خوب ببینند. بعضی ها به طور معمول تا فاصله پنجاه متری را می بینند و بعضی ها هستند که چشمشان ضعیف است و حتی پنج متری را هم خوب نمی بینند. در تمام این مواردی که ما برای انواع آگاهی گفتیم، انسان ها از نظر بُرد آگاهی تفاوت دارند. من فعلًا سراغ الهام و این حرفا نمی روم. می روم سراغ همان توانایی انسان بر آگاهی بر افکار و مسائل ظریف. می رویم سراغ مسائل ریاضی. کاری هم به مسائل فلسفی و کلی نداریم. سراغ ریاضیات که می توانیم برویم. می فرمایید که همه انسان ها از نظر توانایی در کسب معلومات ظریف و تحلیلی و والای ریاضی استعداد یکسانی دارند؟ اگر کسی مدعی این است، دیگر باید

همینجا سخن را با او ختم کنیم. ولی اگر قبول دارد که از نظر توانایی بر فهم مسائل ظریف ریاضی، انسانها واقعاً متفاوت هستند، آن وقت این بحث واقع‌بینانه و منصفی است که می‌توانیم با این بحث همین‌طور ادامه بدھیم و پیش برویم. می‌دانید که یکی از موجبات تشکیل این دوره راهنمایی تحصیلی همین است. یکی از موجباتش این است که مسلمان همه بچه‌هایی که به مدرسه می‌آیند، از نظر استعداد و قدرت یادگیری در رشته‌های مختلف یکسان نیستند. گاهی اوقات ما با دوستان می‌نشینیم و بحث فلسفی می‌کنیم. دوستمان می‌گوید: کلافه شدم؛ این چرند و پرندهای فلسفی را بگذارید کنار. می‌گوییم: گفتی چرند و پرند، چرا به اینها برچسب زدی؟ می‌گوید: برای این که دو ساعت گفتی و من هیچ چیز دستگیرم نشد. اگر قرار باشد انسان به هر چیزی که دستگیرش نشود بگوید چرند و پرند، من گمان می‌کنم باید اصلاً قافله پیشرفت علم قرن‌ها که هیچ، هزاران سال پیش متوقف شده باشد. برای این که خیلی از مسائل در رشته‌های علمی و تجربی مدت‌ها برای شنونده‌ها بدون مدتی بحث و گفت‌و‌گو قابل حل و هضم نبود. الان ملاحظه می‌کنید ریاضیاتی که بچه‌های ما در دیبرستان می‌خوانند برای ما که در دوره دیبرستان خواندیم، قابل فهم نیست. الان بسیاری از پدر و مادرهای دیپلمه خوب، توانایی کمک به بچه‌هایشان را در درس ریاضی سال دوم و سوم راهنمایی ندارند. برای این که با نظام ریاضیات نو و مدرن عرضه می‌شود که این توانایی و آگاهی در آنها نیست. و چه بسا اگر خودشان را زحمت هم بدھند و برای یادگیری آماده کنند، باز می‌بینند دیگر گویی ظرفشان آماده افروزن یک کالای جدید نیست.

بنده گمان می‌کنم این مسئله روشن است که توانایی انسان‌ها در فهم مسائل عالی و ظریف بسیار متفاوت است. در میان انسان‌های برجسته که

توانایی و بُرد دریافت‌های ادراکی و علمی آنها ممتاز و بسیار بالا و پیشرفت‌ه است، گروهی هستند به نام نوابغ علمی بشر در رشته‌های گوناگون. اینها در رشته خودشان با مطالعی آشنا می‌شوند و به مسائلی دست می‌یابند که معمولاً از قلمرو آگاهی اکثر افراد انسان بیرون است و حتی گاهی وقتی دریافت‌شان را عرضه می‌کنند، برای اکثر افراد بشر قابل درک نیست. یک گروه هم هستند به نام انبیا. انبیا دارای نوعی توانایی کسب آگاهی با بُرد دورتر و نیرومندتر در دیدن، شنیدن و فهمیدن هستند و قادری از رهآوردهای این سیر ادراکی آنها برای انسان‌های دیگر به آسانی قابل درک است. قادری از آن هم برای انسان‌های جز این‌که در قالب یک معمولی قابل درک نیست و آنها چاره ندارند جز این‌که سلسله کلمات سمبیلیک برای مردم بیان کنند. معمولاً نوع کسانی که دارای بُرد ادراکی نیرومند و دوربُرد هستند، در بسیاری از موارد چاره‌ای ندارند جز کاربرد یک سلسله اطلاعات و واژه‌های ساخته شده که ما از آنها به زبان سمبیلیک و رمزی یاد می‌کنیم. الان حتی بسیاری از اصطلاحات علوم تجربی و علوم ریاضی برای همه ما بیش از یک رمز چیز دیگری نیست. مثلاً می‌گویند آقا واحد لوکس،^۱ فوتون.^۲ اگر ما مستمرآ با فیزیک سر و کار داشته باشیم، ممکن است از فوتون یک برداشت کم و بیش روشنی داشته باشیم. ولی انصاف بدھید الان که ما اینجا دور هم نشسته‌ایم، از فوتون چه برداشتی داریم؟ غیر از این‌که برای ما فوتون واژه‌ای است رمزی و اشاره به مطلبی است که در مبحث نور و فیزیک گفته شده و وقتی می‌خواهیم مقایسه کنیم می‌گوییم بله،

1. Lux
2. Photon

همان طور که به ذرات تشکیل دهنده این جسم اتم می‌گویند، به واحد موجی هم در امواج صوتی موج می‌گویند. به موج نوری هم در آنجا فوتون می‌گویند. پیش از این که ما درباره اش اطلاعی نداریم و هر قدر هم مطالعهٔ معمولی بکنیم در همین حدود برداشت خواهیم داشت. ولی اگر خوب دقت بکنید، می‌بینید که یک فیزیکدان برجسته که در بحث نور دائمًا کار می‌کند، همین قدر که سطح معلوماتش بالا رفت، یک سلسله واژه‌هایی پیدا می‌شود که این واژه‌ها تا حدودی قابل فهم است. اما اگر کسی فکر کند که می‌شود آن واژه‌ها را هم برای عموم در حد آب و نان و در و دیوار قابل فهم بکنیم، من گمان می‌کنم که فکر واقع‌بینانه‌ای نیست.

انیبا برای این نوع دریافت‌های دوربرد که از جهان هستی دارند، واژه‌ای را استخدام کرده‌اند. انیبا که می‌گوییم به این علت است که این واژه وحی تقریباً در همهٔ ادیان معروف وجود دارد. متهی در فارسی به آن سروش می‌گوییم، در عبری باز کلمه‌ای است که الان دقیق در خاطرم نمانده است، ولی نزدیک وحی است. در سریانی هم همین طور. آن بحث دیگر است. ولی واژه، واژه وحی است. واژه و اصطلاح وحی در زبان انیبا به کار می‌رود برای بیان آن نوع آگاهی دوربردی که انیبا از آن برخوردار هستند و می‌توانند چیزهایی را ببینند که انسان‌های معمولی، حتی نوابغ، نمی‌بینند و چیزهایی را بشنوند که انسان‌های معمولی، حتی نوابغ، نمی‌فهمند. ما پس چگونه بفهمیم که اصلاً وحی وجود دارد؟ از کجا بدانیم که واقعاً انیبا از یک چنین توانایی‌ای در کسب آگاهی ممتاز برخوردارند؟ این همان مسئلهٔ پیغمبرشناسی است.

یکی از طُرُقی که معمولاً مردم معاصر اینها را آزمایش می‌کردند تا بینند به راستی اینها از یک آگاهی وسیع‌تر و دوربُردارتری برخوردارند یا نه، سؤالات گوناگونی بوده است که از آنها می‌کردند. شما در خود قرآن می‌بینید که در زمان پیغمبر، عده‌ای ایشان را در مسائل مختلف گاهی سؤال پیچ می‌کردند. سؤالاتی می‌کردند که بر حسب تشخیص خودشان یعنی بر حسب تشخیص و برداشت سؤال‌کننده، اگر کسی به این سؤال پاسخ می‌داد باید به سرچشمۀ آگاهی ممتاز وحی دسترس داشته باشد. از آینده می‌پرسیدند. از آینده‌های دور، از محیط زندگی و زمان زندگیشان. از اسرار جهان می‌پرسیدند. اتفاقاً یکی از دوستان خوش‌قریحة ما که از همکارانمان است، در این بخش مقدار قابل ملاحظه‌ای کار کرده است. از ایشان خواهش کردم ماحصل کارش را تنظیم کند و در اختیار همکاران و علاقه‌مندان دیگر هم بگذارد. ایشان تکیه کرده است روی جمع‌آوری مواردی از آیات و روایات که نشان‌دهنده آگاهی آورنده این آیه و گوینده این روایت از مسائلی است که تاریخ پیشرفت علوم نشان می‌دهد که تا صد سال قبل نه تنها شناخته شده نبوده، اصلاً مطرح نبوده است. این دو با هم فرق دارد. یک وقت است یک مسئله‌ای صد سال قبل، پانصد سال قبل مطرح بوده است و درباره‌اش نظریه روشن پخته‌ای اقرار نشده، و یک وقت است مسئله‌ای اصلاً در پانصد سال قبل مطرح نبوده است. آن وقت این سؤال را مطرح می‌کند و می‌گوید به نظر شما اگر فردی یکی، دو تا، سه تا، ده تا از این مسئله‌ها را آورد با پاسخ‌هایی که صد سال و دویست سال و پانصد سال و هزار سال و ۱۲۰ سال بعد از زمانش، یا اصلاً در دنیا مطرح شد، یادداه شد، از کجا این آگاهی هارا آورده است؟ مسلم این است که از یک منبع و سرچشمۀ ای غیر از این منبع‌ها و سرچشمۀ‌هایی که ما می‌شناسیم. این مسلم است.

من نمی‌توانم بگویم این منبع چیست. اما خودش گفته است. می‌گوید: من این آگاهی‌های استثنایی را از مبدأ جهان هستی، از آفریدگار جهان، از آن علم مطلق دریافت کرده‌ام. از راهی که به آن وحی می‌گوییم. وقتی می‌گوییم از راه وحی، دوستان فکر نکنند این راه وحی که ما می‌گوییم یک راه خاصی است شبیه راه احساس. در روایات و بحث‌هایی که در زمینه وحی آمده است، تنوع راه‌های وحی کاملاً منعکس است. در روایات متعددی، در کتب حدیث عامه و خاصة برادران اهل سنت و شیعه هست؛ در بخاری، در مسلم، در کافی، مخصوصاً خیلی مفصل‌تر در کتب شیعه، در کتاب وسائل الدرجات محمد بن حسن صفار قمی هم هست. روایات مفصلی هست درباره کیفیت آگاهی و طُرُق آگاهی این آگاهان بر آن معارفی که به دست آورده‌اند و در اختیار بشریت نهادند. در بعضی از این منابع که از پیغمبر و امام نقل شده است، می‌گوید: صدایی رمزی می‌شنوم و پس از شنیدن آن صدای رمزی که در عالمی استثنایی به گوشم می‌خورد، دریافتی روشن از معنا و مفهوم آن صدا برایم پیدا می‌شود و به صورت وحی الهی برایتان بازگو می‌کنم. در اینجا صدایی می‌شنود. صدایی رمزی که اگر به گوش من هم بخورد، از آن مطلب روشنی سر در نمی‌آورم. اما برای او مثل مورس برای کسی است که با الفبای مورس آشناست، که وقتی من و تو صدای مورس را می‌شنویم، برای ما چند تا تق تق، تق تق، تق نقطه، بیشتر نیست. اما برای کسی که با الفبای مورس آشناست، عبارت است از یک سلسله مطالبی که القا می‌شود و او از راه شنیدن این صدایها کاملاً مطلب را می‌گیرد. انواعش

را می‌گوییم. یک نوع دیگر دارد که می‌گوید عامل وحی الهی، یعنی فرشته، در برابر مجسم می‌شود و برایم سخن می‌گوید. اتفاقاً در یک روایت دارد که می‌گوید مثل این که یکی از شما برای دیگری سخن می‌گوید. این هم یک نوع نویعی دارد می‌گوید سروش الهی، پیام الهی بر قلبم می‌نشینند. نوع دیگری دارد، می‌گوید در برابر صحنه‌ها و حقایق چنان عیان می‌شود که همه‌چیز را می‌بینم. در یک سلسله روایات دارد می‌گوید یک مناری از نور، یک عمودی از نور، یک ستونی از روشنایی گویی در برابر دیدگان او نمودار است که این ستون روشنایی از افق تا افق، از کران تا کران را در برابر دید او روشن کرده است. می‌بیند آنچه را که من و شما نمی‌بینیم.

من برای بحث امروزمان نگاه می‌کردم به این مجموعه‌های زیادی از آیات و روایات در این زمینه که در اختیارم بود و یادداشت کرده بودم. در یک بحث مفصل تحلیلی که چند سال است ما در زمینه وحی داریم و هنوز هم ادامه دارد، ببینیم کدامش از همه جالب‌تر و جامع‌تر و قابل استنادتر است که اینجا برای دوستان بگوییم. از همه جالب‌تر و مناسب‌تر آیات اول سوره نجم را یافتم. هم قرآن است، هم گویاست، هم تا حدی به برخی از انواع گوناگون آن اشاره دارد. به این دو نوع اخیرش مخصوصاً اشاره دارد:

وَ النَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ. مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَىٰ. وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهُوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ. عَلَمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ. ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ. وَ هُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَىٰ. ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ. فَكَانَ قَابَ قَوْسِينِ أَوْ أَدْنَىٰ. فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ. مَا كَذَبَ الْقُوَادُ مَا رَأَىٰ. أَفَتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ. وَ لَقَدْ رَاءَهُ نَزَلَةً أُخْرَىٰ. عِنْدَ

سِدْرَةُ الْمُنْتَهَىٰ . عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ . إِذْ يَعْشَى السِّدْرَةَ مَا يَعْشَى . مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ
ما طَغَىٰ ». ^۱

این آیات بیان کننده بخشی از حالات ادراکی پیغمبر اکرم (ص) در هنگام وحی است. سوگند به ستاره یا ثریا آنگاه که آهنگ غروب می‌کند. این دوست شما نه گمراه و سرگردان است و نه بیراهه رو. نه سرگردان شده و نه به بیراهه افتداده است. آنچه می‌گوید، وحی است دهان گشوده و به سخن گفتن پرداخته است. آنچه می‌گوید، وحی است و سروشی است که در اختیارش گذارده می‌شود. خوب، این آگاهی از وحی را چه کسی به او داده است؟ «عَلَمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ . ذُو مَرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ . وَ
هُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَىٰ . ثُمَّ دَنَّا فَتَدَلَّىٰ . فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ . فَأَوْحَىٰ إِلَى عَبْدِهِ
مَا أَوْحَىٰ ». دوست دارم همه همکاران به معنی این چند آیه با دقت توجه

۱. سوره نجم، آیات ۱-۱۷: (قسم به ستاره چون فرود آید. که صاحب شما (محمد مصطفی) هیچ گاه در ضلالت و گمراهی نبوده است. و هرگز به هوای نفس سخن نمی‌گوید. سخن او هیچ غیر وحی خدا نیست. او را (جبرئیل) همان (вшته) بسیار توانا (به وحی خدا) علم آموخته است. همان ملک مقتدری که به خلقت کامل (و به صورت ملکوتی بر رسول) جلوه کرد. و آن رسول در افق اعلا (ی کمال و مشرق انسانیت) بود. آن گاه نزدیک آمد و بر او (به وحی حق) نازل گردید. (بدان نزدیکی که) با او به قدر دو کمان یا نزدیک تر از آن شد. پس (خدا) به بنده خود وحی فرمود آنچه که هیچ کس در که آن تواند کرد. آنچه (در غیب عالم) دید دلش هم به حقیقت یافت و کذب و خیال نپندشت. آیا (شما کافران) با رسول بر آنچه (در شب معراج) به چشم مشاهده کرد ستیره می‌کنید؟ و یک بار دیگر هم او را (یعنی جبرئیل را) رسول مشاهده کرد. در نزد (مقام) سدره المتهی (که آن درختی است در سمت راست عرش که منتهای سیر عقلی فرشتگان و ارواح مؤمنان تا آنچاست و بر مقام بالاتر آگاه نیستند). بهشتی که مسکن متقيان است، در همان جایگاه سدره است. چون سدره را می‌پوشاند (از نور عظمت حق) آنچه که احادی از آن آگه نیست. چشم (محمد از حقایق آن عالم) آنچه را باید بنگرد بی هیچ کم و بیش مشاهده کرد».

کند. چون عجیب در دوره‌های مختلف، حتی در زمان خودمان، غلط انداز معنی شده است. مخصوصاً ضمیرهایی که در این آیات هست. چه کسی به او یاد داده است؟ آن سخت نیرومند، آن موجود پُرنیرو، موجود پُرنیروی به هم پیچیده به هم تافته. این موجود قد برافراشت. بعد نزدیک شد. گویی میان زمین و هوا آویزان است. بیان می‌کنم، آن وقت سؤال می‌کنم. من بیان می‌کنم. بعد شما جواب بدھید. بینید چیست این؟ این موجود قد برافراشت. این موجود سر جایش قرار گرفت. بعد نزدیک شد، گویی آویزان است و میان زمین و هوا معلق است. نزدیک شد، نزدیک شد به اندازه انداختن دو کمان یا از آن هم نزدیک‌تر. یعنی به اندازه دو میدان تیر یا از آن هم نزدیک‌تر. و بعد وحی رساند به بنده او آنچه را باید بر او وحی می‌کرد. این که معلوم است کیست. جبرئیل. بسیار خوب، پس خدا نیست. غلط انداز این است که در یکی از نوشته‌های الحادی همین زمان خودمان که به تازگی انتشار نیمه مخفی داشته با کمال تأسف دیدم آقایی که ادعا می‌کند در پرداختن به سیره نبی اکرم (ص) با کمال بی‌غرضی نوشته، اینها همه را بردۀ است برای خدا. پس اجازه بدھید این ضمیرها را مشخص کنم. «عَلَّمَهُ»: به پیغمبر او یاد داد. «شَدِيدُ الْقُوَى»: آن موجود نیرومند. ما تا آخر آمدیم معلوم شد جبرئیل است. آن موجود نیرومند که «ذُو مِرَّةٍ» است. «مِرَّةٌ» باز به معنی قدرت به هم پیچیدگی است. به طابی که خوب به هم می‌پیچند تا محکم شود، می‌گوییم «مِرَّةٌ» و به استحکام آن طناب هم باز می‌گوییم «مِرَّةٌ»، دارای «مِرَّةٌ»، به هم بافتگی و به هم پیچیدگی. آن موجود نیرومند این‌طور به هم پیچیده است. این موجود «إِسْتَوَى»، یعنی سر

جایش قرار گرفت. و بعد «دنا» نزدیک آمد و بعد «تدلی» در فضا معلق شد. آن قدر نزدیک آمد که یا به اندازه دو قوس، یعنی دو انداختن تیر یا به اندازه دو سر تیر، «اوْ أَذْنِي». یعنی نزدیک‌تر. بعد رساند، اطلاق کرد به بندۀ او. این ضمیر «عَبْدِه» به چه کسی برمی‌گردد؟ عبده یعنی بندۀ او. یعنی بندۀ خدا. اما «أَوْحِي» وحی کرد، به چه کسی برمی‌گردد؟ همین موجود «شَدِيدُ الْقُوَى». در اینجا اگر دو ضمیر را یکی بگیریم، اصلاً آیه قابل معنی کردن نیست. یعنی آیه از مجموعه آیات کنار می‌آید. وحی کرد این موجود به بندۀ خدا آنچه را وحی کرد. وقتی می‌خواهد روشن کند که این مسأله چیست، تا اینجا مطلب را می‌گویید. بعد می‌گوید: «ما كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى». دل آنچه را دید دروغی ندید. دل در این بینشش به راه دروغ نرفته است. ای کسانی که با پیغمبر جدل می‌کنید که آیا به راستی چنین چیزی داده است یا نه. چنین دیدی یا نه؟ به راستی دل چنین چیزی را دید؟ آیا با او جدل می‌کنید درباره آنچه او می‌بیند؟ دیده است؟ خیال نکنید که این اول بار بود او دیده تا بگویید شاید خیال کرده‌ای. شاید دچار خیالات شدی. «وَ لَقَدْ رَءَاهُ نَزَّلَهُ أُخْرَى». بار دیگر هم او را دیده بود. کجا؟ «عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُتَّهِي». در نزدیکی سدرة المُتَّهِی. این همان کلمات رمزی است که عرض کردم. هیچ هم نمی‌خواهم وارد بحث شویم. «عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى». همان‌جا که بهشت، جایگاه پاکان، در آنجاست. «إِذْ يَعْشَى السِّدْرَةَ مَا يَعْشَى». آن‌گاه در آن لحظه که حتی سدره در هاله‌ای فرو رفته بود. نام درخت خود سدره است. ولی خود کلمه نام یک درخت است. اینجا می‌خواهد چه بگوید؟ «وَ لَقَدْ رَءَاهُ نَزَّلَهُ أُخْرَى». او را در سفر دیگر، بار دیگر دیده بود. چه کسی را؟ همین شدید القوی را.

از آن اول اسلام تا الان عده‌ای مرتب درباره قرآن نوشتند و گفتند قرآن می‌گوید پیغمبر خدا را دید. اگر اشتباه نکنم این حدیث باز در بخاری هم هست. ولی در منابع دیگر حدیثی اهل سنت این را نقل می‌کند. می‌گوید: از عایشه پرسیدم «وَلَقَدْ رَأَهُ نَزَلَةً أُخْرِي». او را بار دیگر دیده بود، منظور چیست؟ می‌گوید قسم به خدا، سوگند به خدا منظور جبرئیل است. هرگز نمی‌خواهد بگوید که پیغمبر خدا را دیده است. اشتباه می‌فهمند. معلوم می‌شود از همان زمان این مسأله به صورت القاء شبهه مطرح شده است.

بنا بر این، این آیات کیفیت دیدن را عرضه می‌کند. اول دیدن‌ها و یافتن‌هایی را از پیغمبر بیان می‌کند، بعد می‌گوید: «ما كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى». دل آنچه را دیده است، دروغ ندیده و اشتباه ندیده است. و باز می‌گوید: «أَفَتُمَارُونَهُ عَلَى مَا يَرَى». آیا با او به جدل برمنی خیزید بر آنچه می‌بیند؟ بُرد نیرومندی از دیدن برای پیغمبر که تا کجاها می‌رود. گرفتن وحی‌ای از آورنده وحی. «فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى». و بعد در آخر می‌گوید: «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى». درست اینجا حتی این کلمه «بصر» را می‌گوید. «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى». چشم نه منحرف شده است، نه کج‌بینی کرده و نه طغیان کرده و از قانون دید و از قوانین دیدن سرپیچی کرده است. در همان چارچوب قوانین رؤیت، چشم پیغمبر می‌بیند. یعنی چه؟ این مطلب را ما به خوبی در روایات مربوط به وحی برداشت کردیم. دیدن. در همانجا هم باز بصر و ابصار آمده است. دیدن، با چشم دیدن، اما با بُردی و با قلمروی و با میدانی بس وسیع‌تر از آنچه ما فکر می‌کنیم. من همیشه در این بحث این شعر معروف را به کار می‌برم برای این که

گفتار دوم: وحی و خاتمیت ۱۲۷

دوستان بدانند چطور کلمه دیدن حتی در زبان خود ما هم با چنین معنی
وسيعی به کار می‌رود. می‌گوییم:
آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند

آیا هر بار ما این شعر را می‌شنیدیم، هیچ وقت در این که دیدن و بیند در
معنی رو به راه مفعول به کار رفته است، شک می‌کردیم؟ آن چیزی که
جوان در آینه می‌بیند، صورت است. آدم در آینه صورت را می‌بیند. یعنی
آنجا دیدن، کاملاً دیدن حسی است. اما آنچه پیر در خشت خام می‌بیند،
چشمش را به کار انداخته و به خشت نگاه کرده است. می‌گوییم با این
دیدن چیزهایی به دستش می‌آید که به دست جوان در دیدن در آینه هم
نمی‌آید. یعنی ترکیب دیدن چشمی با قدرت و بُرد نیرومند فکری،
تجربی و تفسیری با هم گفته شده است. پیر در خشت خام آن دیده
است. یعنی وقتی که انسانی بتواند با دیدن، مسائل و حقایقی را چنان
روشن دریابد، در آنجا هم به آسانی و بدون حتی هیچ‌گونه تجوّز و
مجازگویی، ما کلمه دیدن را به کار می‌بریم. به این صورت است که
وقتی می‌گوییم دل و بصر می‌بیند درست است. چون در این دیدن، دل و
دیده همکاری می‌کنند تا این دیدن پُربرُد را در اختیار صاحب وحی و
دارنده مقام نبوت بگذارند. او نبی است. او باخبر است. از نباً باخبر
است. او آگاه است و اگر چنین انسان آگاهی از جانب خدا مأموریت
یافت تا به دیگران هم بررسد و بپردازد و آنها را به راه آورد، آن وقت
رسول، فرستاده و پیغام‌آور حق است.

این قدرت دید، این قدرت دریافت پُربرُد در پیغمبران گاهی — گاهی
یعنی در انسان‌هایی که به این مقام می‌رسند بگوییم گاهی هست —

تدریجی و آرام آرام است و در بسیاری از موارد تدریجی نیست، بلکه در مراحلی با یک نوع جهش همراه است. ممکن است مراحل قبلیش سابقه‌دار باشد، اما در طی این مراحل، جهش‌هایی هست و یک جهش نیرومند بزرگ به نام بعثت. بعثت یعنی یافتن آن قدرت دوربُرد دید و آگاهی به صورت یک جهش در درون پیغمبر. ابتدا که پیغمبر مبعوث می‌شود، رستاخیز در درون اوست. باز این در روایات وحی، چه عامه و خاصه، هر دو نقل شده و منعکس است و خود قرآن هم می‌گوید. آیات قرآن هم مشعر به این است. پیغمبر اول بار که در چهلین سال زندگی در غار حرا دریافت وحی کرد، چگونه دریافت کرد؟ چنان دریافت نیرومند تکان‌دهنده‌ای که لرزید، در او جنب و جوش و غوغابه وجود آمد، تا آنجا که آمد به منزل و گفت: مرا بپوشانید. چیزی روی من بیندازید. احساس لرزه می‌کرد. و بعد به دنبال چنین رستاخیزی، این انسان به این مرحله از کمال جهشی رسیده که مأموریت پیدا می‌کند برای نجات دادن دیگران و می‌شود رسول و پیام‌آور حق. یکی از نوشته‌های فشرده در زمینه وحی که خیلی کوتاه است و به قلم یک عالم نسبتاً معروف از قرون گذشته است، خواندنی است. (من نمی‌خواهم بگویم همه مطالibus مورد قبول و تأیید است، اما انصافاً خواندنی است). آن بحثی است که ابن خلدون در مقدمه در صفحه‌های ۹۱ تا ۹۹ دارد در این هشت صفحه بحث فشرده جالبی درباره وحی و نبوت دارد که دوستان می‌توانند این بخش را مطالعه کنند. نسبتاً جالب و خواندنی است. خوب این انسان‌های برگزیده آنجا که مأمور می‌شوند برای هدایت و راهنمایی دیگران، می‌آینند چه کار کنند؟ می‌آینند چه کسی را راهنمایی کنند؟ انسان را. براساس بحث جلسه اول ما که انسان باید راه زندگی را

بیابد، در پی چیست؟ در پی یافتن راه راست زندگی. انسانی که در پی یافتن این راه راست است، برای یافتن آن، چه چیزهایی را به کار می‌اندازد؟ ادراک و آگاهی و قوایی که برای ادراک و آگاهی دارد. پس انسان به کمک علم و آگاهی در صدد یافتن راه راست زندگی است. این علم و آگاهی را از چه راه به دست می‌آورد؟ راه حس، تجربه، اندیشه، تعقل و هر راه دیگری از این قبیل که در اختیارش باشد. انسان به کمک علم و آگاهی که از راه حسی و تجربه و اندیشه و تعقل و راههای مشابه آن به دست می‌آورد، می‌خواهد راه راست زندگی را پیدا کند.

آیا انسانی را که به این شکل برای پیدا کردن راه زندگی تلاش بکند تخطه می‌کنید یا می‌گویید کار درستی انجام می‌دهد؟ تا انسان است و خودش، چاره‌ای غیر از این ندارد. باید این کار را بکند. اگر آگاهی از سرچشمۀ دیگری، علاوه بر اینها، در اختیار بشر قرار گرفت، در برابر آن آگاهی‌ها چه واکنشی داشته باشد؟ اگر انسان علاوه بر آن آگاهی‌ها از یک راه روشنگر و اطمینانبخش دیگر، آگاهی‌هایی درباره شناسایی راه راستین زندگی پیدا کرد، می‌تواند نسبت به آنها بی‌تفاوت و بی‌اعتنای باشد؟ و اگر بی‌تفاوت ماند آیا کاری معقول و منطقی و صحیح انجام داده است؟ این راه دیگر، انبیا از طریق وحی هستند. در میدان حس و تجربه و اندیشه و تعقل، به انسان بالغ رشید و رhero مصمم، خبر دهنده که در فلان کتاب مطلب جالب آموزنده‌ای درباره راه زندگی هست، برانگیخته می‌شود برود مطالعه کند یا برانگیخته نمی‌شود؟ و اگر برای مطالعه کردن برانگیخته شد، آیا یک واکنش سالم منطقی از خود نشان می‌دهد یا یک واکنش غیرمنطقی؟ اگر به انسانی گفته‌ند: می‌گویند پیامبرانی هستند که از راه وحی با عالم بالا در ارتباط هستند، آیا واکنش

یک انسان سالم، یک انسان روشن، این است که بگوید ول کن بابا! یا واکنش این است که برود حدائق بینند اینها چه می‌گویند؟ از کجا می‌گویند؟ درست می‌گویند یا نمی‌گویند؟ کدام یکی؟ بی تفاوت بودن مسلمًاً واکنش یک انسان سالم نیست. وقتی رفت، از دو حال خارج نیست. وقتی به سوی انبیا یا پیامبر رفت و آنها را با صفت پیامبری و گیرندهٔ وحی بودن می‌شناشد و او را در می‌یابد؛ چنین معرفتی پیدا می‌کند. اگر پیغمبر را با صفت آورندهٔ وحی شناخت، دیگر آیا در پیروی از وحی او کمترین چون و چرا و تردیدی می‌تواند به خود راه بدهد؟ آن تعبدی که آن قدر به آن می‌تازند و گاهی در زمان ما به عنوان روشنفکری تلقی می‌شود، نمی‌فهمم یعنی چه. این تعبد نیست در حقیقت. این تعبد نسبت به فرمان عقل است. نسبت به فرمان خود من است. من اگر چنین تعبد می‌کنم، اگر آنچه را که پیغمبر می‌گوید تا بشنوم، چرا نشنوم؟ چون دارم فرمان خرد خودم را می‌شنوم. اگر به من گفته‌ایک سرچشمۀ آگاهی دیگر هست، باید سراغش بروم. نمی‌توانم نسبت به آن بی تفاوت باشم. اگر رفتم و او را به حق یافتم و فهمیدم سرچشمۀ آگاهی است، مسلم است که از او پیروی می‌کنم و این پیروی را با فرمان چه کسی انجام می‌دهم؟ با چماق، با زور، یا با فرمان عقل؟ پس این پیروی بی‌چون و چرا از وحی که اسمش را می‌گذاریم تعبد و با برچسب تعبد آن را تنزل می‌دهیم و قیمتش را پایین می‌آوریم، جفاست. باید گفت پیروی بی‌چون و چرا از وحی به فرمان عقل؛ به فرمان همان خردی که می‌گوید از فرآورده‌های حسن و تجربه و اندیشه در شناختن راه زندگی استفاده کن.

گفتار سوم

وھی (۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیدوارم این چند جلسه‌ای که از کار این کلاس گذشته است، برای برادران و خواهران گرامی ما سودمند بوده باشد و در جهت کلی که روز اول با دوستان در میان گذاشتیم، پیش رفته باشد. در عین حال، چون این برنامه با این هدف و منظور کنونی، بار اول است که اجرا می‌شود، علی القاعده دوستان نسبت به محتوا یا طرز کار، پیشنهادهای اصلاحی خواهند داشت. در پایان کلاس دوستان محبت کنند و هر کس جداگانه و به صورت فشرده نظرش را درباره این برنامه کتابًا بنویسد و در اختیار ما بگذارد تا مطالعه و معلوم شود که این برنامه و این طرز کار از دید دوستان عزیzman چه کمبودهایی داشته است و در آینده چه بهبودهایی می‌تواند داشته باشد.

در اثناء برنامه، همان‌طور که روز اول اعلام شد، روزهایی برای انس ما با یکدیگر — بنده و آقای دکتر باهنر و آقای مطهری — در نظر گرفته شد. هدف اصلی از در نظر گرفتن این بخش و این روزها دو چیز بود: یکی این که در اثنای این برنامه که بیشتر مربوط به روش‌هاست، بتوانیم در دو — سه زمینه بحث مستقل تحلیلی هم با دوستان داشته باشیم. دوم این که اگر ضمن مباحثی که آقایان قرائتی و راستگو در برنامه خودشان در اینجا ایراد می‌کنند، سوالات و احیاناً نقدهایی برای دوستانمان پیش بیاید و مجال حل آن برای این آقایان نباشد، در ساعاتی که به اینجا

می‌آییم دوستان مطرح کنند و در حدود ظرفیت وقت، به آن سؤالات پاسخ داده شود که نکتهٔ مبهم و نامشخصی از نظر تفکر اسلامی حتی‌الامکان در این برنامه به جای نمانده باشد. نمی‌دانم آیا آقایان و خانم‌ها در این مدت سؤالات کتبی داشته‌اند و در اختیار گذاشته‌اند یا خیر؟ هنوز از طرف دوستان به کسی سؤالاتی داده نشده است. آیا شفاهی صحبت و حل هم شده است؟ آیا به نتیجهٔ نهایی رسیده است؟ بسیار خوب. منظور ما آن سؤالاتی است که احیاناً مطرح می‌شود و به حل نهایی نمی‌رسد، آقایان و خانم‌ها محبت کنند آنها را یادداشت کنند و به آقای رسانی بدهند تا ایشان در اختیار بگذارند. البته مثل این‌که دیگر بنده فقط این یک روز را توفیق دارم اینجا بیایم. سؤالی که من برای پاسخ آن موظف باشم، نمی‌ماند. ولی دوستان دیگر تشریف می‌آورند و امیدوارم اگر سؤالاتی باشد، سر فرصت جواب داده شود.

بنا بر این، تمام وقت من امروز می‌ماند در اختیار بحثی که به عنوان یک بحث تحلیلی برای دوستان انتخاب کرده‌ایم: بحث وحی و خاتمت. وحی (که لغتی عربی است، به زبان ما آمده است و باز از زبان‌هایی که ریشه‌سامی دارند، به زبان عربی آمده است)، از نظر اهل لغت و لغتشناسان زبان عربی، عبارت است از فهماندن مطلبی به کسی به صورت آهسته، اسرارآمیز و پنهانی، و به صورتی که مطلب به دیگران سرایت نکند و دیگران از این فهماندن مستقیماً چیزی دستگیرشان نشود و فقط آن طرف، مطلب را بفهمد. این می‌شود وحی. به فهماندن مطلب به شنونده، به طرف، به صورت پنهانی، کنایه‌ای، رمزی، به شکلی که دیگران سر در نیاورند که من به طرفم چه گفتم و چه فهماندم. وحی

گفته می‌شود. این کار گاهی به شکل اشاره است. مثلاً یک نفر اینجاست، آدم یا با اشاره چشم یا با دست چیزی به او می‌فهماند. به این گفته می‌شود وحی. حتی در قرآن، در یک مورد به همین معنا آمده است: «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ أَنْ سَبَّحُوا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا». ^۱ در داستان زکریا، زکریا از محرابش بیرون آمد و بدون این‌که حرف بزند — چون در حال عبادت بود، عبادت‌هایی داشتند که در آن سخن گفتن با دیگران را روا نمی‌دانستند — با اشاره به آنها فهماند که تسبیح خدای گویید و خدا را بامداد و شامگاه نیایش کنید. در اینجا برای تعبیر کار زکریا که اشاره بوده، گفته شده است: «فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ». وحی کرد به آنها، اشاره کرد به آنها. به شکل رمزی به آنها فهماند که نیایش خدا را بگویید، خدا را نیایش کنید بامداد و شامگاه.

این اصل معنی است. بعداً این کلمه در معنی الهام قلبی به کار رفته است. وقتی مطلبی به صورت رمزی به دل انسان می‌افتد، مطلبی است که فقط خود انسان می‌فهمد و حالت رمز هم دارد؛ یعنی الهام. از الهام قلبی تعبیر به وحی شده است. چنان‌که درباره زنبور عسل در قرآن آمده است: «وَ أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحلِ أَنِ التَّذَخِّذِي مِنَ الْجِبَالِ يُبُوتًا وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا يَعْرِشُون». ^۲ خداوند به زنبور عسل الهام کرد، وحی کرد. الهام کرد که لانه‌هایت را در کوه بساز. در ساختمان‌ها یا داریست‌های برافراشته و حتی بالای درختان. «أَوْحَى إِلَى النَّحلِ» یعنی به زنبور عسل الهام کرد.

۱. سوره مریم، آیه ۱۱: «پس زکریا در حالی که از محراب (عبادت) بر قومش بیرون آمد به آنان اشاره کرد که صبح و شام به تسبیح و نماز قیام کنید».

۲. سوره نحل، آیه ۶۸: «وَ خَدَايَتْ به زنبور عسل وحی کرد که از کوه‌ها و درختان و سقف‌های رفیع منزل گیر».

حتی در مورد زمین هم باز تعبیر وحی در قرآن آمده است. خدا به زمین وحی کرد: «إِذَا زُلْزَلتُ الْأَرْضُ زُلْزَلَهَا. وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَنْقَالَهَا. وَ قَالَ الْإِنْسَانُ مَالَهَا. يَوْمَئِذٍ تُحَدَّثُ أَخْبَارَهَا. بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا». در روز رستاخیز، آن‌گاه که زمین زلزله و تکانی شدید خواهد داشت و آنچه در درون زمین است، بیرون می‌ریزد و انسان می‌گوید چه خبر است؟! چرا زمین این‌طور شد؟ آن وقت است که زمین اخبار مربوط به خود را که خدا به زمین وحی کرده بیان می‌کند. فرمانی که خدا به صورت رمز به زمین داده تا چنین کند، تعبیر به چه شده است؟ به وحی: «بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا». پس ملاحظه می‌کنید که در خود قرآن، کلمه وحی در موارد متعدد برای انسان، برای حیوان و حتی برای جماد به کار رفته و همه در زمینه دادن یک خبر یا یک فرمان به صورت رمز است. آن پیام الهی که پیامران از جانب خدا به صورت رمزی می‌گیرند تا راهنمای خودشان و دیگران در صراط مستقیم بشر و راه راستین زندگی به سوی خدا باشد، به آن هم وحی گفته می‌شود. بنابراین، معنی اصلی کلمه عام‌تر و همگانی‌تر است، ولی یک معنی خاص دارد که وقتی به ما مسلمان‌ها می‌گویند «وحی»، این معنی خاص، معنی اختصاصی مربوط به پیامران به ذهن ما می‌رسد. سروش غیبی که پیامران خدا دریافت می‌کنند. این راجع به کلمه وحی و توضیح مختصری درباره آن.

۱. سوره زلزله، آیات ۱-۵: «هَنَّكَامِی که زمین به سخت‌ترین زلزله خود به لرزه درآید. و بارهای سنگین اسرار درون خویش (که گنج‌ها و معادن و اموات وغیره است) همه را از دل خاک بیرون افکند. و (آن روز) آدمی (از فرط حیرت و اضطراب) گوید: زمین را چه پیش آمده؟ آن هنگام زمین مردم را به حوادث خویش آگاه می‌سازد. که خدا به او چنین الهام کند (تا به سخن آید و خلق را به اخبارش آگه کند).»

این پیام رمزی و سری چگونه است؟ باید چه تصوّری از این پیام داشته باشیم؟ این مسأله‌ای است که مکرّر مورد سؤال بوده و حتی در نوشته‌های متعدد مورد بحث و چون و چرا قرار گرفته است که وحی چیست. برای این‌که ذهن ما تا حدی برای فهم این مطلب آماده شود، بحث فشرده‌ای در بخش اول از سخن امروزمان داریم. توجه بفرمایید. میان این موجودات گوناگونی که پیرامون ما قرار دارد، یک سلسله مبادلات و داد و ستد هست. موجودی از موجودی چیزی می‌گیرد و به موجودی چیزی می‌دهد. میان موجودات محیط، با شکل‌های گوناگون مبادله و داد و ستد برقرار است. الان که ما اینجا نشسته‌ایم، این لامپ به ما قدری روشنایی می‌دهد و این روشنایی که می‌دهد روی یکایک اجسامی که در این اتاق قرار دارند، یک نوع عکس العمل دارد. خورشیدی که در فضا می‌تابد، به هوا و زمین و ستارگان و ماههایی که پیرامون این ستارگان هستند، مواد گوناگون شیمیایی فراوان می‌دهد و اینها از آن چیزی می‌گیرند. البته تا انسان در صدد جست‌وجو و کنجکاوی برپایید، سر در نمی‌آورد که این مبادله‌ها چه قدر وسیع است. گلدانی که در اتاق شماست، با محیط پیرامونش داد و ستد‌ها دارد؛ با فضا، با خاک، با آب. چیزها می‌گیرد، چیزها می‌دهد، از فضا نور و غذا می‌گیرد، به فضا بوی معطر می‌دهد. از شما چیزی می‌گیرد. شما را تحریک می‌کند به گلدان آب بدھید. شما چرا به گلدان آب می‌دهید؟ از شما آب می‌گیرد. یعنی شما را بر می‌انگیزد به آن آب بدھید و شما هم از او چیزی می‌گیرید. چرا به گلدان آب می‌دهید؟ چون دیدن گلدان — اگر گلدان فقط به خاطر زیبایی اش باشد — چشم شما را نوازش می‌دهد. اگر معطر هم باشد، شامه شما را نوازش می‌دهد. بینایی و بویایی شما را

نوازش می‌دهد و با این نوازش شما را برمی‌انگیزد که به آن آب بدهید، مواد غذایی بدهید، قوت بدهید، از آن پرستاری کنید، آن را در معرض نور بگذارید و امثال اینها. می‌بینید که میان موجودات محیط، همه نوع داد و ستد با انواع مختلف هست.

یکی از مبادله‌های خیلی ظریف که میان برخی از موجودات محیط ما با موجودات دیگر هست، مبادله‌ای است که ما از آن به ادراک، آگاهی، و دریافت تعبیر می‌کنیم. چشمانتان را بینید. چشم شما که بسته است، هیچ چیز وارد ذهن شما نمی‌شود. من ناگهان این کتاب را در برابر چشمان شما می‌آورم. چه می‌شود؟ این کتاب که در برابر چشم شما می‌آید، یک دریافت از آن دارید. حداقل این که شکل ظاهری این کتاب در ذهن شما نقش بسته و شما از مجرای چشمان این کتاب را ادراک می‌کنید، این کتاب را می‌یابید و دریافتنی از این کتاب دارید. این دریافتها که مخصوص موجودات ذی‌شعور است — موجوداتی که دارای شعور هستند — این دریافتهایی که موجودات ذی‌شعور از محیط خود می‌گیرند، نقش بسیار خلاقی در زندگی اینها دارد. شما اگر دریافتها را از زندگی یک مرغ معمولی حذف کنید، تا چه حد شانس ادامه زندگی دارد؟ یک مرغ که دانه را نتواند بیند، آب را نتواند بیند، ادراکی از دانه و آب نه با چشمش و نه با بوییدنش نداشته باشد، ظرف دانه جلویش هست، اما آن را نمی‌تواند بیند. نه می‌تواند بیند و نه می‌تواند با بو درک کند که ظرف دانه جلویش است. اگر ظرف آب را کنارش می‌گذارید اما دریافتنی از این که آب کنارش هست، نداشته باشد، مرغ تا چند وقت می‌تواند زنده بماند؟ خیلی کوتاه. دریافتها و ادراک‌ها عامل مهم تنظیم روابط موجودات ذی‌شعور هستند با محیط اجتماعی

خودشان. به طوری که ادامه حیات آنها وابسته است به این که این دستگاه‌های ادراکی کار خودش را درست انجام دهد.

هر قدر موجود زنده عالی تر و مترقبی تر باشد، به همان اندازه نقش ادراک و آگاهی در زندگی او اساسی تر و حساس‌تر می‌شود. انسان در میان موجودات زنده در سطح بالاتری قرار دارد. آنچه می‌تواند زندگی انسان را تنظیم کند همین ادراکات، آگاهی‌ها، معلومات و دریافت‌هایی است که او از محیط زندگیش دارد. اگر شما تمام دریافت‌ها و آگاهی‌ها را از زندگی یک انسان حذف کنید و تمام ابزارها و اندام‌های آگاهی او را از کار بیندازید، آن وقت به صورت انگلی درمی‌آید که دیگران باید از او پرستاری کنند، و گرنه خودش دیگر قدرت ادامه حیات ندارد. انسان از نظر ادراکات انواع گوناگون دارد. این تنوع ادراک مقدار زیادی مربوط است به تنوع اندام‌ها و دستگاه‌های ادراکی. آنچه ما می‌بینیم، ادراکات بصری؛ آنچه با چشم می‌بینیم. آنچه با دست کشیدن درک می‌کنیم؛ نرم، زبر، شل یا سفت است. آنچه با بوییدن درک می‌کنیم؛ تند، معطر، بدبو یا خوش‌بوست. آنچه با شنیدن درک می‌کنیم؛ انواع صدایها و کلمات. و آنچه با چشیدن درک می‌کنیم؛ شور، شیرین، بی‌مزه یا تلخ است. اینها را ادراکات ظاهری، محسوسات یا حس ظاهر می‌گویند. اگر خوب دقت کنید، همه اینها یک جور است. دریافت‌های ذهن ماست از محیط به وسیله یک اندام، یک کanal، یک مجراء، یک دستگاه. متنه‌ی به اعتبار تنوع دستگاه‌ها، چشم، گوش، اعصاب لامسه، دستگاه بوییدن، دستگاه چشیدن، اینها را به اقسام مختلف تقسیم می‌کنیم.

آیا سیستم‌ها و دستگاه‌هایی که می‌توانند میان ما و محیط رابطهٔ آگاهی برقرار کنند منحصر به اینهاست؟ آیا فقط می‌توانیم با چشم و

گوش و بینی و زبان و اندام‌های لمس کردن، لامسه و اعصاب لامسه با محیطمان رابطه برقرار کنیم؟ این یک سؤال است. دوستان چه جوابی به این سؤال دارند؟ آیا وسیله ارتباط ادراکی میان انسان و موجودات پیرامونش منحصر است به این پنج راه اصلی که گفتیم، یا راه‌های دیگری هم وجود دارد؟ خوب این سؤال را اینجا می‌نویسیم. بنویسید تا به جوابش برسیم. اگر دوستان حالا درباره آن مطالبی دارند، می‌توانند مطرح کنند.

* مستقلًا نه، ولی مشترکاً. فرض کنید اشتراک دو چشم با ابرو، با حرکات ابرو.

خارج از نقش و دخالت این پنج وسیله می‌تواند رابطه آگاهی داشته باشد یا نه؟

* می‌تواند. شاید تفاوت انسان و حیوان همین باشد که انسان فارغ از این حواس پنج گانه می‌تواند چیزی را دریافت کند که حیوان نمی‌تواند.

از چه قبیل؟

* مثلاً همین خواب دیدن. می‌توانیم بگوییم خواب دیدن. دیگر چه؟

* این که یک موقع چیزی به کسی القا می‌شود. یعنی حس می‌کند که حادثه‌ای اتفاق افتاده یا چیزی شده است، بدون این که در جریان آن حوادث قرار گرفته باشد.

یک نوع واردات قلبی، یک نوع الهام. چیزی که گاهی اوقات به آن حس ششم گفته می‌شود که انسان به دلش چیزی می‌افتد، بدون این که این عوامل و این ابزارها دخالتی داشته باشند.

* حتی با چیزهای کوچک و عناصری که از خارج می‌گیرد، می‌تواند ترکیباتی به وجود بیاورد که خود این ترکیبات، دریافت‌های او را به دست بیاورد. در اینجا گفته می‌شود که همان عناصر اولیه که با هم ترکیب می‌شوند در ذهن و دریافت‌هایی که وارد می‌شوند، منشأ آن حواس ظاهری هستند. بنابراین، ممکن است غیر مستقیم به مسائل بررسیم، اما مستقیماً نمی‌توانیم.

* می‌توانیم نام مطلبی را که ایشان گفتند، وحی بگذاریم؟

یک شعبه و نوعش این است. فعلاً از میان آنچه دوستان فرمودند، دو نمونه شاخص‌تر است. آنها را اینجا می‌نویسیم: ۱. الهام‌های قلبی؛ ۲. ادراکات عقلی. درباره این دو ابتدا توضیح دهیم، تا بینیم چه قدر می‌توانیم با توجه به وقتی که داریم این بحث را پیش ببریم.

۱. الهام‌های قلبی: یکی از آشکال دریافت‌های فکری و ذهنی و برقرار شدن رابطه ادراکی میان انسان و محیط که از این پنج حس خارج است، چیزی است که گاهی از آن به حس ششم تعبیر می‌شود. گاهی از آن به الهام قلبی و اینکه می‌گوییم «به دلم برات شد» تعبیر می‌شود و گاهی احساس همدردی از دور که تعبیر فرنگی آن «تله‌پاتی» است. عاطفة دورادور. تله مثل تلگراف، تلفن، دور، و پاتی تقریباً یعنی عاطفی. البته نمی‌شود گفت کاملاً عاطفی؛ تقریباً عاطفی. گرایش یا گاهی درد، اما نه فقط درد به معنی مرض؛ دردمند را هم می‌گوییم، درد. تله‌پاتی: همدردی دورادور. در مورد این مسائلی که در دست و دهان‌ها می‌افتد و خیال‌بافی و موهم‌بافی و دروغ و حرف‌های من درآورده درباره آن زیاد پیدا می‌شود، تا یک سند و تکیه‌گاه محکم پیدا نکنم، نه می‌پذیرم و نه برای دیگران نقل می‌کنم.

من در مورد این تله‌پاتی و احساس همدردی دورادور که مکرر داستان‌هایی از خودی و بیگانه شنیده بودم و خوانده بودم، در حال تردید و شک به سر می‌بردم و به آن به دیده شک می‌نگریستم تا این‌که برای یکی از دوستان ما حادثه‌ای روی داد که اولاً خود آن دوست کاملاً برایم شناخته شده و مورد قبول بود، و ثانیاً نشانه‌هایی داشت، که صرف نظر از گفتن خود آن فرد، خود آن نشانه‌ها به تنها‌یی برای مطلب کافی بود. دوستی دارم که مردی است اهل مطالعه، دقیق، دیرباور — خودش هم انسان دیرباوری است — و از آنهایی است که به این آسانی به این‌گونه مطالب تن در نمی‌دهد و این نوع مطالب را قبول نمی‌کند. این دوست ما که بازرگانی است پرتحرک و غالباً به کشورهای خارج مسافت می‌کند، (چه در آسیا و چه در اروپا)، می‌گفت: روش من از آغاز زندگی زناشویی با همسر و بچه‌هایم این بود که وقتی برای کسب و کار به مسافت می‌رفتم، خداحافظی می‌کردم و می‌رفتم و دیگر تا زمانی که برگردم با آنها در ارتباط نبودم. برای این‌که نه جای ثابتی داشتم که بتوانم به آنها اطلاعی بدهم و نه صحیح بود که من در یک سفر تجاری حواسم برای این حرف‌ها پرت شود. بهتر این بود که من از این کارها صرف نظر کنم و یک روز زودتر برگردم تا هم به خانواده‌ام برسم و هم به کارم تا این‌که مرتب بخواهم یا با نامه یا با تلفن با خانواده‌ام در ارتباط باشم. این عادت را ایجاد کرده بودم که اگر یک روز دیر یا زود می‌شود، آنها دچار ناراحتی نشوند. از اول جوانی این وضع را در خانواده‌ام به وجود آورده بودم. (حالا غلط یا صحیح، کاری نداریم. این روش ایشان بوده است). بنابراین، وقتی مسافت می‌رفتم، تا موقع بازگشت که باز در جمع خانواده شرکت کنم و سلام ورود بگویم خداحافظی می‌کردم. این روش

من بود. در زمانی که مسافرت هوایی بود، در آخرین روزی که بلیط می‌گرفتم و پرواز من مشخص می‌شد، اطلاع می‌دادم، آن هم نه به اهل منزل — چون آنها وسیله کمتری داشتند — بلکه به کارکنان تجارتخانه‌ام اطلاع می‌دادم که من فلان ساعت با هوایپما می‌آیم تا آنها یک وسیله‌ای بیاورند و در فرودگاه معطل نشوم و به منزل بیایم. تا این‌که یک بار مسافرتی به اروپا کردم. طبق معمول چند روزی آنجا بودم. کارهایم را انجام دادم. در آخرین روزهای سفر، بازگشتم مشخص شد. طبق معمول تلفنی اطلاع دادم که من فرداشب با فلان پرواز به تهران می‌آیم تا ماشین بیاورند و زود برویم. امروز که من این تلفن را کردم، شب به هتل رفتم. برای اولین بار در طول این سفرهای متمدادی شرق و غرب، دلم شور برداشت که در خانه‌ام حادثه ناگواری روی داده است. احساسی به من دست داد که در خانواده من حادثه‌ای ناگوار روی داده است. هر قدر خواستم خود را آرام کنم که من فرداشب دارم می‌روم، بلیط هوایپما را گرفته‌ام، خبر هم داده‌ام که می‌آیم و فرداشب آنجا هستم، دیدم اصلاً نمی‌توانم خودم را آرام کنم. کتاب خواندم، گردشی کردم، به هر شکل خواستم خودم را از این خیال و از این شور دل منصرف کنم، میسر نشد. گفتم: خوب چاره‌ای نیست. تلفنی به منزل می‌کنم، ببینم چه خبر است، تا لااقل این ۲۴ ساعت فکرم راحت باشد. برای اولین بار، بی‌سابقه، گفتم تلفن منزل را گرفتند. تصادفاً به نصف شب افتاد و خانم خواییده بود. از خواب بیدار شد، آمد تلفن را برداشت، دید من هستم. او هم خبر شده بود که من فرداشب می‌آیم. ناراحت شد که چه خبر شده که من تلفن می‌کنم. گفت: چه شده است؟ مگر خبری شده است که تلفن می‌کنی؟ گفتم: نه، اینجا تلفن کردن آسان بود، خواستم از شما خبری بگیرم. به او

نگفتم چه شده است. گفتم: شما حالتان خوب است؟ بچه‌ها حالتان خوب است؟ یکی، یکی، بچه‌ها را از کوچک و بزرگ و خودشان و وابستگانشان را سؤال کردم و گفتند همه حالتان خوب است. فکرم تا حدی آرام شد که همه حالتان خوب است و مکالمه تلفنی ما تمام شد و تلفن را زمین گذاشتم. دیدم نه، باز دل من آرام نگرفت. با وجود این مکالمه تلفنی، من هنوز یک نوع احساس ناراحتی می‌کنم. البته تخفیف پیدا کرد، اما نه آرامش کامل. راه دیگری نداشتم. فرداشب که به تهران آمدم، وارد فرودگاه که شدم دیدم برخلاف معمول که همیشه یا پسر بزرگم یا یکی از کارکنان شرکت با ماشین می‌آمدند مرا ببرند، چند نفر به فرودگاه آمدند. دیدن آنها با آن نگرانی قبلی، همانجا مرا دچار یک نگرانی شدید کرد. با نگاه‌های سؤال‌آمیز به یکیک چهره‌ها نگاه کردم. از چهره‌ها نتوانستم چیزی بخوانم. ولی خوب معلوم بود که حادثه‌ای روی داده است که حالا چهار - پنج نفر به فرودگاه به سراغ من آمده‌اند. داخل ماشین نشستیم. طبق معمول، از همان هنگام که می‌آمدیم، می‌گفتیم و می‌شنیدیم، اما این بار من و آنها ساکت بودیم. سخنی رد و بدل نشد. نه من جرأت می‌کردم بپرسم چه خبر شده و نه آنها جرأت می‌کردند لب به سخن گشایند و بگویند چه خبر شده است. تا اینکه آرام آرام مرا در جریان گذاشتند که در همان روز، یعنی فردادی آن شبی که من نگران بودم و تلفن کردم، حادثه ناگواری برای یکی از فرزندانم روی داده است. این گزارش این دوست ماست همراه با آن قراین قبلی. اصلاً ایشان هیچ وقت تلفن نمی‌کرده است. این اصلاً روشن است و آن شب هم که تلفن کرده، صرفاً احوال پرسیده است. علاوه بر این که ایشان جداً مورد اعتماد است که آنچه گفته عیناً دقیق است. ممکن است بعضی از

جزئیات آن دقیق نباشد، اما کل مسأله دقیق است. این یک رویداد تله‌پاتی و همدردی از دور است. یعنی معلوم می‌شود میان انسان و رویدادهای محیط زندگی اش، نوعی رابطه ادراکی، ولو مبهم، می‌تواند برقرار شود که این رابطه ادراکی از رابطه‌هایی که ما در حواس پنجگانه بر می‌شماریم، بیرون است. ممکن است این رابطه ادراکی را به آزمایشگاه تحلیل پدیده‌های روانی ببریم و به ده جا از روح انسان مربوط کنیم؛ بحثی نیست. ممکن است آن را به «من برتر» ببریم و ببینیم که آیا در من برتر او چه بوده است که منشأ این آگاهی شده است؛ بحثی نیست. بحث این است که به هر حال این نوع رابطه ادراکی میان انسان و محیط خارج، از دایره رابطه ادراکی که انسان از طریق حواس پنجگانه با خارج پیدا می‌کند بیرون است. این چیزی است که از آن به الهامات قلبی تعبیر شده است.

۲. ادراکات عقلی: تحلیلگرانی که در زمینه ادراک و معرفت و شناخت انسان مطالعات تحلیلی وسیعی دارند معتقدند که انسان ذاتاً قادری آگاهی دارد. نام این آگاهی را آگاهی‌های قبل از تجربه گذاشته‌اند. یعنی آگاهی‌هایی که تجربه آنها را به او نداده است. مشاهدات عینی این آگاهی‌ها را به او نداده است. او قادری آگاهی دارد که آن آگاهی‌ها حتی به تجارت او شکل می‌دهد، نه این که تجارت وسیله به دست آوردن آن آگاهی‌ها شده باشد. از باب مثال، می‌گویند ادراک علیّت و معلولیّت یعنی این که انسان می‌فهمد چیزی علت چیز دیگری می‌شود؟ چگونه انسان می‌فهمد که چیزی علت چیز دیگر است؟ مثال بزنیم. شما می‌خواهید وارد این اتاق شوید. در بسته است؛ قفل است. چه کار می‌کنید؟ دست در جیمان فرو می‌بریم، کلید را در می‌آوریم، وارد قفل می‌کنیم، در را باز

می‌کنیم و داخل می‌شویم. همه کارهایی که شما در این رویداد انجام می‌دهید، کارهایی است که با کمک حس و تجربه درک کرده‌اید. یعنی یا دیده‌اید دیگری وقتی که می‌خواهد وارد اتاق شود از کلید استفاده می‌کند و قفل را باز می‌کند و یا این که خودتان با کمک ابتکار و نتیجه‌گیری از تجارت دیگری که خودتان داشتید، برای باز کردن در به فکر استفاده از کلید افتادید. خود این کار را شما از تجربه به دست آوردید. ولی شما علاوه بر این عمل (که دست در جیبستان می‌برید، کلید در می‌آورید، به قفل می‌اندازید، می‌چرخانید به سمت چپ یا راست تا در باز شود. در را باز می‌کنید، داخل می‌شوید)، دریافت خاصی در رابطه این اعمال با یکدیگر دارید که به آن علیت می‌گویید. خود در باز کردن، در باز کردن است، علیت نیست. کلید انداختن، کلید انداختن است، علیت نیست. کلید پیچیدن، کلید پیچیدن است، علیت نیست. در باز شدن، در باز شدن است، علیت نیست. دست، (دست را در جیب بردن)، کلید، (کلید را در آوردن)، قفل، (کلید را به قفل زدن)، کلید را چرخاندن، باز شدن. همه اینها کلماتی است که برای خود یک معنی دارد. دست را در جیب بردن. کلید، کلید را در آوردن. قفل، کلید را به قفل انداختن. کلید را چرخاندن، باز شدن. اینها هر کدام کلمه‌ای است و برای خودش هم یک معنی دارد. در این کلمات هیچ کدام علیت بود؟ هیچ یک از این کلمات، بیان‌کننده مفهوم علیت نبود. آنچه در این کلمات می‌آید به این معناست که همه اینها را با حواس درک کردید. کلید را با حس لامسه می‌شناسید. با حس باصره هم می‌شناسید. دست در جیب بردن، با حواس درک می‌کنید. کلید را در آوردن. قفل، کلید را به قفل انداختن. اینها همه امور حسی است. یعنی همه اموری است که می‌شود آنها را با حس درک کرد.

علیّت چیست؟ این کلمه سبب، سبب شدن، علت، علت شدن این رابطه، این پیوند میان چرخاندن کلید و باز شدن در را شما از کجا درک کرده‌اید؟ آیا با حواس درک کرده‌اید یا با یک ابزار ادراکی دیگر؟ چشم فقط می‌تواند چه چیز را ببیند؟ دست، کلید، حرکت دست، چرخاندن کلید و باز شدن در را ببیند. اما اثرگذاری، علیّت، این‌که چرخاندن کلید مایه باز شدن در است. این پیوند، این رابطه که از آن با کلمه سبب و علت و علیّت یاد می‌کنیم، این را چه ابزار ادراکی‌ای می‌تواند درک کند؟ پاسخ دقیق این است که هیچ‌یک از حواس قادر به ادراک این نیستند. آنچه این را درک می‌کند، ذهن انسان — یا بگوییم عقل انسان — یک وسیله ادراکی برتر از حس است. انسان از آن برخوردار است که می‌تواند این علیّت را درک کند. پس این هم ادراکات عقلی.

نتیجه: نتیجه این‌که ادراکات انسان منحصر در ادراکات حسی نیست. دایره دریافت‌های ذهنی انسان از دایره حواس بسی گسترده‌تر است. توضیحی بدhem و آن این‌که ما در اینجا فقط حواس پنجگانه ظاهری را گفته‌یم. در حالی که انسان دارای یک سلسله حواس یا یک سلسله رابطه‌های ادراکی است که او را به داخل خودش مربوط می‌کند. آنجا که شما خدای نکرده دلتان درد می‌گیرد، درد دل و شکم را از کجا احساس می‌کنید؟ با چه وسیله‌ای؟ چشم، گوش، زبان، بینی، دست کشیدن، نه. احساس درد درونی. این خود یک نوع دریافت است. دریافتنی که انسان از درون پیکر خود دارد و این یک نوع حس باطنی است. یک نوع دریافت حسی درونی است که باید جدای از این پنج حس شمرده شود. انسان با درون خودش از این نوع حواس متعدد دارد که تا پنج نمونه از آنها را به صورت شناخته شده عرضه می‌کنند؛ ولی محصور کردن آنها در

این پنج تا غلط است و چه بسا دهها حس باطنی دیگر هم داشته باشد. ولی آنچه در اینجا می‌خواهیم بگوییم این است که احساس درد درونی چیزی است شبیه احساس زیری و نرمی که انسان با دست احساس می‌کند. اما دریافت علیت از این قبیل نیست. آن تله‌پاتی و دریافت یک نوع خبر نامطلوب از دور، از راه یک شور زدن دل، آن از این قبیل نیست. حساب آنها از این حواس باطنی معروف باز جداست. نتیجه این بخش اول بحث چه شد؟ موجودات این عالم با یکدیگر داد و ستد دارند. چیزهایی می‌دهند، چیزهایی می‌گیرند. یک بخش از آنچه قسمتی از موجودات، (یعنی موجودات باشمور)، از محیط می‌گیرند، بخشی است که ما آن را ادراک و دریافت می‌نامیم. دریافت‌ها انواع و اقسام گوناگون دارند. دریافت‌هایی که از راه چشم، گوش، بینی، زبان و حس لامسه است. دریافت‌هایی که از طریق احساس درد و رنج درونی است. حس تعادلی که انسان دارد. من الان کج هستم، راست هستم، بدون این که چشمم کار کند. این خود یک نوع احساس درونی است و امثال اینها، و دریافت‌هایی که از دایره همه این حواس بیرون است، یکی از اهم‌های قلبی، تله‌پاتی، و امثال آن، و یکی ادراکات و دریافت‌های عقلی.

وھی (۲)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گفتم رابطه ادراک و آگاهی میان انسان و محیط و موجوداتی که پیرامون او هستند، رابطه‌ای وسیع و دارای نقش حساس و خلاق در زندگی او است و از نظر تنوع، انواع گوناگون دارد. حالا در دنباله بحث می‌خواهیم توجه‌تان را به این مطلب جلب کنیم که ره‌آورده این راه‌های گوناگون ادراک برای موجودات مختلف یکسان نیست. یعنی همه موجوداتی که گوش دارند، گوش آنها برای شنیدن صداست. بنابراین صدا را می‌شنوند. اما بُرد شنوایی در موجوداتی که برخوردار از حس شنوایی هستند، یکسان نیست. بعضی‌ها هستند که صدای زیادی را می‌شنوند و بعضی‌ها، صدای کمتری را می‌شنوند. گوش کسی سنگین است. او صدایی با فرکانس معین را اصلاً نمی‌تواند بشنود. جالب‌تر این‌که گاهی اوقات گوش انسان بعضی از حروف را نمی‌تواند تشخیص دهد. یعنی فرکانس‌های مربوط به حروف معین برایش قابل تشخیص نیست. مثلاً بعضی‌ها هستند که هر قدر هم بلند بگویید، حروف ب و پ برایشان قابل تشخیص نیست. شما می‌دانید که گوش انسان، برخی از صدایها را می‌تواند ضبط کند که تعداد اوجش از یک عدد معین بیشتر و از عددی معین کمتر نباشد. صدایی هست که سگ با گوش خود می‌شنود، ولی من و شما آن صدای را نمی‌شنویم. یعنی بُرد گوش ما در شنیدن از بُرد شنوایی سگ در شنیدن کمتر است. پس ما و سگ هر دو گوش داریم و

صدای را می‌شنویم. ولی اگر صدایی را من نشنیدم ولی سگ شنید، آیا می‌توانم بگویم می‌گویند فلان صدا را سگ شنید؛ چه چیزهایی می‌گویند! من که هر چه گوش دادم نشنیدم. چنین چیزی می‌شود؟ آیا اگر کسی این حرف را زد، حرف عاقلانه‌ای زده است یا حرف جاهلانه‌ای؟ آیا گفتن این سخن ناشی از جهل انسان است یا ناشی از دقت و هوش و ذکاوت و زیرکی او؟ چون می‌خواهد کلاه سرش نرود و گولش نزنند این را انکار می‌کند یا نه، این انکار جاهلانه است؟ این انکار ناشی از زیرکی نیست. ناشی از غفلت و بی‌توجهی و کمی معلومات انسان است. بله صدایهایی هست که سگ می‌شنود و من نمی‌شنوم.

درباره چشم و اندام بینایی. این جلد قرآن کریم را ملاحظه می‌کنید. برای من و شما یک صفحه چند رنگ، رنگارنگ و زیباست. اگر به جای این که این صفحه چند رنگ — چهار یا پنج رنگ — باشد و این قدر زیبا، همین نقش فقط رنگ‌های سفید و سیاه بود، آیا این زیبایی را برای شما داشت؟ نداشت. بنابراین، نگاه کردن و چشم دوختن به این صفحه به من و شما یک دریافت چند رنگی می‌دهد که در ما اثر روانی خاصی دارد. ما را شاداب‌تر می‌کند. به نظر ما قشنگ‌تر است. اما اگر شما این صفحه را با یک جلد سیاه و سفید در برابر چشم یک گاو بگیرید، برای آن گاو این صفحه رنگارنگ با آن صفحه سیاه و سفید تفاوتی ندارد. برای او هر دو اینها یکسان است. نتیجه این که هر دو چشم داریم. هر دو برای بینایی است، اما در تشخیص رنگ‌ها و شناختن امواج خاص و شماره‌های موجی رنگ سفید و سیاه و زرد و سبز و قرمز و آبی، چشم‌های موجودات دارای چشم و اندام بینایی یک جور کار نمی‌کند.

هر دو چشم و دستگاه عکس‌برداری برای بینایی است، اما یکی از آنها چیزی می‌بیند که دیگری آن را نمی‌بیند. پس وقتی هر کس چشم دارد، بگویید تو چشم داری، اما من چیزی روی آن صفحه مقابل دیوار می‌بینم که تو نمی‌بینی. او بگویید چه حرف‌ها! خوب من چشم دارم، تو هم چشم داری. چطور است که تو می‌بینی ولی من نمی‌بینم؟ توجه ندارد که بُرد و دید چشم‌ها یکسان نیست. نه تنها اندام‌های ادرارکی از نظر طبیعی دارای این تفاوت‌ها هستند، بلکه بشر آمده است با مجهز کردن اندام‌های حسی، دایره بُرد آگاهی و ادرارک را به مقدار زیادی گسترش داده است. شما شب به آسمان نگاه می‌کنید. می‌گویند در آن گوشه از آسمان چند تا ستاره می‌بینید؟ خیلی دقت می‌کنید. می‌شمارید. می‌گویید ۱۷۳ تا. یک نفر آنجا نشسته است می‌گوید اشتباه می‌کنید. در همان گوشۀ آسمان ۸۹۵ تا ستاره هست. اگر بگویید حرف چرند کمتر بزن، من دارم با چشم باز نگاه می‌کنم و با حضور دل دارم می‌شمارم. ۱، ۲، ۳، ۴، ۵؛ ۱۷۳ تا بیشتر نیست. در جواب شما را پشت تلسکوپ می‌برد و می‌گوید حالا نگاه کن و بشمار. می‌بینی که، ۸۹۵ تا است. اشتباه از شما بود که خیال می‌کردید هر چیزی را که چشم شما نبیند، دیگر چیز قابل دیدن در آن میان وجود ندارد. انسان با همان دیدن اولیه به هر میدانی نگاه کند، هر چه را قابل دیدن است، می‌بیند؟ نه. انسان با چشمی باز، با دقت و تمرکز به یک میدان نگاه می‌کند و همه چیزهای قابل دیدن — آنهایی که قابل دیدن نیست، هیچ — را هم نمی‌بیند. بفرمایید که در این صفحه کاغذ که دست من است، چند تا سوراخ هست؟ دو تا سوراخ هست. دو تا سوراخ بیشتر نیست؟ حالا آقای رودسری می‌گویند درون این صفحه بی‌نهایت سوراخ هست ولی چشم بنده آنها را نمی‌بیند. از

یک میکروسکوپ الکترونیک استفاده کنید و به این صفحه کاغذ نگاه کنید. می‌بینید چه غوغایی در این صفحه کاغذ است و چه فاصله‌های زیادی در میان ذرات این کاغذ به چشم می‌خورد. این قدر فاصله‌های میان ذرات در این کاغذ زیاد است که اگر از یک دانشمند دقیق بپرسند نسبت آنجایی که از این کاغذ پر است، به آنجایی که خالی است و فاصله‌دار هست، چه قدر است، می‌گوید: از 1×1 میلیارد هم کمتر است. یعنی نسبت پُر این کاغذ از نسبت خالی آن از 1×1 میلیارد هم کمتر است.

بحثی که الان در فیزیک فضایی مطرح است، همین است که آن چیزی که سابقاً به عنوان یک مثال در خداشناسی می‌آوردنده و ما پاسخی به آن می‌دادیم، حالا دیگر عوض شده است. آن روزها می‌پرسیدند: خدا همه کار می‌تواند بکند؟ می‌گفتیم: بله. می‌گفتند: خدا می‌تواند این کره زمین را با هر آنچه درون آن است در یک تخم مرغ جای دهد؟ می‌گفتیم: نه، خدا این کار را نمی‌تواند بکند. می‌گفتند: پس چرا گفته خدا همه کار می‌تواند بکند؟ آن وقت جواب می‌دادیم و می‌گفتیم که آخر باید این کار شدنی باشد. چیزی که محال باشد، خودش محال است، نه این‌که خدا نمی‌تواند انجام دهد. اصلاً خودش شدنی نیست. وقتی می‌گوییم خدا قادر است همه کار بکند، یعنی همه کارهای شدنی را. اگر یک کاری نشدنی است، خوب آن کار نشدنی است. در قدرت خدا خللی نیست. در چه خلل هست؟ در خود این رویداد که نشدنی است. ولی این مثال حالا دیگر باید عوض شود. اگر بپرسند آیا همه این کره زمین را با آنچه در آن هست، در یک تخم مرغ می‌توانیم جای دهیم؟ باید بگوییم بله. برای این که شناخت جدید از اجسام این است که قسمت واقعاً پُر این

کرۀ زمین با آنچه در آن هست، می‌تواند فشرده شود. مثل یک بار پنه که اگر یک اتاق پنه جلو روی شما بگذارند، همه‌اش پر می‌نماید؛ ولی با دستگاه پرس می‌توان یک اتاق پنه را به اندازه یک فندق کرد و از فندق هم کمتر. کرۀ زمین با آنچه در آن است، پر از فاصله‌هایی است که به چشم نمی‌آید. الان به آن استاد بنا اگر بگویند در آن ستون چرا این همه جای خالی گذاشته‌ای؟ می‌گوید: والله، بالله، همه را پُر کردم و محکم ملات زدم؛ ولی اگر یک میکروسکوپ جلویش بگذارند، می‌بیند ای وای! عجب اشتباھی کرده است! همه این پر است از خالی. اصلاً پُری به چشم نمی‌خورد. پس با مجھز کردن چشم، چیزهایی را می‌بینم که واقعاً هست و در دایره دیدن انسان قرار دارد؛ ولی اگر من نمی‌بینم، به خاطر این است که دستگاه دیدن من با تُردی معین آفریده شده است. همین دستگاه دید را با وسایل مجھتر کن، می‌بینی بُردش چندین برابر شد؛ چه از نظر ریزبینی و چه از نظر دوربینی.

درباره شنیدن. به کسی می‌گویید خوب گوش کن. صدایی بلند شد. گوش می‌کند. می‌گوید هر چه گوش کردم، نشنیدم. یک سمعک به او می‌دهند و می‌گویند حالا گوش کن. می‌بیند به راحتی صدایهای را می‌شنود که قبلًاً نمی‌شنید. سمعک را از او می‌گیرند. می‌گویند حالا خوب گوش کن، ببین صدایی می‌شنوی؟ می‌گوید: نه نمی‌شنوم. می‌گویند سمعک را بگذار ببین می‌شنوی؟ می‌گوید: باز هم نمی‌شنوم. می‌گویند: من می‌شنوم. تو از کجا می‌شنوی؟ من که با سمعک هم دقت کردم نشنیدم. یک رادیو ترانزیستوری در گوشت بگذار. با یکی از گوشی‌هایی که صدا از آن بیرون نمی‌آید، در گوشت بگذار. می‌گوید: حالا گوش کن. می‌بیند دارد از ژاپن صحبت می‌کند، او هم دارد قشنگ گوش می‌کند.

می‌گوید: حالا شنیدم. می‌گوید: بله. آنوقت من می‌شنیدم که فلان‌کس داشت در توکیو سخنرانی می‌کرد، اما تو نمی‌شنیدی. این ابزار آمد. واقعاً آن صدا شنیدنی است، نه این که شنیدنی نیست. از مقوله‌های شنیدنی است. در میدان شنیدن انسان قرار دارد. اما چه انسانی؟ انسانی که قدرت شنوایی او به کمک ابزارها دوربُرد شده باشد و بتواند آنچه را در ژاپن هست بشنود. عیناً نظیر شنیدن عرایض بنده در اینجا. هیچ فرقی هم نمی‌کند. شما فکر نکنید که اگر صدایی را از ژاپن می‌شنوید، با صدایی که در اینجا می‌شنوید فرق دارد. هر دو موج صدایی است. متنهی آن یک موج صدایی است که با یک تکینک خارجی به موج الکتریکی تبدیل شده است. این موج صدایی از فضا و به وسیله هوا به گوش شما منتقل شده است. در اینجا هوا منتقل می‌کند و باز یک ناقل وجود دارد، و در آنجا موج الکتریکی منتقل می‌کند و یک ناقل دیگر وجود دارد. و گرنه گوش جناب عالی با آنچه الان بنده می‌گوییم آن‌طور نیست که به هم چسبیده باشد. این فاصله بین دهان من و گوش شما را هوا پر کرده است. چه چیز این صدا را به گوش شما می‌رساند؟ هوا ناقل فرکانس صوتی. در آنجا ناقل دیگری این کار را انجام می‌دهد.

بنابراین معلوم می‌شود می‌توان چیزهایی را دید و می‌توان صدایی را شنید ولی به یک شرط؛ به شرط این که بُرد دستگاه بینایی و شنوایی بالا رود. بُرد دستگاه بینایی و شنوایی را بالا ببر، آنوقت چیزهایی را می‌بینی که دیگران نمی‌بینند و چیزهایی را می‌شنوی که دیگران نمی‌شنوند. بُرد آن دستگاه تله‌پاتی (هر چه می‌خواهد باشد، ما الان بحث نمی‌کنیم روی این که با کدامیک از اندام‌های درونی انسان ارتباط دارد)، بُرد آن دستگاه گیرنده‌ای را که می‌توانست از دور چنین حادثه‌ای را درک کند وسیع‌تر

کن، آنوقت باز تلهپاتی وسیع‌تری دارد. به قلبش و به دلش چیزهایی برات می‌شود که به دل من و تو برات نمی‌شود. معلوم می‌شود فقط یک چیز بیشتر برای بشر لازم نیست و آن تقویت دستگاه‌های ادراکی است. هر قدر دستگاه ادراکی تقویت شود، میزان واقعیت‌هایی که در دایره هستی و عالم هستی وجود دارد و برای انسان قابل درک می‌شود، بالا بالا و بالاتر می‌رود و حد و مرزی هم فعلاً برای آن نمی‌شناسیم.

من برای این‌که بتوانم بحث را به ثمر برسانم، حداقل در بخش اول که وحی باشد — یا شاید هم به خاتمیت برسیم — از مثال‌ها کاستم؛ ولی اشاره می‌کنم چون در موقع تعلیم به درد شما می‌خورد. تصاویر تلویزیونی، تصاویر و صداها و ادراکات شنیدنی و دیدنی که به وسیله امواج تلویزیونی و رادیویی جدید که یک نوع جدیدش، یعنی فرستادن موج از خود اینها به اینجا، خود یک داستان جدید در زندگی بشر دارد که چطور صدایی را که در کره ماه دارد بیل می‌زند، خاک بر می‌دارد و شما اینجا این صدا را می‌شنوید و تصویر آن را دورادور می‌بینید. اینها مثال‌های گوناگونی است که می‌تواند برای فهماندن این مطلب به دیگران مورد استفاده قرار گیرد. راجع به ادراکات عقلی هم عرض کنیم. چون آن را هم مثال زدیم، آن را هم بگوییم.

شما توانستید با یک نیروی ادراکی، علیّت را، یعنی یک نوع رابطه نامریی میان کلید، حرکت کلید و باز شدن در را درک کنید و به آن گفتید علیّت. اگر شما دستگاه تعقلتان را تقویت کنید و قدرت تحلیلتان را بالا ببرید، این تا چه مقدار اوج می‌گیرد؟ عقل، تفکر، اندیشه، عامل فوق العاده مؤثری در نتیجه‌گیری از ادراکات بشر است. یعنی آنچه امروز ما به

وسیله دستگاه نتیجه‌گیری از ادراکات می‌فهمیم و کشف می‌کنیم، نسبت به آنچه مستقیماً از طریق دیدن و شنیدن درک می‌کنیم، چند برابر است؟ مثال بزنم. شما در میدان آثار فیزیکی می‌توانید چیزهایی را با چشم ببینید. ولی در همین میدان فیزیک تاکنون از این دیدنی‌های فیزیکی چه قدر نتیجه‌گیری علمی کرده‌اید؟ چند برابر؟ دیدنی‌های فیزیکی. بنده دارم راه می‌روم. این یک کار فیزیکی است. با چشم حرکت را می‌بینید. حرکت جزء موضوعات مکانیکی است. آیا جاذبه، دیدنی است؟ شما حرکتش را می‌بینید. خود جاذبه از آن چیزهایی است که شما با نتیجه‌گیری از فیزیک فهمیده‌اید. حالا فرض کنید که آن را هم ساده کنید که من می‌بینم جهان دارد آن قطب مغناطیسی ذرات آهن را به خودش می‌کشاند. در حالی که شما واقعاً نمی‌بینید. شما فقط حرکت ذرات را به سوی آن قطب می‌بینید. اما آنچه علم فیزیک در اینجا به صورت استنتاج، یعنی با تجزیه و تحلیل، در این زمینه نتیجه‌گیری کرده، چه قدر زیاد است؟ خیلی زیاد. یعنی حجم دانستنی‌های بشر از راه تجزیه و تحلیل آگاهی‌های حسی نسبت به حجم دریافت‌های بشر به صورت مستقیم از حواس دائمًا در حال افزایش است. بنابراین، نقش دستگاه فکر و اندیشه که می‌تواند دریافت‌های حسی را با هم ترکیب و از آنها نتیجه‌گیری‌های جدید کند، در افزایش حجم آگاهی بشر، قابل قیاس با نقش هیچ‌یک از حواس نیست.

اینها را به اجمال می‌گوییم و رد می‌شویم تا به این نتیجه بررسیم که یک پیغمبر که گیرنده وحی است، چه می‌کند؟ وحی‌ای که پیغمبر می‌گیرد، پیامی که پیغمبر می‌گیرد، چه نوع پیامی است؟ پیامی که پیغمبر

مي گيرد، وحى اي که پيغمبر مى گيرد عبارت است از يك مقدار شنيدنها. صداهايي که او مى شنود، اما من و شما نمى شنويم. و گرنه اصل کار عبارت است از همان شنيدن. او مى شنود. صدا را مى شنود. ولی صداهايي را مى شنود که برای ما قابل شنيدن نیست. چطور مى شنود؟ بُرد دستگاه شنيدنش از بُرد دستگاه شنيدن ما بيشتر شده است. نظير تقويت بُرد دستگاه شنيدن به وسیله فرستنده و گيرنده راديوسي. همان طور که ما به وسیله فرستنده و گيرنده راديوسي، پیامهايي را مى شنويم که قبل نمى شنيديم، پيغمبر پیامهايي را مى شنود که ما نه با راديو مى شنويم نه با راديو. يك دستگاه تقويتی ديگر لازم است تا بتوانيم آن صداها را بشنويم. پيغمبر مى شنود. واقعاً مى شنود. آيا من زمانی که راديو گوش مى کنم، واقعاً نمى شنوم يا واقعاً مى شنوم؟ آن وقت که شما سخنرانی اي را در راديو گوش مى کنيد، گوش شما کار نمى کند؟ چيزی نمى شنويد؟ خيال مى کنيد مى شنويدي؟ خيالاتي شده اي که مى شنويدي يا واقعاً مى شنويدي؟ واقعاً مى شنويدي. اگر آن آدمي که از دستگاه راديو محروم است گفت: يارو خيالاتي شده است که مى گويد چيزی مى شنوم، برای شما که به عنوان يك داور آگاه به صورت شخص ثالث کنار اистاده اي، کدام يك خيالاتي شده‌اند؟ آن کسی که راديو را دارد گوش مى کند و مى گويد من دارم يك سخنرانی از توکيو را مى شنوم خيالاتي شده يا آن آفای بي راديو که اين را متهم به خيالاتي شدن مى کند؟ کدام خيالاتي‌اند؟ آن که دارد واقعاً گوش مى دهد خيالاتي است؟ او آمده درباره چيزی که نمى داند، با معيارها و مقیاس‌های ناتوانش از روی خيال نظر مى دهد. و گرنه اين کسی که پاي راديو نشسته، خيالاتي نشده است. او واقعاً دارد چيزی را مى شنود.

وحي (٣)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آن شب بحث کردیم که دو یا سه نورافکن بر راه بشر پرتو می‌افکند و می‌خواهد راه را روشن کند. اگر علم و عقل را دوتا محسوب کنیم، می‌شود سه نورافکن. اگر علم و عقل را یکی حساب کنیم، می‌گوییم دو نورافکن. این طور بگوییم: یک نورافکن آگاهی‌های فطری و دوم نورافکن، آگاهی‌های اکتسابی بشر از راه تجربه و اندیشه. میان پرتوافکنی این دو نورافکن و روشنگری این دو عامل روشنگری، تا این لحظه هیچ‌گونه منافات و ناهمانگی‌ای نمی‌شناشیم. به عکس، دقیق‌تر در آنچه به عنوان یک حربه تبلیغاتی علیه وحی همواره از تضاد میان علم و دین، دین و داشت، عقل و دین، عقل و وحی، سخن رفته، نشان می‌دهد تضاد میان علم و دین، میان عقل و وحی نیست. تضاد میان جهل علم‌نما و دین یا پندارهای دین‌نما و علم است. اگر تضادی هست میان اینهاست. میان جهل علم‌نما، شک علم‌نما، وهم علم‌نما با وحی راستین. یا میان علم راستین و اندیشه راستین با پندار دین‌نما. بسیاری از چیزهایی که به نام وحی و به نام دین معرفی می‌شود و می‌بینید با مسلمات علم و اندیشه بشر، حتی با بدیهیات، منافات دارد، مال وحی و دین نیست. اینها را به نام وحی و به نام دین جا زده‌اند. اگر می‌بینیم بین بسیاری از مطالعی که در کتاب‌هایی که به نام دین نوشته می‌شود و روایاتی که به پیغمبر اکرم

(ص) و ائمه طاهرین (س) یا به پیامبران دیگر نسبت داده می‌شود، منافات هست، این نسبت دروغ است. در آن نسبت شک کنید. اولین شکی که باید بکنیم در این است که آیا این مطلب اصلاً از پیغمبر یا امام هست یا نه؟ یکی از بدترین پدیده‌های اجتماعی - مذهبی که در جامعه‌های مذهبی گوناگون دنیا (مسیحی، یهودی، مسلمان، زرتشتی، بوذی، هندی و ادیان دیگر) هست، این است که معمولاً در طول زمان به اصل مذهب به وسیله عناصر حرفه‌ای، سودجو، دغل، یا دشمنان، این قدر به نام دین پیرایه بسته می‌شود که واقعاً این پیرایه‌ها چهره راستین دین را پنهان می‌کند و از نظر دور می‌دارد.

بس که ببستند بر آن برگ و ساز گر تو بینی نشناشیش باز

آن وقت توده مردم، مردم کم خبر، نیمه‌ملأاها، نیمه‌روشنفکرها، روشنفکرهای نیمه‌آگاه نسبت به دین، ملأاها و مبلغین دینی نیمه‌آگاه و کم‌آگاه هم می‌آیند این را به نام مذهب معرفی می‌کنند. روشنفکر نیمه‌آگاه چیزی را به نام مذهب می‌کوید. با خود این به نام مذهب کوییدن، گویی می‌خواهد ناشی از مذهب بودن آن چیز را شش میخه کند. یعنی با همان کوباندنش در حقیقت دارد شش میخه می‌کند که این از مذهب است. مبلغ نیمه‌آگاه، روحانی نیمه‌آگاه، ملأای نیمه‌آگاه، مداع نا‌آگاه و مانند آن، به عنوان مقابله با این روشنفکر دینی، از همان دفاع می‌کند و باز هشت میخه‌اش می‌کند که این هم از مذهب است. در حالی که محقق آگاه می‌داند که اصلاً این از مذهب نیست. نه این دوست نادان و نه آن دشمن نادان، هیچ‌کدام در نسبت دادن این مطلب به مذهب محقق نیستند. هر دو باطل‌اند؛ هم آن دشمن نادان و هم این دوست نادان. و

عجبی است که با آنکه قرآن کریم در مورد نسبت دادن یک چیز به دین، به خدا و به پیغمبر این همه سخت‌گیری کرده، این همه در روایات سخت‌گیری کرده‌اند، این همه از شخص پیغمبر اکرم (ص) در زمان خودش روایت کرده‌اند، (هم شیعه، هم سنی) که از من پیغمبر مطالب زیادی برای شما مسلمانان نقل می‌کنند و می‌گویند: «قال رسول الله»، پیغمبر این طور گفته، شما تا محک نزده‌اید، قبول نکنید. و برای اینکه محک‌های دیگر هم باز کار را خراب نکنند، آمده یک محک اصلی به دست داده و گفته است هر چه به نام من پیغمبر دست شما رسید، بر کتاب خدا عرضه کنید. اگر دیدید با کتاب خدا سازگار نیست، بدانید مال من نیست. آن را دور بیندازید. این روایت را در جوامع حدیث، هم اهل سنت و هم شیعه، مفصل و مکرر نقل کرده‌اند. مشابه همین روایت از امام صادق این است که به شیعه می‌گوید زیاد می‌آیند از قول من «قال صادق» برایتان می‌گویند. هر قال صادقی، در هر نوشته‌ای و از زبان هر کسی که خود را عالم دینی معرفی می‌کند، قابل شنیدن نیست و اگر محک‌های دیگر هم گفته شده و شما به آن محک‌ها دسترس ندارید، حداقل بر کتاب خدا عرضه کنید. ولذا اینکه همیشه بنده اصرار داشتم به قرآن‌شناسی و ترویج قرآن در میان مردم و آشنای با قرآن، برای همین است که قرآن از این دیدگاه به عنوان یک محک معرفی شده است. چه وقت مردم می‌توانند مطالب را بر قرآن عرضه کنند؟ وقتی که با قرآن آشنا باشند. تا با قرآن آشنا نباشند، قدرت کاربرد این محک و وسیله عیار زدن و عیارسنجی را ندارند. قرآن این همه تأکید می‌کند بر علم، بر یقین، و می‌گوید که اینان و آنان از قول خداوند چیزی را از روی ظن نقل می‌کنند: «وَ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُنَّ إِلَّا الظُّنُّ وَ إِنَّ الظُّنُّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ

شَيْئاً وَ مَا لَهُمْ بِذلِكَ مِنْ عِلْمٍ». ^۱ به این مطلب علم و آگاهی ندارند. «إِنْ هُمْ إِلَّا يَطْنَبُونَ». ^۲ اینها فقط از روی ظن حرف می‌زنند و بعد مکرر اعلام می‌کنند: «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُعْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً». با علم ظن و گمان یا چیزهای شبیه ظن و گمان نمی‌شود به حقیقت رسید. ظن وقتی به حقیقت دین پیوست، علم و یقین دارد.

با این همه تأکید، با کمال تأسف در تمام گروههای مختلف اسلامی — فکر نکنید فقط در شیعه این طور است، در اهل سنت هم هست — و در تمام گروههای مذهبی دنیا، این یک اصل اجتماعی است که از نظر جامعه‌شناسی مذهبی واقعاً باید به صورت علمی مورد مطالعه قرار گیرد. علت این که این همه تأکید از کار می‌افتد، یکی عوامل خارجی بوده است، دیگر عوامل علمی. و سومی هم عوامل دینی بوده است. باید این مسئله را از دید علمی بررسی کرد؛ خصوصاً کارهای علمی که طرح آن فعلاً تهیه و قدری هم آغاز شده است و یکی از آنها هم همین است. اصولاً با مطالعه علمی اجتماعی باید بررسی شود چه عواملی سبب شده که در عموم اجتماعات پیشین، چهره راستین دین همیشه در زیر لایه‌های ضخیمی از خرافات و موهمات ضد دینی پوشیده شود؟ بنابراین، بین این خرافات ضد دین، بین این چیزهایی که به نام در جوامع عرضه می‌شود، بین اینها و بین علم قطعی، ناسازگاری هست. بنده هم می‌گویم هست. اما این چه ربطی به وحی دارد؟ شما بگویید آقا بین خرافات و حتی بین چیزهای مشکوک و بین علم قطعی منافات وجود دارد. بنده هم

۱. سوره نجم، آیه ۲۸: «وَ حَالَ آنَّ كَه هِيَّجْ عِلْمٌ بِهِ آنَّ نَدَارِنَدْ وَ جَزْ دِرْ بِي گَمَانْ وَ پَنَدارْ نَمَى رَوَنَدْ وَ ظَنْ وَ گَمَانْ هَمْ دَرْ فَهَمْ حَقْ وَ حَقِيقَتْ هِيَّجْ سَوَدِي نَدَارَدْ».

۲. سوره بقره، آیه ۷۸: «تَهَا پَاسْتْ خَيَالَاتْ خَامْ وَ بِيَهُودَةْ خَوَيِشْ آنَدْ».

قبول دارم. علاجش چیست؟ علاجش این است که ولو منافاتی هم نداشت، باید چیزی را که محرز ندانی از دین است، به عنوان دین قبول نکنی، ولو منافات نداشت. حالا می‌گوییم منافات دارد.

در این طرف ماجرا، هر چیزی را که امروز به نام علم — علم می‌گوید، علم می‌گوید — همانطور که «قالَ رَسُولُ اللَّهِ» پر از دروغ شده، «قالَ الْعِلْمُ»، «يَقُولُ الْعِلْمُ» هم پر از حرف دروغ شده است. علم می‌گوید، علم می‌گوید! چه علم می‌گوید؟ شما می‌بینید که یک سلسه مطالبی را که به عنوان علم می‌گویند و به حساب علم واریز می‌کنند، چیزی جز فرضیه، یا بالاتر از فرضیه، نظریه علمی نیست. اما نظریه علمی کجا و قطعیت علمی کجا؟ ارزش نظریات علمی فقط در خصوص استفاده عملی است. دقت کنید. فرضیه بطلمیوس مثل جالبی برای این مطلب است. بطلمیوس بر طبق فرضیه‌ای که درباره جهان داشت و فکر می‌کرد کره زمین مرکز جهان است و دور این کره را کُرات دیگر تو در تو گرفته است تا کره نهم، کره نهایی، بزرگ‌ترین کره به نام فلک‌الافق‌ک یا فلک ساده یا فلک بی‌ستاره یا به اصطلاح فلک اطلس؛ فکر می‌کرد جهان این طور تو در تو قرار گرفته و فکر می‌کرد که این فلک‌الافق‌ک هر ۲۴ ساعت یک بار می‌چرخد و تمام افلاکی را — از جمله خورشید — هم که در درون خودش است، یک بار دور خودش می‌چرخاند. بنا بر این، می‌گفت هر یک از این فلک‌های داخلی، هر یک از این پوسته‌های داخلی به تبع آن پوسته رویی و اصلی، ۲۴ ساعت یک بار دور زمین می‌چرخد. غیر از این، در این فلک‌های داخلی به اصطلاح زیر آن منطقه البروج بود و فلک توابع بود، یعنی فلکی که پُر از این ستاره‌هاست، همه این ستاره‌ها را متعلق به فلک هشتمی دانست و او می‌گفت برای خودش

حرکات خاصی دارد و بعد به فلک چهارم می‌رسد که این آسمان چهارم، آسمان خورشید است. آسمان خورشید هم برای خود یک نوع حرکت خاص دارد که سال با آن تنظیم می‌شود. بنا بر این، ماه و سال و روز و شباهه روز را با این وسیله تبیین می‌کرد. با چیزی که فکر می‌کرد یک بیان علمی است. یعنی به جای این که بگویید زمین خودش ۲۴ ساعت یک بار دور خورشید می‌گردد، می‌گفت زمین خودش سر جای خود ثابت. فلک، آن هم حتی در داخل این افلاک، هر ۲۴ ساعت یک بار گردش دارد. این گردش ۲۴ ساعت یک بار را توجیه علمی می‌کرد. با چه چیز؟ با گردش آن فلک نهم. فلکی که فلک جامع بود و همه را در بر می‌گرفت. بعد بر این اساس می‌گفت ماه هم همین طور. برای ماه هم یک گردش داخلی متناسب با فلک خودش قائل بود و یک گردش کلی متناسب با همان فلک‌الافلاک. آن وقت می‌آمد بین محاسبات دقیق ریاضی که برای حرکت ماه و خورشید و وضع زمین داشت، خسوف و کسوف را پیش‌بینی علمی می‌کرد. دیگر علم از این بهتر؟ مگر شما نمی‌گویید قدرت علم این است که به بشر قدرت پیش‌بینی می‌دهد؟ می‌تواند حادث آینده را پیش‌بینی کند؟ بر همان اساس، با محاسبه دقیق، پیش‌بینی می‌شد و از همین حالا گفته می‌شد که در فلان روز، در یازده ماه یا حتی در شصت ماه یا در صد سال دیگر، در فلان ساعت، در فلان منطقه، کسوف جزئی یا کسوف کلی روی می‌دهد یا چند درصد از قرص خورشید یا ماه گرفته می‌شود. کسوف روی می‌دهد. ماه گرفته می‌شود.

ملاحظه می‌فرمایید که تمام مختصات پیش‌بینی یا شناخت علمی که می‌گوییم، در این نظریه وجود دارد. اولاً او این کارها را بر اساس مشاهداتش انجام می‌داد؛ یعنی مقدمه این طرز بیان، استفاده از مشاهدات

حسی بود. خورشید که به نظر می‌آید در ۲۴ ساعت یک بار می‌گردد، ستاره‌ها هم همین طور. بنا بر این، می‌گفت معلوم می‌شود یک چیزی بالاتر از همه است که اینها را می‌گرداند. یک نوع استنتاج. یک نوع حدس. حدس می‌زد، یعنی با استفاده از مشاهدات حسی و با توجیهی که اندیشه برای این مشاهدات به ذهنش می‌آورد، بین اینها ربط و پیوند برقرار می‌کرد و اینها را نظام‌مند می‌کرد. مگر غیر از این است؟ شناخت علمی غیر از این است؟ شناخت علمی، شناختی است که بر پایه مشاهده استوار باشد و بتواند میان رویدادهای مختلف نظام و پیوند برقرار کند. این کافی نیست. ممکن است چیزی برای انسان موهوم باقی بماند. شناخت علمی یک چیز دیگر هم می‌خواهد و آن بازده تجربی است. یعنی باید در مقام عمل بتواند صحت آن را آزمایش کند. باید بتواند صحت آن حدس علمی را آزمایش کند. عمل مربوط به آسمان‌ها چه بود؟ یکی از نمونه‌های جالب آن خسوف و کسوف بود. او می‌دید می‌تواند با این پایه علمی که برای خودش حساب کرده، یک نتیجه عملی بگیرد و خسوف و کسوف یک سال و ده سال و پنجاه سال دیگر را بر اساس رصدها و محاسباتش پیش‌بینی کند. حتی وضع ستارگان و ثوابت و جای آنها را بر اساس همین محاسبه‌ها و رصدها پیش‌بینی می‌کرد. پس نتیجه عملی هم داشت. یعنی می‌گفت: فلان ستاره شش ماه دیگر به فلان ستاره نزدیک می‌شود. بر اساس همین محاسبات و حسابی که در آن بود. گزافه‌گویی و از این حرف‌ها نبود. محاسبات دقیق است. محاسبات ریاضی بر اساس محاسبات هیأت بطلمیوسی است. بیشتر معیارهای ریاضیات عالی در آن به کار می‌رود. حساب که در آن هست، مشاهده هم که هست، اندیشه هم که به کار افتد است، بازده تجربی هم

که دارد. یعنی انسان از روی آن می‌تواند آینده را پیش‌بینی کند. تمام خصوصیات شناخت علمی را دارد. اما آیا این‌که واقعاً سیستم زمین و آسمان‌ها همین است، این از آن مسائل قطعی می‌توانست تلقی شود یا حدسی؟ اگر چندین قرن این را مسأله قطعی تلقی کرده‌اند، بعد آمدند بر قامت ناسازگار و هیکل بی‌قاره‌اش یک لباس دینی هم پوشاندند و گفتند هر کس آمد برخلاف هیأت بطلمیوسی حرف زد، برخلاف دین حرف زده است و پدر گالیله^۱ بیچاره را درآوردنده که در ایتالیا می‌خواست برخلاف هیأت بطلمیوسی حرف بزند و کپلر^۲ و دیگران هم همین‌طور؛ اینها همه ناشی از چیست؟ ناشی از این است که آمده‌اند به یک حدس علمی بهایی بیش از خودش داده‌اند و بعد آمده‌اند برای این بهایی بیش از خود یک پشتوانه دینی موهوم هم درست کرده‌اند. آن وقت مسأله این شد که علم ثابت کرد زمین مرکز ثابت نیست. خورشید به دور زمین حرکت ندارد. آسمان نهمی به آن صورت وجود ندارد. نظام حرکت سیارات و توابع باید بر مبنای قانون جاذبه عمومی محاسبه شود. علت توجیه و پیش‌بینی کسوف و خسوف هم این است که از این سر به آن سر زمین حرکت می‌کند. ماه حرکت می‌کند و این حرکت‌ها بر مبنای خورشید است که نقطه مرکزی این حرکت است و عین همان وضع را دارد. وضع درست است. اما او خیال می‌کرد در این وضع زمین اینجا ثابت است. این خورشید است که حرکت می‌کند تا به اینجا برسد. وضع را درست تشخیص داده بود. یعنی موضع این در برابر آن. ماه هم این وسط است. اما معلوم شد که اشتباه است. خورشید ثابت است. این

1. Galileo Galilei

2. Johannes Kepler

زمین است که حرکت می‌کند تا به اینجا برسد. پس در تشخیص وضع اشتباه نکرده بود. اما در توجیه علمی آن اشتباه کرده بود.

در بیشتر مسائل علمی امروز هم مسئله همین است. من بحثی در چهارشنبه‌ها داشتم که حالا چون جا افتاده است، فکر می‌کنم باید انساء الله در وقت گسترده‌تری مطرح شود. دوستان شب چهارشنبه می‌آیند سؤالاتی را مطرح می‌کنند؛ درباره تکامل و پیدایش انسان و تکامل طبیعی سؤال مطرح کرده بودند. چون چیزهای تازه‌ای در این بحث به چشم می‌خورد که به خود من هم ربطی داشت که مطرح کرده بودم و آن مطلب جا افتاد. به نظر من آن مطلب چنان جا افتاده است که حالا به نظر می‌رسد که — از دید خود من — اوچی برای مسئله هوچیگری بود. در آنجا از همین راه پیش رفتم که آخر چه؟ چرا این قدر ما با علم فاصله بگیریم؟ چرا با علم قهر کرده‌اید؟ ما راجع به اقتصاد مارکسی همین کار را کردیم. ما بالاخره دست دوستان را بند کردیم به خواندن متن به زبان آلمانی و انگلیسی و عربی. اصلاً متن این طور نیست که کسی نتواند بگوید آقا بالای چشممش ابروست. اصلاً ببینیم چه چیز است؟ چرا ما وحشت می‌کنیم؟ نه خیر، علم ارزش هم دارد. بها هم دارد. اما چرا بهایی بیش از خودش؟ این کتاب چهارم اگر بود و امشب اگر به این مناسبت آن بحث را می‌خواندیم خیلی جالب‌تر بود.

در اول کتاب فلسفه دین بخش قابل ملاحظه‌ای را در این زمینه آورده‌ایم. دوستان حتماً به مناسبت بحث امشب آن را مطالعه کنند. حالی که دیگر در زمینه فکری آماده‌اند، آن بحث را مطالعه کنند. علم در جای خود ارزش و بها دارد. من عالم دینی به تو دانشمند مسلمان می‌گویم

حق داری و هیچ اشکالی هم ندارد به عنوان علمی، ترانسفورمیسم^۱ (یعنی پیدایش هر نوع از نسل نوع دیگر) را قبول کنی. حتی به عنوان علمی، خواستی این را به عنوان پایه پژوهش‌های انسانی هم قرار بدهی، اشکال نمی‌گیرم. اما این به «عنوان علمی» معنایش این است که یعنی مثل یک اصل موضوعی. ما در علوم یک اصطلاح داریم که به آن اصل موضوعی می‌گوییم. یعنی یک اصل پذیرفته شده که اگر هم عیب کرد، اگر هم باطل شد، اشکال ندارد. این یک امر فرضی است. یعنی با این فرضیه می‌خواهم جلو بروم. مثل این که اگر بطلمیوس می‌خواست این فرضیه را بخواند، بنده به او نمی‌گفتم آقا اینجا یک تخلف دینی است. خوب می‌خواست یک کار علمی کند. می‌خواست کسوف و خسوف را پیش‌بینی کند. من نمی‌توانستم بگویم این کار را نکن تا بینم مذهب در این باره چه می‌گوید. به عنوان یک اصل برو جلو. اما این اصل علمی هرگز نمی‌تواند در مقابل قرآن که هیچ، در مقابل یک خبر روزنامه‌ای هم مقاومت قطعی کند. یک خبر روزنامه‌ای می‌گوید از آثار باستانی بابل چیزهایی پیدا شده است که نشان می‌دهد انسان را مستقیماً از خواب می‌پراند. البته آدم را، یعنی همان انسان، بشر، پدر، پدریز رگ ما. این فرضیه علمی و این مبنای علمی تو تا به چنین خبری برخورد کرد، تکان می‌خورد. می‌گوید: تجدید نظر کنم، بینم کارم چه ایرادی دارد؟ فقط در حد خبر روزنامه‌ای. پس معنایش این است که قاطعیتی ندارد. پس اگر وحی گفت که انسان کی آفریده شده است، زود نگو بین وحی و علم تضاد هست. بین یک فرضیه علمی و یک مطلبی که احياناً از وحی به وجود آمده تضاد است. این است که تا این لحظه میان علم قطعی و وحی

1. Tranformism

قطعی، هیچ‌گونه تضادی نمی‌یابیم. اگر تضاد هست میان علم فرضی، علم ظنی با وحی قطعی است. میان علم قطعی با وحی فرضی. یعنی یک چیزی از وحی فرض شده است. و گرنه سند کافی برای اثبات وحی وجود ندارد. چرا؟ چون منهای این تنافی‌ها، منهای این منافات‌ها، منهای این ناسازگاری‌ها، منهای این تضادها و اتفاق‌ها، قرآن کریم به ما می‌گوید: ای مسلمان، چشم و گوش را باز کن. در امر دین جز امر یقینی برایت ارزش دینی نداشته باشد. حتی این آقایان علمای اعلام و مراجع، رساله‌هایشان را که می‌خواهند بنویسند نمی‌گویند این دین است. اگر امروز در برخورد با شما آقایان یک جوان ضد دین مطلبی را مطرح کرد، گفتید توضیح المسائل می‌گوید و مراجع تقلید هم پنجاه بار بر آن صحه گذاشته‌اند، اشتباه می‌کنید. پنجاه نفر از مراجع تقلید نوشته‌اند «عمل به این رساله عملیه، با رعایت حواشی و تعالیم و فتاویٰ حقیر مجزی است ان شاء الله». نخواستند بگویند این یقیناً از دین است. اگر هر کدام از اینها می‌گفتد آنچه ما می‌گوییم یقیناً از دین است، یقیناً از دین نیست. اگر کسی آمد بر خلاف مطلبی که در رساله عملیه است حرفی زد، فوراً برای او چماق تکفیر نکشید. این کارها چیست؟ برای این‌که خود صاحبان رساله عملی نمی‌گویند این یقیناً از دین است. می‌گویند آن مقدار که اگر من عمل بکنم، فکر می‌کنم از عمل به وظایف شناخته شده دینی باز نمانده‌ام. این است که در آن احتیاط هم هست. احتیاط یعنی چه؟ یعنی نمی‌دانم از دین است، ولی احتمال می‌دهم از دین است، پس رعایت می‌کنم. چه قدر در آن احتیاط هست؟ مکرر. اقوی هم همین است. اقوی یعنی چه؟ وقتی می‌گوید اقوی همین است، یعنی من با دو دلیل برخورد کردم. این یک دلیل، گردن کلفت‌تر است. نه این‌که بخواهد

بگوید قاطع است. می‌گوید: اقوی. اگر قطعی بود، کلمه اقوی را دیگر نمی‌گفت. واقع این است، اقوی این است. چه قدر در رساله‌ها هست؟ فراوان هست. تازه آنها که احوط و اقوی و ظاهر و اوجب با آنها نیست، آنها هم معنایشان قطعیت نیست. آنها هم معنایشان این است که اقوی را در جایی می‌آورد که دلیلش یک مقابل داشته باشد. احوط را در جایی می‌گوید که یک مقابل هم داشته باشد. اوجب را در جایی می‌گوید که یک مقابل هم داشته باشد. ظاهر را هم در جایی می‌گوید که چیزی مقابلش باشد. این معنایش این است که در حدود متعارف با دلیلی برخورد کرده باشد. دلیل مقابل هم ندارد.

بنابراین در عین این که عمل به این مصالحات برای هر مسلمان مکلفی لازم است، لازم بودن آنها یک مبحث است، قطعی بودن از نظر اسلام بحتی دیگر. معنایش این است که اگر فردا یک فرد یا یک گروه متعدد یلِ واسع‌العلم‌تر پیدا شد، با تحقیقات گستردۀ، یک قوم را به اصطلاح دگرگون کردن، دین عوض نشده است. همین که میان رساله‌ها می‌گوید آقا این که در فلان کتاب نیست. این در فیلم اوریجینال نیست که صاحب مفاتیح آن را می‌گوید. در رساله است. در رساله آقای بروجردی است؛ در رساله آقای خمینی است، این هم با این دید وسیع که ما اینجا با قاطعیت نوشته‌ایم و در حدود مطالعاتی که تا این لحظه داریم متضاد است. ما بین وحی مسلم و علم مسلم، قطعیات علم و اندیشهٔ بشری و قطعیات وحی، کمترین ناسازگاری سراغ نداریم. همه این ناسازگاری‌ها یا از اصل موهم است و ناسازگاری نیست، یا اگر هم ناسازگاری هست، غیرمسلم این با مسلم آن یکی است. یا غیرمسلم دین با مسلم علم، یا غیرمسلم علم با مسلم دین. وقتی اختلافی میان غیر

مسلم دین و مسلم دین وجود دارد، باید غیر مسلم را کنار گذاشت. البته در مورد نقش شناخت علمی و عقلی، مسلم در مورد دین وحی است. از دیدگاه مستقلات عقلیه و به اصطلاح کلامی اصولی، آیا اینها می‌توانند یک ادله دینی شناخته شده باشند؟ یعنی با مسلمات عقل و علم بالاخره می‌شود چیزهایی را کشف کرد و گفت: این می‌تواند از دین باشد، یا اگر چیزی در دین خلاف این بود باید کنار زد یا نه؟ عده‌ای معتقد بودند که این از مستقلات عقلیه و یکی از ادله دینی است و لذا عقل اجمالاً یکی از ادله اربعه شناخته شده است. ما در این زمینه البته بحث داریم. نه بحث در کبری، بلکه بحث در صغیری. یعنی ما هم کبری را قبول داریم، اما معتقدیم در مسأله صغیری خیلی ولانگاری شده است. خیلی از ادله که به عنوان مستقلات عقلیه تلقی شده، واقعاً مستقلات عقلیه نیست. در کبری بحثی نداریم، ولی در صغیری بحث خیلی گسترده‌ای داریم که در جای خودش می‌گوییم.

نتیجهٔ نهایی: نتیجهٔ نهایی این‌که میان علم و عقل و وحی هیچ‌گونه ارتباطی نیست. به شرط این‌که این اصل قرآنی را درباره علوم هم حفظ کند. با آن که «إِنَّ الظُّنَّ لَا يُعْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا». همین شرط را حتی با عنوان اصل موضوعی قبول کند. به ما می‌گوید: آقا اصل موضوعی. اصل موضوعی کجا و اصل قطعی کجا؟ و این که در طول زندگی، من این همه آزادمنشی در این زمینه داشتم که فرزندم، بستگانم، دوستانم، کسانی که به حرف من گوش می‌کنند، بروند به تمام میدان‌های علمی. با قاطعیت هم چنین گفتم، به استناد این پشت‌گرمی محکمی بوده که بر حسب مطالعات همیشگی داشتم و این پشت‌گرمی تا این لحظه حتی خیلی قوی‌تر هم شده است. و از علم‌زدگان هم خواهش می‌کنیم که فوراً

سوسیالیسم علمی، اقتصاد علمی، و جامعه‌شناسی علمی و این حرف‌ها را به رخ ما نکشند. اقتصاد علمی، سوسیالیسم علمی، اولاً ما در عصری زندگی می‌کنیم که بسیاری از این چیزهایی که تا سی سال پیش به آن می‌گفتند علمی، حالا دیگر می‌گویند علمی نیست. اصلاً علمی نیست. ما خیال می‌کردیم علمی است. برای این علوم انسانی یکی از شرایط شناخت علمی این است که قوانینی که بر اساس مشاهدات و تجارت آن شناخت به دست می‌آید، قابل تعمیم باشد. یعنی یک اصلی را باز به عنوان اصل موضوعی علم پذیرفته است و آن این که طبیعت یک جور کار می‌کند؛ اصل یکسان کار کردن طبیعت. بنا بر این، اگر ما روی صد نوع سیب و آهن و مانند آن، جاذبه را امتحان کردیم، با اتکای به اصل یکسان کار کردن طبیعت، چه کار می‌کنیم؟ یک قانون علمی به عنوان قانون جاذبه کشف می‌کنیم. و گرنه اگر اصل یکسان کار کردن طبیعت را ضمیمه تجارت نکنیم، از هیچ مقدار تجربه، قانون به دست نمی‌آید. حتی با متدهای علمی، با روش علمی، بر اساس مشاهده و آزمایش، ولو پانصد نوع آزمایش. فلان میکروب با فلان مشخصات صد نفر را مبتلا به آبله کرده است. حالا من می‌خواهم به همه مردم بگویم از این میکروب پرهیز کنید که مبتلا به آبله می‌شوید و من می‌خواهم بگویم به همه اطباء که هر کس را که دیدید این میکروب در خونش هست، این داروی ضد آبله را به او تزریق کنید. این چه چیز می‌خواهد؟ این استناد به یک اصل می‌خواهد. اصل موضوعی یکسان کار کردن طبیعت. و گرنه اگر این نباشد، خوب ممکن است این روش تنها در این صد نفر این کار را کرده است. شاید برای صد مورد دیگر مفید باشد. از کجا بدانم؟ بنا بر این، از تجارت عینی و مشاهدات عینی چه وقت می‌شود استنتاج اصل علمی

کرد؟ وقتی که این اصل موضوعی را به آن اضافه کنیم: «اصل یکسان کار کردن طبیعت».

حال در مورد انسان به دلیل خودساخته بودن، به دلیل همین اصل اگریستانسیالیست جدید که خود ما هم قبول داریم، اصلی که حالا اوج گرفته است. اصل این که انسان تافته جدا بافت‌های است و هر انسان برای خودش یک نوع مستقل است. به دلیل این بحثی که امروز در دنیا حتی به عنوان یک بحث مسلم درباره انسان تلقی می‌شود، یک بحث اساسی، یک اصل موضوعی جدید، در مورد انسان، اصل یکسان کار کردن را نمی‌شود به کار برد. اصلاً این خلاف اصل موضوع است و آن این است که در مورد انسان‌ها نمی‌شود به یکسان کار کردن عوامل ربط داد. تنبیه بدنی، یک در گوشی، برای این بچه تربیت‌کننده است. برای آن بچه دیگر چیست؟ عاصی‌کننده. آیا یک ترش رو کردن خوب است؟ یک مقاومت کردن؟ مقاومت در برابر خواسته یک بچه تربیت‌کننده و در برابر خواسته بچه دیگر عاصی‌کننده است. همین امشب بنده گرفتار این چنین جوانی شدم. بنده می‌توانم با یک دیدگاه چه کار کنم؟ اما در همین جا حدس می‌زنم. آن حدس را تأیید کردم. فرا فکندم که یک مادر جوانی از کودکی در برابر خواسته‌هایش مقاومت قاطع می‌کرد. در نهاد این جوان یک نوع لجاجت پایه گرفته بود. حالا در واقع همه‌چیز در او بود. عین آن نه مصراًنه مادر را، حالا این جوان هم به همه می‌گوید. برای خود یک مشکل درست کرده است. یک آقای ۲۲ ساله. اما آیا این یعنی حالا به این مادر بگویید بچه را لوس کند، هر چه خواست به او بدهد؟ نه. تربیت یک مسئله پیچیده است. باید دقت کرد با چه بچه‌ای روبروست و در چه شرایطی است؟ خودمان دقت کنیم، از آن کسانی که دقیق‌تر

هستند، نظر مشورتی بخواهیم. به این بچه همیشه بله بگویند؟ مطابق میل او رفتار کنند؟ همیشه با او مخالفت کنند؟ در مقابل او مقاومت کنند؟ چه کار بکنند؟ اصل یکسان کار کردن طبیعت در مورد انسان صادق نیست. به همین دلیل حالا دیگر این مسأله به عنوان یک اصل موضوعی جدید است که جانشین اصل موضوعی که تا سی - چهل سال قبل بود، شده است و می‌گوید علوم انسانی و علوم رفتاری با علوم طبیعی فرق می‌کند. نمی‌گوییم که دیگر علوم نیستند و بنا بر این دیگر هیچ و پوچ. نه، پوچ هم نیست. دائمًا باید روی آن کار کرد. اما حالا دیگر نمی‌توانیم آن آسان‌گیری نسبی که ما در طبیعت داشتیم، دیگر در انسان هم داشته باشیم. فلاں سیستم انقلابی برای نظام شوروی منفع، برای چین غیر منفع. همان سیستم برای چین منفع، برای کوبا غیر منفع. آن سیستم برای کوبا منفع، برای آرژانتین به درد نمی‌خورد. همان سیستمی که در این طرف برای شوروی کار کرده، در آن طرف در فرانسه هنوز هیچ کاری صورت نداده است؛ با این که آزادی‌هایش خیلی بیشتر است. در انگلیس بدتر از فرانسه چرا که اصلاً پا هم نگرفته است. یعنی هر گروهی از انسان‌ها در شرایط خاص و با آن بافت‌های خاصی که دارند، با آن تاریخ‌پودهای خاصی که دارند، برای خودشان یک موضوع مستقل مطالعه علمی هستند. به همین دلیل است که بنده در رویارویی با این بافت‌ها همیشه گفته‌ام چرا ما روی این مسائل نیاز به مطالعه داریم؟ چه رابطه‌ای وجود دارد؟ شما خیال می‌کنید این چیزی که شسته و رفته به عنوان نارسیسم تحولیتان دادند، داروی قطعی بیماری‌ها بوده است؟ خیالی است. هفتاد - هشتاد سال بیشتر است. از سال ۱۹۲۰ تقریباً دیگر حدود ۸۰ سال است. ۸۰ سال است که به این کشور پا گذاشته است، اما هنوز هم یک پول سیاه

برای این مردم ارزش نداشته است. بنا بر این، تو هم مطالعه می‌خواهی، من هم مطالعه می‌خواهم. تو هم این کار را بی‌مطالعه انجام می‌دهی، تو هم این مردم را گول نزن. تو هم نیروها را داشته باش. در این مملکت، در این جامعه با بافت‌های خاصش که خیلی پیچیده است. اصلاً هزار نوع مسئله در اینجا هست که وقتی انسان با مقداری اطلاعات با آنها حرف می‌زند، واقعاً دیگر در گفت‌وگوی با ما بحثی نشده است. تا حالا نشده در گفت‌وگوی با بنده ببینم که اینان شاخ و شانه هم را بشکنند. چون بنا ندارم که تعصبات را پیش بکشم. چون از روی علم با آنها حرف می‌زنم. چون می‌بینند علمی است، قبول می‌کنند. خودشان می‌آيد پیش من. غیر از این آقایان مذهبی که می‌گوییم چرا قبول نمی‌کنید؟ مطلب این طور است. می‌گویند حق با شماست. راست می‌گویید.

به هر حال میان علم و عقل و وحی تا این لحظه هیچ‌گونه منافات بافتی نیست. توصیه می‌کنیم، زن ما، مرد ما، پیر ما، جوان ما، دختر ما، پسر ما، با سعهٔ صدر، با اطمینان کامل سراغ کتاب‌های علمی از هر قبیل بروند. اما این یک اصل را رعایت کنند که «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُفْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا». می‌بینید یک اصل که بیشتر نیست. وحی به آسانی یک چیز غیر قطعی را به کار قطعی تبدیل می‌کند. این خلاصه این بخش اخیری است که نظریه دسته‌بندی شده وحی است.

گفتار چهارم

رابطہ علم و عقل و وحی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آیاتی از سوره آل عمران تلاوت شد که به مناسبت آن آیات ناچار شدیم نکته‌ای را روشن کنیم تا زمینه فکری ما از قرآن مشخص و معلوم باشد که بحثمان بر چه پایه‌ای استوار است. آیه‌ها برخورد کفر و ایمان و کافر و مؤمن، و هدف و تکیه‌گاه و انگیزه و زیربنای فکر و عمل آنها را مطرح می‌کند. در چشم انداز انسان، صحنهٔ رستاخیز و بازده نیک و بد جاوید اعمالش را می‌آورد و از او می‌خواهد که با توجه به این صحنه و بازده، موقف خود را در زندگی مشخص کند. نه دارایی و ثروت و نه پسران و قدرت کافران نمی‌تواند در برابر خدا به حال آنها سودمند باشد. آنها سوخت آتش دوزخ‌اند. همچون شیوهٔ مربوط به خاندان فرعون و آنها که پیش از آنان بودند. اینها نشانه‌های ما را دروغ شمردن و خدا هم آنها را به کیفر گناهانشان مُؤاخذه کرد. خدا سخت‌گیرتر است. به کافران بگو سرانجام شما مقهور خواهید شد. همه‌تان یک‌جا در دوزخ گردآوری می‌شوید. چه آرامگاه بدی است دوزخ. شما یک نشانه‌ای داشتید در این دو گروهی که با هم برخورد کردند. یکی شان در راه خدا جنگ می‌کرد و دیگری کافر بود. آنها را دو برابر خود می‌دیدند و از رویه‌رو به چشمان دو برابر می‌آمد. اما خدا هر که را بخواهد با یاریش کمک می‌کند. در آن وسیلهٔ آموزشی است برای آنها که چشم دارند و می‌بینند. برای مردم،

علاقه‌مندی به خواسته‌هاست: زن، پسر. (به جای پسر بگذاریم قدرت و به جای «قناطیرِ مُقَنْطِرَة» بگذاریم ثروت و بعد هم به دنبال آن بگذاریم حشمت). خواسته‌ها، زن، پسران، توده‌های انباسته از طلا و نقره، اسبان داغدار نشان‌دار، چهارپایان، مزرعه‌ها؛ اینها در دیده مردم آراسته و جالب نشان داده می‌شود. (اگر بخواهیم با اصطلاح‌های امروز بیان کنیم، می‌گوییم زن، قدرت، ثروت، شوکت و جاه و جلال؛ این بهره زندگی دنیاست). اما آن که پیش خدا هست چیست؟ عاقبت نیک. بگو می‌خواهید به شما بهتر از این را خبر بدhem؟ برای کسانی که به راه تقوا درآیند و پرورای حق داشته باشند، نزد خدا بهشتی هست که بر کفشه نهرها روان است. جاودانه در آن‌اند، همسران پاک دارند، و بالاتر از همه اینها، خشنودی خدای محبوب است و خدا نسبت به بندگانش بیناست. آنها که می‌گویند خدای ما ایمان آوردیم، از گناهان ما درگذر و ما را از طریقه آتش نگه دار، آن شکیبایان، آن راستان، آن فروتنان در برابر حق، آن پول خرج‌کن‌ها در راه خدا و آن کسانی که سحرگاهان به استغفار برمی‌خیزند.^۱

این صحنه را قرآن مجسم می‌کند و می‌خواهد نتیجه بگیرد. این مطلب ایجاب کرد ما بحثی را که دوستان مکرر سؤال می‌کنند، مطرح کیم. یکی از دوستان در پایان بحث سؤالی پرسید. آنچه عرض می‌کنم، هم مقصود ما از این بحث بود و هم پاسخ به سؤال آن دوست است. سؤال ایشان این بود که موضع گیری ما در بحث نبوت باید چطور باشد؟ در بحث نبوت معمولاً مطلب را با این استدلال کلامی شروع می‌کنند که عقل ما آدم‌ها به همه چیز نمی‌رسد. عقلمان کوتاه است. همه چیز را

۱. سوره آل عمران، آیات ۱۰-۱۷.

نمی فهمیم. بسیار خوب، این یک مقدمه. خدا همه چیز را می داند. این هم مقدمه دوم. قانون بشر ناقص است، چون عقلش به همه چیز نمی رسد. همه جا را نمی بیند. قانون خدا کامل است. بنابراین، باید قانون کامل خدا بباید و راه زندگی را برای ما روشن کند. پس دین برای بشر لازم است. پس فرستادن پیغمبر برای زندگی بشر لازم است. این بحث‌ها که تا چندین قرن ذهن پژوهشگران را روشن و قلب آنها را راضی می کرد و استدلالی قانع کننده بود، آرام آرام با گسترش بحث‌های اجتماعی به اشکال‌ها و دشواری‌هایی برخورده است که دیگر آن روشنگری گذشته را ندارد. قیل و قال‌ها درباره‌اش به پا می کنند. مثلاً می گویند شما می گویید قانون خدا روشنگر است. ما هم قبول داریم قانون خدا روشنگر است؛ ولی به شرط این که ما به این قانون خدا دسترسِ روشن بی دغدغه‌ای داشتیم. وقتی سراغ قانون خدا می رویم، به هر رساله عملیه‌ای مراجعه می کنیم، به عنوان قانون خدا یک جور فتوا پیدا می کنیم. بنابراین، این روشنگری که گفتید ما را از بلا تکلیفی درآورد، راحتمان کرد و از قانون‌های متضاد بشری خلاصمان کرد، دوباره از یک دریچه دیگر در همین چاه افتادیم. برای این که اینجا هم این مجتهد می خواهد با فکر بشریش یک جور استنباط کند. آن مجتهد یک جور دیگر استنباط می کند. این یک جور فتوا می دهد، آن یک جور دیگر فتوا می دهد. حالا اگر از ابتدای پیامبران بگیریم، به اینجا که برسمیم دیگر بدتر هم می شود. این می گوید مسیح آخرین پیغمبر است، آن می گوید موسی آخرین پیغمبر است. حالا آن غوغاهها و بحث‌ها که دیگر به جای خود. بعد از این که فهمیدیم پیغمبرمان کیست، تازه گرفتار این هستیم که قانونی که این پیغمبر آورده کدام است؟ بنابراین، آنچه در بحث نبوت به ما وعده

دادید، در مقام عمل تحویلمان ندادید. گفتید ای بشرِ سرگردان! بیا می خواهم راحتت کنم و تو را از سرگردانی خارج کنم. می خواهم یک راه شسته و رفته پیش پایت بگذارم. آمدم و می بینم نه، از آن راه شسته و رفته خبری نیست. نوگرایان در اجتهاد مذهبی از یک آیه چیزی می فهمند، کهنه گرایان و سنت گرایان چیز دیگری می فهمند. یک حدیث را این یک طور تحویل می گیرد، آن طور دیگر تحویل می گیرد. با این اختلاف آرا در زمینه فهم مطلب، آن آینده طلایی و راه روشن دلانگیزی که در بحث نبوت ما را به سویش جذب و جلب می کردید، در اینجا تحویلمان ندادید. خوب این یک اشکال است و بالاخره باید آن را حل کرد.

می دانید که ما از همان زمان که چشم باز کردیم، به عنوان یک مسلمان بحث کننده درباره مسائل اسلامی، بی چماق آمدیم. هیچ چماقی نداشتیم. چماق که هیچ، ترکه هم نداشتیم. ترکه که هیچ، حتی انگشتمان را هم تکان نمی دادیم تا ضربه بزنیم. ما اهل منطق و استدلال بودهایم و هستیم و ان شاء الله خواهیم بود. من اصلاً در زمینه نبوت این طرز بیان را نمی پسندیدم؛ برای این که آن چیزی که همان قدم اول را باید روشن کند، عبارت است از قدرتِ اندیشه، سنجش، و تفکر بشری. اصلاً انسان از کجا بفهمد که موسی (ع) پیغمبر است یا نه؟ با چه ابزاری؟ باز با ابزار اندیشه. چطور می شود که انسانی می فهمد موسی پیغمبر است و زیر بار می رود و یک انسان دیگر نمی فهمد و زیر بار نمی رود؟ طرز فکرشان با هم فرق دارد. گام اول را هم باز همان عقل و اندیشه باید بردارد. قدرتِ شناختِ انسان. پس مسلم است که نبوت و پیامبری برای بیکاره کردن و داغ باطل زدن بر عقل و خرد نیامده است. مسلم است که پیامبری و نبوت نیامده تا بگوید عقل بیکاره است. اگر نبوت بگوید عقل بیکاره

است، زیر پای خودش را هم خالی کرده. برای این که اصلاً من از کجا بفهمم که این آقا نبی است؟ باز باید عقلم را به کار بیندازم. می‌گویید معجزه، خیلی خوب، از کجا فرق بین معجزه را با سحر و جادویِ جادوگر و با چشم‌بندی و تردستی بندباز بفهمم؟ باز باید محاسبه کنم و بیندیشم: قرآن که خیلی روشن است. حالا اگر هر کس این حرف را درباره هر مکتبی بزنند، اقلًا بهتر است درباره قرآن این حرف را نزنند؛ قرآنی که سرتاسرش دعوت به تفکر و اندیشه و تعقل می‌کند و می‌گوید عقلت را به کار بینداز تا بفهمی محمد برق ایشان را می‌شود گفت قرآن آمده تا بر پیشانیِ عقل داغ باطل بزنند؟ اصلًا می‌شود این را تصور کرد؟

پس خیلی روشن است که وحی برای از میدان به در کردن عقل و اندیشه نیست. این مسلم است. پس ما چه می‌گوییم؟ پس حرف حساب شما که می‌گویید قرآن عقل را به رسمیت شناخته و اصلًا اگر ما عقل را از ارزش انداختیم، دیگر حساب پاک است و زیر پای وحی هم خالی می‌شود، چیست؟ اصلًا بشر که عقل دارد، با عقلش زندگی کند. مخصوصاً بشر بعد از دوره پیغمبر اسلام که در دورانِ بلوغِ عقل است. پس دیگر با عقلش زندگی کند؛ چه احتیاجی دارد به وحی؟ این هم یک طرف مطلب است. آن یک طرف مطلب بود که عقل را از کار می‌انداخت، این هم این یک طرف مطلب است که می‌خواهد وحی را از کار بیندازد. می‌گوید تا بشر به دورانِ بلوغِ عقلش نرسیده بود، نیازمند وحی بود. باید وحی می‌آمد و راه را برایش روشن می‌کرد. اما بعد از آن که بشر به دورانِ بلوغِ عقلانی رسید، دیگر دوران نقش داشتن وحی به پایان رسید. این هم یک طرف مطلب است. این یک جور تندروی، آن هم یک جور تندروی. ما اصلًا درباره این مطلب یک بیان دیگری

داشتم. از قدیم‌ها، از خیلی سال پیش. نخستین بار که این مطلب چاپ شد، اقلاً هشت - نه سال قبل بود. ولی خیلی پیش‌تر هم در بحث‌ها می‌گفتیم و عرض هفته گذشته ما هم بر پایه همین مطلب بود. من انسان موجودی هستم که باید راه زندگی ام را قدم به قدم کشف کنم. خدا قدم به قدم مرا سر دوراهی و سه راهی و چهار راهی گذاشت. من باید یکی را انتخاب کنم. از صبح که می‌روم در خیابان‌ها، باید فکر کنم که با تاکسی بروم زودتر به کارم می‌رسم یا با اتوبوس یا با پای پیاده؟ زندگی ام با «یا» و «یا» و «یا» همراه است. باید انتخاب کنم. این وضع من است. حیوان این طور نیست. حیوان اگر بیرون می‌آید، به حکم هدایت غریزی می‌داند یا به سمت خوراک می‌رود، یا برای اراضی غریزه جنسی و جنس مخالف می‌رود، یا به سمت آب می‌رود تا اگر تشننه است شکمش را سیراب کند، یا همین‌طور پرسه می‌زند که اصلاً خود حرکت کردن برایش هدف است. به کجا؟ مطرح نیست. احتیاج دارد به حرکت، هر جا می‌خواهد برود. ولی این طور راه رفتن در قم چند بار نصیب بند و شما می‌شود؟ یا هیچ، یا خیلی به ندرت. اگر گهگاهی ما هم مثل حیوان بخواهیم پرسه بزنیم، پیاده‌روی بی‌هدف است. غذا که می‌خواهید بخورید، باید مواطن باشید غذا فاسد نباشد. باید تاریخ شیر را بخوانید که از پریروز یا پس‌پریروز یا امروز است. این زنبور که حیوان باهوشی است و عسل‌ساز است، با نزدیک شدن به یک گیاه خیلی راحت تشخیص می‌دهد که روی آن بنشینید یا ننشینند. اگر هم یک بار به اشتباه بنشینند، دستگاه کنترل خانه زنبور خیلی راحت بیرونش می‌کند. ما چه؟ دستگاه‌های کنترل تو در توی ما در کدام گوشۀ دنیاست که توانسته باشد ریشه مواد مخدر را بکند؟ همه زندگی ما سر دوراهی و سه راهی و

چهارراهی است. بگرد، بشناس، بفهم، سر در بیاور، تصمیم بگیر، قدم به قدم. یک جوان می‌خواهد زن بگیرد، یک دختر می‌خواهد شوهر کند، پدر و مادری می‌خواهند با خواستگار دخترشان موافقت کنند، پدر و مادر پسری می‌خواهند نظر مساعد به پسرشان بدهند که با کدام دختر ازدواج کند؛ چه مکافاتی! از این بپرس، از آن بپرس، با این مشورت کن، با آن مشورت کن، آخرش هم می‌بینی صدی هفتاد، صدی شصت، صدی پنجاه نمونه از ازدواج‌ها نافرجام و بدفرجام است. خوب بفرمایید حیوان هم برای یک جفت‌گیری همین دردسرها را دارد؟ نه. زندگی انسان دائماً همراه است با انتخاب راه. برای شناخت راه مناسب انسان باید بر این تاریکی‌های پشت در پشت «**ظلماتِ بعضُها فُوقَ بعضٍ**^۱» که بر سر راه زندگی اش هست، با نورافکن‌های روشن‌کننده پرتوافکن پرتو بیفکند تا بتواند راه را از بیراهه بشناسد.

مسلمان و به اتفاق آراء، انسان یک نورافکن دارد و آن تفکر و اندیشه اوست، عقل و خرد اوست، علم و آگاهی تجربی و علم و آگاهی عقلی اوست. در این که انسان این نورافکن و این چراغ روشنگر را دارد، شکی نیست. شما در هر کاری که با آن رو به رو هستید، فکر کنم یا نکنم دارید. از روشنگری علم و دانش و تجربه خود و دیگران استفاده می‌کنید. شکی هم نیست. مریضم، باید به پزشک مراجعه کنم، کدام پزشک؟ از این بپرس، از آن بپرس، با این دوست مشورت کن، با آن دوست مشورت کن، از تجارب آنها مدد بگیر، پنج نفر گفتند ما خودمان به این بیماری دچار بودیم، به آقای دکتر فلاں مراجعه کردیم، خوب معالجه کرد،

۱. سوره نور، آیه ۴۰: «**ظلمات‌ها چنان متراکم فوق یکدیگر قرار گیرد.**»

برخوردش هم خوب بود، دقیق هم معاینه کرد، طماع هم نبود. آدم آرام آرام روشن می شود که باید به این دکتر مراجعه کند. از روشنگری و پرتوافکنی علم و دانش و تجربه و اندیشه و تجزیه و تحلیل خودم و دیگران، بدون شک استفاده می کنم تا یک راه را انتخاب کنم. این روشن است. پس در این که ما یک چراغ و نوراف肯 داریم به نام علم و دانش و تفکر بشری، شکی نیست. این جمله اول. جمله دوم: در این که روشنگری این علم و دانش و اندیشه و تجزیه و تحلیل در تاریخ بشریت روز افزون است و نمی شود در یک جا آن را متوقف کرد و باید کوشید تا میدان روشنگری اش را افزود هم تردیدی نیست. این هم جمله دوم. و جمله سوم: در این که در هر دوره — خواه از دوره های عقب ماندگی و واماندگی و گام های نخستین تمدن و فرهنگ بشری، و خواه در دوره های پیشرفت علم و صنعت و تمدن و فرهنگ بشری — میزان روشنگری این نوراف肯 محدود بود و همه گوشه ها را روشن نمی کرد و با وجود همه روشنگری اش باز هم گوشه های روشن نشده باقی می ماند هم تردیدی نیست. جمله سوم این است: علم و اندیشه بشر با همه پیشرفتش، همه سوراخ ها و گوشه ها را روشن نکرده است. هزار سال پیش هم نمی کرد، دو هزار سال پیش هم نمی کرد، سیصد سال پیش هم نمی کرد، صد سال پیش هم نمی کرد، امروز هم نمی کند. گوشه ناروشن فراوان است. این هم اصل سوم. خیلی خوب، پس تا اینجا مطالب روشن است. انسان — این موجود انتخابگر — برای انتخاب راه از بیراهه احتیاج به نوراف肯 دارد، احتیاج به چراغ روشنگر دارد. یک چراغ روشنگر برایش پیدا کردیم: علم و اندیشه و آگاهی هایی که از این راه کسب

می‌کند و با اتکا بر آگاهی‌های فکری و به ثمر رساندن آنها در میدانی وسیع تر عمل می‌کند. ولی متاسفانه این نورافکن با همه قدرتش، قدری از پیش پای مرا روشن می‌کند، اما باز هم جاهای غیرروشن هست. کسی می‌آید می‌گوید من به یک نورافکن و چراغ روشنگر دیگر دست یافته‌ام: وحی. من از طریق ارتباط مستقیم با خدای عالم قادر متعال چیزهایی برایم عیان شده و گوشه‌هایی از آنها که علم روشن نمی‌کرد، برایم روشن شده. سؤال من این است: من که دنبال چراغ روشنگر می‌گردم و هر چه پیش پایم را روشن‌تر کنم، زندگی‌ام صحیح‌تر است، آیا با همان حرص و ولع و عشق و شوری که به دنبال دست‌یابی به نورافکن علم و دانش و اندیشه بشری می‌رفتم، اینجا هم جا دارد بروم و ببینم که اگر این مطلب درست است و صحّت دارد، من هم از این نورافکن استفاده کنم، یا نه؟ سؤال ما در اینجا این است. یا بگوییم، ما را همین نورافکن بس است. کدام‌یک؟ در آنجا اگر علم ارسطویی — مگر علم ارسطویی قدری از پیش پای انسان را روشن نکرده بود؟ — آمده بود قدری از پیش پای بشر را روشن کرده بود و بعد دانشمندان دوره رنسانس می‌آمدند و می‌گفتند ما یک سلسله آگاهی‌ها و اندیشمندی‌های تازه داریم، آیا شما برای آن کسی که خودش را محکم به علم ارسطویی چسبانده بود، تجویز می‌کردید که بگوید ما را همان علم ارسطویی بس است؟ ای روشنگر دوره رنسانس برو پی کارت؟ این را برای او تجویز می‌کردید؟ این کار او را کار یک انسان هوشیار دل‌آگاه تلقی می‌کردید یا کار یک انسان فرو رفته در خود و غافل‌بی خبر از پیشرفت‌های دیگر؟ کدام‌یک؟ آنجا هم همین است دیگر. اینجا هم می‌گوید من یک منبع تازه آگاهی و روشنگری در اختیار دارم که اصلاً قماش از قماش نورافکن علم

جداست. تمام این چراغ‌های ما که با این اشعة معمولی کار می‌کند، کجا را می‌تواند روشن کند؟ فضا را، بسیار خوب. پشت این شیشه را هم می‌تواند روشن کند، چون از شیشه هم عبور می‌کند، بسیار خوب. ته حوض را هم روشن می‌کند، چون از آب هم عبور می‌کند، بسیار خوب. از هوا عبور می‌کند، از شیشه عبور می‌کند، از آب هم عبور می‌کند. اینجاها را روشن می‌کند. اما درون شکم بنده را چه؟ اگر بخواهند بفهمند من دچار یک بیماری ام؟ یا ببینند کلیه من درست کار می‌کند یا نه چه؟ این چراغ‌ها آنجا را هم روشن می‌کند؟ نه. در آنجا اصلاً نوعی دیگر، شعاعی دیگر، اشعه‌ای دگر، غیر از این اشعه لازم است؛ یک نوع جدید از شعاع. باید اشعة X بیاید آنجا روشنگری کند که نفوذ می‌کند و از گوشت من هم عبور می‌کند و روشن می‌کند که آیا کلیه من درست کار می‌کند یا کار نمی‌کند؟ حالا کس دیگری می‌گوید کلیه این مریض من ناراحت است، می‌خواهیم ببینیم آیا کلیه‌اش خوب کار می‌کند یانه، بروید یک چراغ نفتی بیاورید. با چراغ نفتی نمی‌شود، بروید یک شمع بیاور، شمع هم نمی‌شود، خوب بروید لامپ، از این چراغ‌دستی‌های برقی باطری‌دار، بیاورید، می‌گوید این هم نمی‌شود. می‌گوید بروید یک نورافکن بیاورید. نورافکن هم که بیاورم، نمی‌شود. اصلاً از این عبور نمی‌کند. جنس شعاع از این عبور نمی‌کند. بعد اگر خبرش کردند گفتند جایی کسی شعاعی را کشف کرده که از پوست و گوشت تو عبور می‌کند و روشن می‌کند آنجا چه خبر است، آیا می‌گوید ول کن بابا، نورافکن هم آنجا کار نمی‌کند، حالا می‌گویند بیا برو آنجا از آن چراغ‌ها بگیر که کوچک هم هست و می‌گویند یک شعاعی دارد که از آنجا عبور می‌کند. چه چرندها! می‌فرمایید چه کنیم؟ می‌فرمایید به حرف این بندۀ

خدا صحه بگذاریم؟ یا اگر به یک آدم عاقل هوشیار گفتند اشعه‌ای کشف شده و کسانی به شاعع‌هایی دسترس دارند که می‌توانند به کمک آنها پشت دیوار را ببینند، می‌رود می‌بیند و استفاده می‌کند؟ پشت پا زدن و بی‌اعتنایی به اشعة نو با روشنگری‌های تازه نشانه تحجر است یا نشانه هوشیاری؟ در یک کلام، نشانه تحجر است.

حال حرف ما این است که می‌گوییم بنده خدایی آمده می‌گوید من به شعاعی دسترس دارم که جاهایی را روشن می‌کند که نه اشعة معمولی و نه اشعة ماوراء بنفس، هیچ‌کدام از اینها نمی‌تواند آنجا را روشن کند. آن شعاعی دیگر است. می‌فرمایید واکنش من در برابر او چه باشد؟ اگر یک انسان متحجر نیستم، بروم ببینم اگر درست می‌گوید، از روشنگری او استفاده کنم یا نه؟ ظاهراً آگاهی ما به ما می‌گوید اگر خبر شدی که شاید یک جایی چنین شعاع روشنگری هست، برو تحقیق کن و اگر بعد از تحقیق فهمیدی، خبر شدی که واقعاً چنین شعاع روشنگری در اختیار کسی هست، از روشنگری و روشن‌بینی آن استفاده کن. بنا بر این، اگر ما فهمیدیم پیغمبری هست، دیگر مسئله لزوم پیروی از او و لزوم استفاده از آگاهی او روشن است. این است که ما هیچ وقت سعی نکردیم بگوییم باید پیغمبری در کار باشد. به نظر من این بخشی است که نقش تعیین‌کننده ندارد. ولی می‌گوییم اگر پیغمبری بود، باید از او پیروی کرد؛ به یک شرط و آن اینکه تنها اگر تعلیمی به عنوان تعلیم متکی به وحی بود، باید روی آن حساب کرد. یکی از این شعاع‌های دورنگر وحی به زندگی پس از مرگ افتاده است؛، آینده انسان پس از مرگ. می‌گوید ای انسان! نمی‌توانی با ابزارهای معمولی آگاهی بفهمی پس از مرگ چه می‌شود، چون اشعه‌ای که تو در اختیار داری — نورافکن‌های قوى علم

که ارزنده است و در ارزش آن شکی نیست — نمی‌تواند آنجا را روشن کند. آنجا یک شعاع دیگری می‌خواهد. نه بنش آنچا کارگر است و نه ماوراء بنفس. فوق اینها می‌خواهد. شعاع خاص وحی برای تو روشن می‌کند و می‌گوید پس از مرگ خبرها، مرحله‌ها و آینده‌ها است. این بیان قرآن چه قدر لطیف است: «رَبِّنَا لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقْتَطِرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعَامِ وَ الْحَرْثُ».^۱ اینها را قبول دارند که در مرد گرایشی طبیعی به سوی معاشرت با زن و لذت بردن از او هست. در زن گرایشی طبیعی به سوی معاشرت با مرد و لذت بردن از او هست. فرزندان — به خصوص پسران که مایه قدرت‌اند — مخصوصاً در عهدی که زندگی، زندگی قبیله‌ای بوده و پسر رمز قدرت بوده است. درست است که انسان اگر دارایی و ثروت داشته باشد، خوشش می‌آید. من هم می‌دانم که آدم لذت می‌برد؛ من که نمی‌گویم نمی‌برد. درست است که انسان وقتی از خانه‌اش بیاید بیرون، ببیند صدها اسب نشان‌دار به نام او در حرکت است، کیف می‌کند. درست است که انسان وقتی ببیند رمه‌های او بیابان را سیاه کرده‌اند و می‌گویند اینها رمه‌های فلانی است، خوشش می‌آید (حالا آن روزها گله بود، امروز می‌گویند این صد دستگاه اتوبوس مسافربری مال فلانی است، خوشش می‌آید). درست است که وقتی انسان بباید بیرون، بگویند این صدها هکتار زمین زراعتی متعلق به این آقاست، کیف می‌کند. همه اینها درست است. کسی نمی‌گوید نه. اما اینها چیزهایی است که تو با همین

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۴: «امرد را حب شهوت نفسانی از میل به زن‌ها و فرزندان و همیان‌هایی از طلا و نقره و اسب‌های نشان‌دار نیکو و چهارپایان و مزارع در نظر زیبا و دل‌فریب است».

شعاع‌های معمولی نگاه می‌کنی. اگر الان یک زن زیبا و یک زن معمولی در برابرت باشد، مگر تو با همین آگاهی‌ات آن زن زیباتر را انتخاب نمی‌کنی؟ مگر ای زن، اگر تو یک مرد خوش‌اندام مردانه و یک مرد فَكَسْتَنی در برابرت باشد، تو آن مرد خوش‌اندام با هیکل و قیافه‌ای مردانه را انتخاب نمی‌کنی؟ حالا به تو بگوییم: «قُلْ أَوْبُنِّكُمْ بِخَيْرٍ مِّنْ ذَلِكُمْ لِلّذِينَ اتَّقَوا عِنْدَ رِبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَأَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَرَضِوانٌ مِّنَ اللّهِ».^۱ تو باید در حسابگری‌های زندگی‌ات روی آن واقعیت‌هایی که شعاع و نورافکن وحی روشن کرد حساب کنی. به تو می‌گوییم برای مردمی که به راه حق درآیند و در راه حق زندگی کنند، چنین آینده زیباتری هست. «جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَار». باغ‌ها و باستان‌ها و بهشت‌هایی که از آب جاری برخوردارند. همسرانی پاکیزه، و بالاتر از آن، اگر درک تو به آنجا رسیده و معرفت تکامل پیدا کرده، رضای خدا. سؤال این است که اگر کسی روشنگری این شعاع‌افکن جدید را قبول داشته باشد، آنجا که با هم تراحم پیدا می‌کنند — آنجا که با هم تراحم ندارند که هیچ، اگر می‌شود «رَبَّنَا إِنَّا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةٌ»^۲ که هیچ، اما هر جا باید یا این باشد یا آن — در مقدم داشتن آن یک بر این یک، کدامشان را انتخاب می‌کند؟ اگر روشنگری آن را قبول دارد، اگر شکی در پرتوافکنی اش ندارد، برایش نسیه‌ای وجود

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۵: «(ای پیغمبر) بگو: می‌خواهید شما را آگاه گردانم به بهتر از اینها؟ برای آنان که تقوای پیشه کنند نزد خدا باغ‌های بهشتی است که در زیر درختان آن نهرها جاری است و در آن جاوید و متنعم هستند و زنان پاکیزه و آراسته‌ای و (از همه بهتر) خشنودی خدا».

۲. سوره بقره، آیه ۲۰۱: «خدایا ما را از نعمت‌های دنیا و آخرت هر دو بهره‌مند گردان».

ندارد، آن نقدتر است: «رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَارِيبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ».^۱ مگر خدا در وعده‌اش به بنده‌اش تخلف می‌کند؟ حساب روشن است.

بیانی که ما در زمینه نبوت داریم، این چنین است. سؤال می‌کنیم که آیا اصلاً علم می‌تواند درباره این که پس از مرگ چه خبر است روشنگر باشد؟ شما تا حالا خبر دارید که علم یک روشنگری قابل ملاحظه‌ای در این زمینه داشته باشد؟ وحی می‌گوید من روشنگری دارم. پس از مرگ این خبرهاست. حالا من در زندگی ام روی این حساب بکنم یا حساب نکنم؟ باید حساب بکنم. در مسائلی که مربوط به بازده کار انسان در این دنیا است، در بسیاری موارد یک انسان با ایمان مؤمن به خدا و وحی و یک انسان منصف خوب بارآمده غیر معتقد به خدا و وحی، ممکن است آ بشان در یک جوی برود. اما آنجا که به سر یک بزنگاه و دوراهی جدید می‌رسد، مثلاً در برابر این «نساء و بنين و قناطير مقتصرة ذهب و فضة» هست. آن یکی می‌گوید بله، ولی این نساء، این بنین، این قناطیر مقتصرة ذهب و فضة، برای من از دیدگاه شریعتم، از دیدگاه خدام، عیب دارد، حرام است. من باید از این بگذرم. چرا؟ برای این‌که آن طرف برایم بهتر از این را فراهم کرده‌اند: «قُلْ أَوْبُتُكُمْ بِخَيْرٍ»، یا اگر همتش بلند است، می‌گوید حتی نه این و نه آن، آن بالاتر از هر دوی اینها، رضای خداست. اینجاست که خود به خود راهشان از یکدیگر جدا می‌شود. برای همین است که ما آن شب گفتیم این آیات از نظر اعتقاد به وحی، اعتقاد به معاد و اعتقاد به آن بخش از واقعیت هستی که روشنگری‌اش را شعاع وحی

۱. سوره آل عمران، آیه ۹: «پروردگارا، محققاً تو تمام مردم را در روزی که هیچ شبهه در آن نیست جمع سازی، و هرگز خدا نقص و عده خویش نخواهد کرد».

بر عهده دارد، می‌آید و می‌خواهد سر یک بزنگاه بگوید راه انسان مؤمن به مبدأ و معاد و نوع حسابگری او از حسابگری انسان غیر مؤمن جدا می‌شود: «قَدْ كَانَ لَكُمْ إِيَّاهُ فِي فِتْنَتِ النَّقَاتِلِ فِتْنَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللهِ وَأَخْرَى كَافِرَةً». ^۱ اگر بخواهید بهمیم که چطور راه و صفات انسان مؤمن به مبدأ و معاد جدا می‌شود، آنجاست که یک دسته محدود کوچک با دستهای بزرگ‌تر و پرقدرت‌تر در عرصه نبرد در راه حق برخورد می‌کند. اینها دو برابر به نظر می‌آمدند. اما وقتی به این مؤمن به حق گفتند اینجا وظیفه‌ات جانبازی است، آیا دیگر حالت انتظار داشت؟ نه. حسابگری‌های این گروه با حسابگری‌های آن گروهی که روبه رویش بود فرق داشت. این می‌دانست که با کشته شدن به چه می‌رسد. حسابش روشن بود. می‌رفت سراغ «خَيْرٌ مِنْ ذَلِكُمْ». اما آن یکی تازه باید بشنید و حساب کند که حال درست است من آدم کنار بدر، غافله ما که دیگر خلاص شد و از چنگ مسلمان‌ها به در رفت. بیاید به سمت مکه برگردیم. برای چه رفته بود؟ برگردید. آن وقت آن یکی هم سر بلند می‌کند می‌گوید چه می‌گویی؟ الان فرصتی نصیب ما شده است که کلک این محمد و چهار تا رجاله دور و برش را بکنیم. این فرصت خوب را از دست بدھیم و برویم؟ این هم این نوع هدف‌گیری. حساب‌ها اینجا دور می‌زنند. آیا باز هم می‌خواهید محمد و یارانش سر راه غافله‌های ما سبز بشوند و امنیت اقتصادی ما را به خطر بیندازند؟ جنگ درگیر شد. یک گروه غیرمجهز

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۳: «نشانه و آیتی (از لطف خدا) برای شما در این بود که چون دو گروه با یکدیگر رو به رو شدند (در جنگ بدر) گروهی در راه خدا جهاد می‌کردند و گروه دیگر کافر بودند».

کم می‌آیند با یک گروه پرتوان‌تر خیلی مجهزتر، و سرانجام پیروزی همین دنیا هم از آن گروه اویل است: «وَاللهُ يُؤْيِدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ».^۱ خدا قانونمندی‌هایی دارد که بر اساس آنها چه کسانی مشمول یاری خدا هستند؟ «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُّلُنَا وَإِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ».^۲

این است که این آیات و این بینش باید همیشه فراراه و در ذهن ما باشد. من این را مکرر به دوستان گفته‌ام. تجربه شخصی خود من این است که محال است آدم بتواند با این محاسبات عقلانی روزمره‌ای که شما می‌گویید، در راه پیکارهای اجتماعی که بر عهده دارد تا آخر دوام بیاورد. هر چه انسان روشنفکرتر و هوشمندتر و در این حسابگری‌ها ورزیده‌تر باشد، خطر لغزش او در گام اول و دوم و سوم و چهارم بیشتر است و لذا کم‌توان‌ترین قشرها در مبارزات اجتماعی، روشنفکرها هستند. با معیارهای مادی همین است. معیارهای ماتریالیستی می‌گوید آنچه تو به من نسیه می‌دهی، من همین حالا نقدش را به تو می‌دهم. این انسان برای این که بر سر بزنگاه‌ها به چیزهایی که خلاف مصلحت شخصی‌اش است تن در دهد، باید یک تکیه‌گاه فکری دیگر داشته باشد. البته یک عده‌ای این تکیه‌گاه را ندارند و چنین تصمیم‌گیری‌هایی را هم دارند. من چنین چیزی را هم قبول دارم. می‌گوییم لااقل برای ما که محاسبه، طرز فکر، و طرز اندیشه‌مان با این فرمول‌هایی که الان عرض شد جور درمی‌آید، یک چیز بر سر بزنگاه‌ها می‌تواند عامل اتخاذ تصمیمی بر

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۳: «وَخَدَا تَوَانَابِي وَيَارِي دَهْدَ بَهْ هَرَ كَهْ خَواهَدِ».

۲. سوره عنکبوت، آیه ۶۹: «وَآنَانَ كَهْ دَرْ (رَاه) مَا (بَهْ جَانَ وَ مَال) جَهَدَ وَ كَوْشَشَ كَرَدَنَدَ، مَحْقَقَآَنَهَا رَاهَهَا (مَعْرِفَةَ وَ لَطْفَ) خَوِيشَ هَدَيَاتَ مَيْ كَنِيمَ، وَ هَمِيشَهَ خَدَا يَارَ نَكُوكَارَانَ اَسَتَ».

خلاف مصالح شخصی مان و در جهت مصالح اجتماعی و الهی قرار گیرد و آن ایمان به آن نورافکن جدید و پیروی از روشنگری آن است. پس من نمی‌گویم همه جا؛ می‌گوییم هر جا آن نورافکن کار کرد، هر گوشه‌ای را روشن کرد من بلا تکلیفی ندارم و مدعی هم نیستم که تمام گوشه‌ها را روشن می‌کند. چه کسی چنین چیزی می‌گوید؟ چه کسی می‌گوید که دین یا قرآن یا روایات می‌آید خاصیت فلان میکروب را هم بیان می‌کند؟ کجا چنین چیزی هست؟ هر کس هم که چنین ادعایی دارد، حرف گزار می‌زند. گاه برخی می‌گویند در بعضی از روایات که اسمی از شیطان آمده، کنایه از میکروب است. نمی‌گوییم نیست؛ اما این چه ربطی دارد به این که می‌فرمایید قرآن و حدیث کار فرستادن سفینه‌های فضایی را هم انجام داد؟ قرآن و حدیث کار فرستادن سفینه‌های فضایی را هم انجام داد و دیگر زحمت ما را کم کرد. اینها دیگر گراف و شوخی است. برو سعی کن اگر در این میدان‌ها می‌خواهی ترقی کنی در میدان عمل و علم قرار گیر. قرآن جای خودش است و اینها هم جای خودشان. من می‌گوییم روشنگری‌های قرآن و اینها با یکدیگر منافات ندارد. نمی‌گوییم این کار آن را یا آن کار این را انجام می‌دهد. در بعضی از جاها هم هر دو روشنگری دارند و خوشبختانه تا آنجا که ما خبر داریم، هر جا هر دو روشنگری دارند، هیچ کدام با دیگری منافاتی ندارد. این هم مناسبات فرمول رابطه علم و عقل و وحی از نظر ما.

رابطه علم و عقل و وحی از نظر ما این است: وحی یک نورافکن است برای خودش، علم و عقل هم نورافکن‌هایی هستند برای خودشان. هم میدان مشترک دارند و هم هر کدام میدان اختصاصی. آنجا که میدان

اختصاصی علم است، وحی اصلاً به سراغ آن نیامده مثل مطالعات فیزیکی، شیمیایی، بیولوژیکی، یا فضایی. پریروز در مشهد در جایی بودم که اجتماعی بود از دیران تعليمات دینی دیبرستان‌های منطقه شمال (گیلان، مازندران، سمنان و مشهد). آقایی که تدریس می‌کند و جوان خوبی است و معتمم هم هست و نسبتاً هم درس خوانده، قرار بود بباید یک بحث نمونه‌ای بکند. آمد و ضمن سخنانش گفت بشر توانسته چنین کند و چنان کند، اما نتوانسته سلول حیوانی یا سلول گیاهی درست کند. این توانست سفینه درست کند، اما نتوانست سلول گیاهی درست کند. این مخصوص کار خداست. چون تصحیح فرمایش‌های آقایانی که آنجا صحبت می‌کردند به عهده من بود، گفتم که باید عرض کنم ما چنین چیزی نداریم. بشر ممکن است سلول حیاتی هم درست کند. چه کسی گفته نمی‌تواند؟ ما هیچ دلیلی بر نتوانستن نداریم. اتفاقاً مطالعات ما و بیش‌های فلسفی – مذهبی ما که چین با یکدیگر ترکیب شده، می‌گوید که وقتی استعداد قبول فیضی – در اصطلاحات فلسفی خودمان — در موجودی پیدا شد، خود به خود خدا این فیض را به او افاضه می‌کند. خواه این زمینه مستعد را جریان طبیعی درست کرده باشد، خواه یک انسان در یک کارخانه. اگر روزی بشر توانست در آزمایشگاه پیکر یک سلول را درست کند به طوری که برای گیرندگی حیات مثل سلول‌های طبیعی باشد و از هر نظر با آنها بی‌تفاوت باشد، خود به خود فیض حیات بر او هم می‌تابد. عیناً مثل این است که یک جایی یک مرکز نورافکنی است و نور می‌افکند. قدری هم آینه‌ها و بلورهای طبیعی وجود دارد که آنها این نورها را تجزیه می‌کنند و رنگارنگ جلوه می‌کنند؛ کریستال‌های طبیعی. حالا اگر من ببایم کریستال مصنوعی بسازم که درست همان خاصیت

کریستال طبیعی را داشته باشد و جلوی نور بگذارم، همان عملی را انجام می‌دهد که آن کریستال طبیعی در تجزیه نور انجام می‌داد. این هم رنگارنگ جلوه می‌کند. ما از عقل و از وحی دلیلی سراغ نداریم که انسان نمی‌تواند پیکر یک سلول را درست کند. پیکر سلول که ساخت حیات طبق ناموس الهی است، ممکن است نصیب او هم بشود و انسان در آزمایشگاه آن را بسازد. ما هیچ مخالفتی با قدرت و خالقیت خدا نداریم. مگر ما وقتی هوایپما ساختیم که شبیه مرغ پرواز می‌کند، قدرت خدا را شکستیم؟ از نظر قرآن این برداشت‌ها مال ما نیست. نه مال ما، که مال حضرت مسیح هم نیست. پس مال چه کسانی است؟ مال کلیساي متحجّر است. امیدوارم علمای دینی ما متحجّر نباشند.

بنابراین، مسأله این است که آنجا که علم دارد کار می‌کند و میدان عملی آن است، وحی سراغش نیامده. نمی‌گوییم وحی نمی‌تواند بیاید، بلکه می‌گوییم وحی نیامده است. آنجا که وحی سراغ مطلب نیامده، میدان علم است. می‌گوید برو سراغ علم، معطل چه هستی؟ آنجا هم که وحی روشنگری دارد، اهل علم نمی‌توانند بروند. مثل حیات پس از مرگ. در این موارد اصلاً بحث علمی را کنار بگذاریم. این بحث‌های فیزیکی، شیمیابی، بیولوژیکی، و از این قبیل که درباره پس از مرگ می‌زنند، مسخره، خنده‌آور و تهوع‌آور است و اصلاً بُرد ندارد. عیناً مثل این است که کسی که تازه به نورافکن رسیده، یک نورافکن قوی دستش بگیرد و بیاید سراغ یک بیماری که قلبش درد می‌کند و ناراحت است بگوید من می‌خواهم با این آنجا را روشن کنم. این کار شعاع دیگری می‌خواهد. پس آنجا هم که اصلاً میدان علم نیست، علم خودش می‌گوید من از ورای تجربه، مشاهده، و نتیجه‌گیری از آنها کار می‌کنم. اصلاً اگر درباره

معاد می‌خواهی با علم بحث کنی، چرند و شوخی است. برخی جاها هم هست که احیاناً میدان عمل هر دو است. در بسیاری از مسائل اجتماعی، هم وحی قانونمندی دارد و هم مطالعات علمی. در اینجا هم در حدود اطلاعات ناقص بنده و آنچه در این زمینه مطالعه کرده‌ام، مسلمات وحی و مسلمات علم تا حالا با هم جنگ و دعوا نداشته‌اند. تخمينات علم، فرضیات علم، قانونمندی‌هایی که هنوز مسلم نشده، اما به عنوان قانون پذیرفته شده، گاهی با آنها تعارض دارد.

گفتار پنجم

مسائلة اعجاز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بحمان درباره هماهنگی میان علم و عقل و وحی بود و مطلبی داشتیم که عرض شد. به دنبال آن انگار یکی از دوستان سؤالی کرد در زمینه اعجاز که من عرض کردم در آینده پاسخ خواهم گفت. در اینجا دو مطلب بوده که به اندازه کافی درباره اش توضیح ندادیم. هر دو مطلب مربوط است به امتیازات پیامبران. یکی اعجاز است که درباره اش توضیح کافی ندادیم، یکی فرق میان پیامبران و نوابغ که اینجا به شکلی آمده و شاید بهتر باشد که با خواندن متن کتاب درباره اش توضیح داده بشود. اما در مورد اول: «هر پیامبری که از جانب خدا مبعوث شود، از قدرت و نیرویی خارق العاده برخوردار می گردد که می تواند به کمک آن، به اذن خدا، یک چند اثر مافوق قدرت عادی بشر به وجود آورد که نشان دهنده بهره مندی او از آن نیروی خارق العاده الهی و گواه راستین بودن دعوت و آسمانی بودن سخن اوست. قرآن کریم آثار خارق العاده ای را که پیامبران به اذن خدا برای گواهی بر صدق گفتار خود نشان می دادند، آیه، یعنی نشانه و علامت نبوت می خواند و علمای اسلام از آن نظر که سایر افراد بشر توانایی ندارند که از این قبیل کارها انجام دهند، آنها را معجزه می نامند. قرآن کریم نقل می کند که مردم هر زمان، از پیامبر زمان خویش تقاضای آیه و معجزه می کردن و آن پیامبر به آن تقاضا که تقاضایی

معقول و منطقی بود و از طرف مردمی صورت می‌گرفت که غرض و مرضی نداشتند و به راستی بدون آن راهی به شناخت پیامبری آن پیامبر نداشتند، جواب مثبت می‌داد. ولی اگر تقاضای معجزات به منظوری دیگر جز جویندگی حقیقت صورت می‌گرفت، مثلاً به پیامران به صورت یک معامله پیشنهاد می‌شد که اگر معجزه‌آسا برای ما یک کوه طلا بیاورید تا ما به آسانی به ثروت برسیم، ما هم در عوض دعوت شما را می‌پذیریم، پیامران از انجام آن استنکاف می‌کردند. این مطلبی است که در متن کتاب آمده است».

شما می‌توانید بگویید که به جای این که من بحث را گسترش دهم، دوست دارم توضیحات مورد نیاز شما را بدانم چیست. در این زمینه چه چیزی برایتان مورد نیاز بوده و درباره‌اش سؤال داشته‌اید که درباره‌اش سخن بگوییم و بحثی کنیم؟

* یک از بحث‌های مبتلا به ما در برخوردهای مختلف با همه دوستان، چه دوستانی که می‌خواستند مطلب را متوجه بشوند و چه دوستانی که از این به عنوان یک شبهه استفاده می‌کردند، مسئله معجزات پیامران بود که طبعاً در این مورد بحث‌های خیلی زیادی بوده که خود اعجاز چیست؟ بعد آیا اعجاز در حد طبیعی است؟ یعنی یک علل طبیعی دارد، یا این که نه، معجزه یک چیز خارق‌العاده‌ای است که هیچ‌کس از عهده‌اش برنمی‌آید. مثلاً عصای موسی هنگامی که می‌خواهد اژدها بشود، چگونه است؟ این یک بحث است، یک بحث هم این که اصلاً پیامران چه نیازی به معجزه داشتند. یک مورد دیگر هم بود که بعداً یادم یاید، خدمتتان می‌گویم.

دو نکته‌ای را که به عنوان دو سؤال درباره معجزه مطرح شد، تکرار می‌کنم. یکی این که معجزات چگونه صورت می‌گرفته؟ آیا علل و عواملی بیرون از مجرای عادی و طبیعی داشته یا نه؟ نکته دوم این که اصولاً پیامبران را چه نیاز به این که معجزه‌ای داشته باشند؟ اما درباره مطلب دوم که پیامبران را چه نیاز که معجزه‌ای داشته باشند، در متن کتاب آمده و آن این است که یک وقت پیغمبر با مردمی سر و کار دارد که می‌توانند الهی بودن، پیامآور بودن و ارتباط مستقیم او با خدا از راه وحی را با دقت در احوال، اخلاق او و پیامی که او آورده، لمس کنند، بیابند و بشناسند. چنان‌که در زمان پیغمبر اسلام (ص) اصل این بود که مردم باید با دقت در احوال پیغمبر او را بشناسند. در قرآن آیاتی هست که مردم را به دقت در احوال پیغمبر و دقت در آوردهٔ پیغمبر دعوت می‌کند؛ یعنی بر اساس قرآن با تأمل و تدبیر در این دو. اصل این بود که مردم باید از این راه برسند به این که رسول اکرم (ص) پیامآور خدا بود و آنچه داشت و عرضه می‌کرد، از طریق ارتباط علمی، ارتباط ادراکی، ارتباط آگاهی خاص و ویژه، یعنی وحی الهی، به دست آورده بود و لذا در آیات مکرر قرآن به این نوع مطالب برخورد می‌کنیم. «**اَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ اَمْ عَلَى قُلُوبِ اَقْفَالِهَا**».^۱ دقت نمی‌کنند در قرآن یا این که دل‌ها دل‌هایی است که دیگر در خور هدایت نیست و بر آنها فقل و بست زده شده؟

پیغمبر در جایی دیگر می‌گوید که من قبلًا سال‌ها در میان شما زندگی می‌کردم. داعیه‌ای نداشتم، پیامی نداشتم. آیا نمی‌نگرید که سال‌ها در میان شما زندگی می‌کردم و ناگهان آورنده قرآن شدم؟ در جایی دیگر

۱. سوره محمد، آیه ۲۴: «آیا منافقان در آیات قرآن تفکر نمی‌کنند یا بر دل‌هاشان خود فقل‌ها (ی جهل و نفاق) زده‌اند؟».

روی اُمی بودن پیغمبر تکیه می‌شود. در جایی دیگر خدا خطاب به پیغمبر (ص) می‌گوید: «وَ مَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَيْلَهٖ مِنْ كِتَابٍ وَ لَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذَا لَأْرَاتَبَ الْمُبْطَلُونَ».^۱ تو پیش از این نه کتابی می‌خواندی و نه کتابی می‌نوشتی؛ و گر نه باطل‌گرایان و شکاکان دچار شک می‌شدند و راهی برای وسوسه به دست می‌آوردنند. و در سیره پیغمبر آمده است که ایشان یک‌بار خطاب به آنها فرمود آیا شما من را تاکنون در میان خودتان جز به راستی و درستی شناخته‌اید؟ شما کسانی بودید که اگر من به شما می‌گفتم حالا دشمن از پشت کوه به شما حمله می‌کند آن را یک خبر قابل اعتماد تلقی می‌کردید. حالا به شما می‌گویم پیام خدا این است، قیامت این است، رستاخیز این است، صواب نظام و کیفر و پاداش خدا این است، هوشیار باشید. بنای اصلی در دعوت پیغمبر اسلام بر این بود که مردم از این راه نبوت را بیابند و لمس کنند. در قرآن می‌بینیم که مکرر به پیغمبر پیشنهاد معجزات دیگر می‌شود. پاسخ قرآن در آن‌هایی که در قرآن آمده، منفی است. حالا در سیره پیغمبر معجزاتی دیگر برای پیغمبر نقل می‌شده که مربوط به سیره پیغمبر است. ولی در قرآن می‌بینیم همه‌جا پاسخ منفی است و همه‌جا به همین اصل حواله داده می‌شود.

دقت در احوال پیغمبر و دقت در قرآن و معجزه بودن قرآن نشان می‌دهد که قرآن یک معجزه چشمی نیست، یک معجزه فکری است. یعنی معجزه‌ای است برای مردمی که بتوانند از راه اندیشه اعجاز را درک کنند. ولی بسیار هستند و بسیار بوده‌اند و بشریت مراحلی داشته که عقل

۱. سوره عنکبوت، آیه ۴۸: «وَ تَوَازَ أَيْنَ پَیْشَ نَهْ تَوَانَسْتِي كَتَابِ خَوَانِدَ وَ نَهْ خَطَبَ نَگَاشْتَ كَهْ در آن صورت مبطلان (منکر قرآن) در نبوت شک و ریبی می‌کردند (و می‌گفتند این کتاب به وحی خدا نیست و خود از روی کتب سابقین جمع و تألیف کرده است)».

مردم به اصلاح بیشتر در چشمشان بوده و هنوز جامعه‌ها به این مرحله از تکامل فکری و اندیشه نرسیده بودند که بتوانند از این راه به صورتی گسترده آن را درک کنند. ممکن بوده که انگشت‌شماری در میان مردم آن را بفهمند. حتماً در میان آنها بوده‌اند کسانی که بتوانند نبوت موسی و عیسی و امثال آنها را با همین معیارها کشف کنند. اما به صورتی گسترده نبوده و در آن موقع همیشه مردم می‌خواستند کسی که می‌گوید من پیغمبر خدا هستم، غیر از احکام و غیر از تعالیمی که برای مردم عرضه می‌کند، یک نشانی از فرستنده داشته باشد و اگر از جانب او آمده، نشانه‌ای بیاورد. مثل پیک‌ها که معمولاً نشانه‌ای همراه دارند. حالا هم وقتی سفیری جایی می‌رود، یک استوارنامه دارد که نشان می‌دهد او سفیر است. اینها هم از مردم دلیل، نشانه و پشتونه‌ای می‌خواستند، آن هم پشتونه‌ای که برای آنها قابل فهم باشد. آیا استوارنامه کتبی برای مردمی که اصلاً اهل خواندن نیستند، قابل فهم است؟ در عصری که مردم نمی‌خوانند، سفیر که می‌آید، استوارنامه کتبی نمی‌تواند بیاورد. او حتماً باید چیز دیگری بیاورد. مثلاً نشانه‌ای عینی بیاورد که این حاکم بداند او پیک آن حاکم است. حتی در تاریخ، در عصری که حکام و اطراfibianشان خواندن و نوشتمن نمی‌دانستند، معمولاً پیک‌ها نشانه‌های دیگری با خودشان می‌برند. در آن عصرها هم از پیامبران نشانه‌های دیگر می‌خواستند. این نشانه‌های دیگر عبارت بود از این که اینها کارهایی انجام دهند که آن کارها بتوانند نشانه پیوند آنها با خدا باشد. و چون میان این کارها و آنچه مردم به نام سحر، جادو و شعبدہ می‌شناختند یک نوعی شباهت وجود داشت، نوع کارهای آنها باید چنان می‌بود که این شایبه درباره‌اش نباشد. ولذا به دلیل این شباهت، باز آنها که خیلی نادان‌تر

بوده‌اند و با آنچه با چشمشان هم می‌دیدند نمی‌توانستند نتیجه‌گیری کنند، باز هم می‌گفتند اینها سحر میین و آشکار است. ولی برای عده قابل ملاحظه‌ای از مردم به صورت گسترده، می‌توانسته عصای موسی با سحر و جادوی ساحران فرعون، تفاوت بینی داشته باشد که قرآن می‌گوید: «...فَإِذَا هِيَ تَلْقُفُ مَا يَأْفِكُونَ»^۱، به صورتی که به تعبیر قرآن خود ساحران هم درک کردند که این سِحر نیست. «فَالْفَقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ قَالُوا آمَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ». ^۲ بنا بر این، کارهایی بود مافوق سِحر. کارهایی مافوق کارهای غیرعادی دیگران بود. یا از عیسی (ع) که نقل می‌کند، همین طور بوده است. یعنی کارهایی می‌کردند که برای عده قابل ملاحظه‌ای از مردم که هنوز به سن رشد عقلانی، شیشه آنچه قرآن انتظار دارد، نرسیده‌اند و در آن مرحله کفر و عناد و جمود، از آنهایی که هنوز معجزه را سحر تلقی می‌کردند نبودند، بلکه واقعاً جستجوگر بودند، می‌توانست نشانه باشد. و لذا این که در اینجا آمده به شرط این که معجزه خواهیشان جستجوگرانه باشد نه انگیزه دیگر داشته باشد، چون عده‌ای بودند که می‌گفتند حالا که این فرد می‌تواند کارهای خارق العاده بکند از فرصت استفاده کنیم و به یک پولی برسیم. به پیامبر می‌گفتند که یک خانهٔ طلا برایمان بیاور تا ما مسلمان شویم. در حالی که آنچه در دلشان بود این بود که اگر خانهٔ طلا را هم آورد، سِحری بیشتر

۱. سوره شعراء، آیه ۴۵: «[در آن حال موسی عصای خود را یافکند که ناگاه (اژدهای عظیم شد و) همه وسائل سحرانگیزی ساحران را به کام فرو برد】.
۲. سوره شعراء، آیات ۴۶-۴۸: «ساحران که این معجزه بدیدند (و قطعاً دانستند سحر نیست، پیش موسی) به سجده افتادند. گفتند: ما به خدای عالمیان ایمان آوردیم. پروردگار موسی و هارون».

نیست و ما فعلًا از این سِحر استفاده کنیم. برای این‌ها، چنین کاری صورت نمی‌گرفت.

پس این پاسخ به سؤال دوم که چه احتیاجی به معجزه بوده است. این طور بگوییم که پیغمبر باید یک نشانه وحی گرفتن داشته باشد. چون پیغمبر یک متفکر نیست. پیغمبر یک رهبر فکری نیست. اعتماد مردم به پیغمبر به اعتبار این که یک رهبر روشنفکر است، نیست. مادام که بهترین پیامبران در میان بهترین مردم هستند، اگر بهایی که مردم به آنها می‌دهند در حد یک رهبر مترقبی روشنفکر باشد، پیامبر نیست؛ یعنی نقش نبوت را ایفا نکرده. یکی از نقش‌های نبی — نمی‌گوییم همه نقش‌هایش — که نقش اصیل و اساسی اوست، این است که «وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهُوَى. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى. عَلَمٌ شَدِيدُ الْقُوَى».^۱ این است که آنچه می‌گوید، این رسالت خداست. «أُبَلَّغُكُمْ رِسَالاتِ رَبِّيْ وَ أَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ»^۲ باید این حالت را داشته باشد. بنابراین، مسأله اساسی این است که پیغمبر در نقش پیغمبری باید متکی به وحی شناخته شود تا آورده‌هایش قاطعیتی فراتر از اندیشه‌های معمولی، حتی اندیشه‌های عالی، داشته باشد. چون چند درصد از اندیشه‌های عالی بشر قاطعیت دارد؟ بسیار محدود. برای این که قاطعیت لازم را پیغمبر داشته باشد و اتکاء مردم بر آورده‌های او دیگر با ان قلت چون و چرا روبه‌رو نباشد، باید معلوم باشد که او از سرچشمه وحی می‌گیرد و می‌دهد. یک نشانه می‌خواهد. اگر همین امروز

۱. سوره نجم، آیات ۳-۵: «وَ هُرَّكَرْ بِهِ هَوَى نَفْسٌ سَخْنٌ نَمِيْ گَوِيد. سَخْنٌ أَوْ هِيجٌ غَيْرٌ وَحِيَ خَدَا نِيَسْت. او را (جَبَرِيل) همان (فَرِشْتَة) بسیار توانا (بِهِ وَحِيَ خَدَا) عِلْمٌ آمُوختَه اسْت».

۲. سوره اعراف، آیه ۶۸: «پیغام خدایم را به شما می‌رسانم و من برای شما ناصح و خیرخواهی امینم».

هم پیغمبری بباید، یک نشانه می‌خواهد که من پیامبرم و فلان دانشمند و اندیشمند نیستم؛ بلکه فراتر از آنها هستم. همین امروز هم نشانه می‌خواهد. متنهای شک نیست که این نشانه باید مانند همهٔ شرایط دیگر، در خور شرایط زمانی و مکانی باشد. شرایط زمانی و مکانی انبیاء گذشته بر طبق برداشتی که از قرآن کریم هست و بر طبق برداشتی که انسان از فرهنگ قدیم بشری می‌کند، ایجاب می‌کرده که از طریق کارهایی که بتواند مافوق کارهای عادی و غیر عادی آن زمان، یعنی سِحرها و جادوها و شعبدهایها، باشد انجام بدھند. به این گفته می‌شود معجزه. دلیل نیازش این است که در هر عصری – هزار سال دیگر هم همین طور است – هر وقت پیغمبری می‌آید، باید نشانه‌ای داشته باشد که من متصل به وحی‌ام. در این باره اگر سؤالی هست، بپرسید و گرنه برویم سراغ مطلب اول.

* مسأله اینجاست که بعضی از معجزات تنها برای هدایت مردم نیست، بلکه برای کمک به پیروزی نبی است. مثلاً معجزاتی که در جنگ بدر و مسائل دیگر روی داد، یا شکافته شدن دریا برای موسی (ع) تنها به عنوان این که در مقابل هدایت مردم معجزه می‌آید نیست بلکه مسأله پیروزی نبی هم مطرح است.

مسأله امدادهای غیبی پیامبران یک مسأله دیگر و غیر از معجزات است. البته همین‌ها هم نقش معجزه را ایفا می‌کرده، اما اینجا خیلی مورد بحث نیست. این هست که گاهی و در برخی از موارد این نشانه‌ها در ضمن این‌که یک عامل پیروزی بوده، نشانه هم بوده است. اما گاهی هم اصلاً تنها امداد غیبی است و اصلاً قرار نیست به عنوان یک عامل از آن استفاده بشود. اگر به عنوان یک نشانه به آن استناد شود، عامل پیروزی

گفتار پنجم: مسأله اعجاز ۲۱۹

است. حالا سؤال این است که آیا پیامبران در نهضت خویش از امدادهای مافوق عادی و فوق العاده برخوردار بوده‌اند یا نه؟ جواب مختلف است. همیشه نیست. پیامبرانی بوده‌اند که از چنین امدادهایی برخوردار نبوده‌اند و دعوتشان هم قرار نبوده با این امدادها به پیروزی برسد. پیامبرانی هم بوده‌اند که از چنین امدادهایی برخوردار بوده‌اند و دعوت آنها قرار بوده با این امدادها به پیروزی برسد. مثلاً ما در سرگذشت ابراهیم (ع) چیزی نمی‌بینیم که در زندگی ایشان این نقش را بر عهده گرفته باشد، اما در سرگذشت موسی (ع) فراوان می‌بینیم. باز در سرگذشت عیسی (ع) ما نمی‌بینیم چیزی این نقش را بر عهده گرفته باشد؛ اما در سرگذشت پیغمبر اسلام (ص) کم و بیش می‌بینیم. البته در داستان نجات ابراهیم از آتش اگر بخواهیم در شمار یکی از امدادها بیاوریم، حرفی نیست؛ می‌تواند یک نمونه باشد، ولی من منظور در برخوردهای اجتماعی بود نه فردی. به هر حال ما در زندگی همه انبیا نمی‌توانیم ملتزم باشیم که آنان با امدادهای غیبی به پیروزی رسیدند. حتی داستان زندگی بسیاری از انبیا این هست که عذاب‌های الهی بعد از شکست دعوت آنها آمده، نه این که امدادهای الهی به منظور پیروزی دعوت آنها آمده باشد. این در قرآن خیلی شایع است و در قصص انبیا این مورد دوم بیشتر است. این یک حساب دیگری دارد. این غیر از مسأله معجزات و نشانه‌هاست. این بحث دیگری است. امدادهای غیبی هست یا نه و چرا هست، این خود یک بحث جداست و ارتباطی با این بحث ندارد.

می‌رویم سراغ مطلب اول که معجزه چیست؟ یک کار فوق العاده و خارق العاده چگونه روی می‌دهد؟ این بحث را ما به تفصیل در بحث علل و اسباب و نقش آنها گفتیم و خیلی هم طولانی شد، برای این‌که

دوستمان آقای کریمی در این زمینه مطالبی داشتند که باید می‌گفتند و باید در این برخورد آرا و عقاید به یک نتیجه روشن تری می‌رسیدیم و اتفاقاً هم کمک بود. آقای کریمی ما آن دفعه به چه نتیجه‌ای رسیدیم؟

* برداشتی که من کردم این بود که معجزات خارج از نظام حاکم بر این هستی نیست. ما انسان‌ها با این نظام آشنایی نداشتم. برداشتی که من داشتم این بود که نظام حاکم بر هستی شامل همه پدیده‌های هستی می‌شود که یکی از پدیده‌های هستی معجزه است. گیرم که ما شناختی نسبت به چگونگی ارتباط این پدیده نداشتم و نداریم و نمونه‌اش هم که در قرآن مطرح است، همان قضیه سامری است که به پرستش آن گوساله می‌رسد. وقتی از او می‌پرسند، می‌گوید من از رسول به آن پدیده که برای تو پیغام می‌آورد یا پیغام معجزه می‌آورد، شناختی پیدا کردم. معلوم می‌شود که این معجزات علت و معلول همان قوانین حاکم بر هستی است که قدری از آن را ما می‌شناسیم که به آن می‌گوییم قانون و یک مقدارش را نمی‌شناسیم و چون نمی‌شناسیم این پدیده به وجود می‌آید و اسمش را می‌گذاریم معجزه. این یک نکتهٔ طریقی است که دلم می‌خواهد با همان ظرافت در ذهن همه دوستان بماند. یک وقت است که ما می‌گوییم آیا معجزه برخلاف نظام کلی حاکم بر عالم هستی است؟ نه، معجزات جزئی از نظام کلی حاکم بر نظام هستی است. یک وقت ما می‌گوییم آیا معجزات برخلاف نظام خاص عالم طبیعت است؟ در این صورت، بله، معجزات به شکلی از اشکال با نظام عالم طبیعت منافات دارد، یعنی استثنایی است در آن. اما معنای این استثنا این نیست که یعنی یک نظام قانونی بالاتر می‌آید بر

طبق ضوابط معین در این نظام پایین دخالت می‌کند. اگر بخواهیم یک مثال معمولی برایش بزنیم این است که دستگاه که اتوماتیک ساخته می‌شود، اگر به خودی خود کار کند، روندی دارد. دستگاه است، کار می‌کند، روندی هم دارد. باید فلان مقدار سوخت به آن داد، برای فلان مقدار کار، برای فلان مقدار وقت. این روند طبیعی است. دستگاه هم کار می‌کند. اما سازنده دستگاه که در یک نظام فکری و صنعتی و فنی خیلی قوی توانسته این دستگاه را بسازد، می‌تواند در کنار این دستگاه، یک سیستم دیگر درست کند و با این سیستم از بیرون در کار این دستگاه دخالت می‌کند. دستگاه وقتی که خودش کار کند، روندش مشخص است. اما این دخالت در کار دستگاه چیست؟ مشخص نیست. کسی که مطالعاتش در روند دستگاه محدود است، نمی‌تواند پیش‌بینی کند که این سازنده دستگاه که یک سیستم کترل و هدایت دیگر درست کرده، می‌خواهد چه کند. این سازنده بر طبق یک مصلحت دیگر، یک مصلحت وسیع‌تر، یک نتیجه مورد نظر می‌آید حتی با فرمان رادار به آن فرمان می‌دهد و کاری انجام می‌گیرد. مثال خیلی جالب‌ش این سفینه‌های فضایی هستند. مادام که مرکز کترل‌کننده دست به ترکیب سفینه‌های فضایی نزند، گردشی دارند، حرکتی دارند، می‌روند کارهایشان را انجام می‌دهند. اما شما می‌دانید که مرکز کترل‌کننده زمین بر طبق مصلحت می‌آید حتی در وضع تغذیه و قرار گرفتن سرنشیین سفینه دخالت می‌کند. از اینجا دخالت می‌کند. این برای همان سرنشیین آنجا هم شاید قابل پیش‌بینی نیست. مادام که سرنشیین سفینه که او را با تمام سیستم سفینه آشنا کرده‌اند، فقط می‌تواند بگویید که این سیستم این طور کار می‌کند، کاملاً برایش قابل پیش‌بینی است؛ اما از مرکز هدایت زمینی ممکن است یک

دستور جدید را داری و موجی داده شود و سفینه یک حالت دیگر پیدا کند که این از سیستم سفینه خارج و حاکم بر سیستم سفینه است. داخل آن سیستم نیست، حاکم بر آن سیستم است.

این مسأله عیناً در مورد معجزات هم هست. اگر ما عالم طبیعت را مجموعه‌ای بگیریم نظیر آن سفینه و علمای طبیعت‌شناس را نظری سرنشیان آن سفینه و فرض می‌کنیم با تمام تار و پود و جزئیات این دستگاه بزرگ آشنا شده‌اند، می‌توانند بگویند که اقتضای گردش این دستگاه چیست. مثلاً اقتضای گردش این دستگاه این است که پس‌فردا باران بیاید. فرض می‌کنیم که دقیق بدانیم که باران می‌آید. اما این با این‌که آن گرداننده و خالق این نظام، با اراده‌ای مستند بر دلیلی فراتر از نظام علت و معلول این طبیعت، اراده کند که در همان موقع باران نیاید هیچ منافاتی ندارد. ولذا حتی برای کسی که به تمام ریزه‌کاری‌های طبیعت آشناست، این آیه صادق است که «وَ لَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنَّى فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدَّاً. إِلَّا أَنْ يَشَاءُ اللَّهُ...».^۱ حتی برای کسی که قدرت پیش‌بینی تمام ریزه‌کاری طبیعت را داشته باشد. چرا؟ چون این «إِلَّا أَنْ يَشَاءُ اللَّهُ» مربوط به اراده حاکم بر طبیعت است. مربوط به داخل طبیعت نیست. نگو، وعده نده که من فردا کاری را می‌کنم مگر آن‌که یک انشاء‌الله‌ی پشتش داشته باشد. ممکن است خواست خدا این نباشد. انشاء‌الله نه به آن معنی که ما آن داریم که نشانه تبلی و بی‌کاری و بی‌تصمیمی است. بلکه، انشاء‌الله به آن معنا که برای یک آدم مصمم قاطع مدبر می‌گوییم لازم است. متأسفانه مثل لا اله الا الله و مثل همه‌چیز دیگر، انشاء‌الله ما هم

۱. سوره کهف، آیات ۲۳ و ۲۴: «وَ تو هرگز دربارهٔ چیزی مگو که من این کار را فردا خواهم کرد. مگر آن‌که بگویی (ان شاء‌الله) اگر خدا بخواهد.»

مسخ شده و واقعاً به صورت بهانه‌ای برای مسخره کردن مسلمانان درآمده است. وقتی با خارجی‌ها صحبت می‌کنی، تا می‌گویی مسلمان، بلا فاصله می‌گویند ان شاء الله، ما شاء الله! واقعاً هم همین طور است. چون می‌گوید آقا می‌خواهیم با هم قراری بگذاریم، این ان شاء الله را طوری می‌گوید که قرار را لغو می‌کند. در حالی که معنای ان شاء الله لغو کردن قرار نیست. معنایش این است که در حدود تواناییمان این کار را می‌کنیم. اما تواناییمان نامحدود نیست. این را هر کافری هم می‌داند که تواناییش نامحدود نیست، چه رسد به مؤمن!

بحث را این طور مطرح کردیم که آیا معجزه باید با حکمت خدا و حکیم بودن خدا سازگار باشد؟ حکیم بودن یعنی چه؟ یعنی کارها با حساب و کتاب بودن. گفتم یک وقت نظام داشتن به معنای حکیم بودن است، در این صورت هیچ‌یک از کارهای خدا خارج از نظام نیست. بنابر این، معجزه دیگر نمی‌تواند خارج از نظام باشد؛ چون نظام به معنای وسیع‌ش یعنی همان حکمت است. اگر کسی بگوید معجزه خارق نظام است، یعنی برخلاف حکمت است، این را هیچ مسلمان و هیچ مؤمنی نگفته است. آنچه گفته شده این است که معجزه منطبق با حکمت است. منطبق با حکمت خدادست یعنی چه؟ یعنی درون نظام است. حکمت یعنی چه؟ یعنی کاری بر اساس نظام و حساب و کتاب بودن. حکمت نمی‌تواند معنای دیگری داشته باشد. اما چه نظامی؟ نظام طبیعت؟ نه خیر، نظام کل هستی. هیچ اشکال ندارد نظام کل جهان هستی یک‌جا یا صد‌جا در نظام طبیعت و فرماندهی حاکم بر آن دخالت کند؛ دخالت از روی حساب و میزان. به این ترتیب طبیعت‌شناس، یعنی کسی که آگاهی و شناختنش در دایره طبیعت محدود است، نمی‌تواند رمز معجزه را به دست بیاورد.

چرا؟ برای این که این حاکم بر طبیعت و فائق بر طبیعت است و معجزات به شکلی از اشکال این چنین‌اند. می‌گوییم به شکلی از اشکال، گاه خود عمل بر خلاف طبیعت است، گاه خود عمل بر خلاف طبیعت نیست. عمل می‌تواند طبیعی هم باشد، اما صادر شدن عمل از این فرد با این شرایط بر خلاف طبیعت است. مثال می‌زنم. انسان بر خلاف طبیعت نیست که بکوشید اشعه ایکس را کشف کند و بعد با این اشعه که از روی پوست بدن و گوشت عضلات عبور می‌دهد، بگوید در داخل معده چیست. این خلاف طبیعت نیست. این کاری است مطابق با طبیعت و در حقیقت از راه کشف طبیعت صورت گرفته. اما اگر انسانی بدون این که درس بخواند و مطالعه کند اشعه ایکس را کشف کند و نگاه کند ببیند و بگوید پشت این دیوار چیست، در این صورت چه می‌شود؟ در این صورت این کار بر خلاف موازین طبیعت است. یعنی حتی می‌گوییم که اگر امروز هم کسی خواست بدون تحصیلات و بدون استفاده از ابزار این کار را بکند، خلاف مجرای طبیعت است. پس ملاحظه کنید وقتی می‌گوییم به «صورتی از صور» کار آنیا و معجزات بر خلاف روند طبیعت است، لازم نیست خود کار غیرطبیعی باشد. پس در معجزات همیشه یک استثنای وجود دارد. هیچ وقت نباید ما آنها را با کار مختربین و مکتشفین مقایسه کنیم، چون خود مخترب و مکتشف همیشه از مجرای طبیعت آمده و کارش طبیعی است؛ اما صدور این کار از این فرد غیر طبیعی است. بنا بر این، ملاحظه می‌کنید که معجزات، آیت‌ها و نشانه‌ها بر خلاف نظام حاکم بر هستی نیست چون معنی آن حکمت است و معجزه هیچ گاه بر خلاف حکمت نمی‌تواند باشد. ولی بر خلاف روند نظام طبیعت می‌تواند باشد. استثنای بر طبیعت نه تنها می‌تواند باشد، بلکه از

یک جهت حتماً استثناست. حالا یا خود کار استثناست یا اگر خود کار استثنا نباشد، کیفیت صدور کار استثناست.

اینجا سؤال کردہ‌اند که آیا معجزه محل عقلی است یا محل عادی؟ محل عقلی نمی‌تواند باشد. عرض کردیم معجزه نمی‌تواند برخلاف نظام حاکم بر جهان باشد، پس معجزه محل عقلی نیست، ولی محل عادی و طبیعی است. یعنی خلاف روند متعارف طبیعت است. محل عقل اصلاً قابل تحقق نیست؛ حتی از جانب خداوند متعال. باز هم تکرار می‌کنیم محل عقلی نیست؛ یعنی از نظر عقلی امکان دارد. معجزه کاری است از نظر عقلی ممکن که از نظر عادت و طبیعت غیرقابل پیش‌بینی است. نمی‌گوییم محل عادی، می‌گوییم از نظر عقلی ممکن است، ولی با معیارهای طبیعت منطبق نیست. خوب این هم توضیح درباره این که در رابطه با قوانین معجزه چیست.

* آیا ما می‌توانیم از معجزات تعبیرات سمبیلیکی داشته باشیم؟ یعنی یک عدد از دوستان این تعبیر را می‌کردند که مثلاً اگر عصای موسی (ع) اژدها می‌شود، این نه این است که در آن زمان یک عصای چوبی دست حضرت موسی بوده و این تبدیل به اژدها شده. قرآن اینها را به طرز سمبیلیک بحث می‌کند و ما هم می‌توانیم همین تعبیر را درباره معجزات داشته باشیم؟ یا نه، معجزه را باید عملی بدانیم که انجام شده؟ چوبی هست که خودش اژدها شده؟

امان از دست این موضوع سمبیلیک که یک مطلب صحیح بود و هست و متأسفانه مثل همه مطلب‌های صحیح دیگر وقتی در آن مبالغه کنیم و توضیح بدھیم، چیزی از آن باقی نمی‌ماند. این مسأله سمبیلیک بودن قرآن و امثال آن از طرف دوستان خود ما هم مطرح و روی آن تکیه

شده، ولی بیش از حد به آن بها دادند و در نتیجه بهای اصلی اش را هم از دست دادند و از آن گرفتند. دوستان عزیزی مقید هستند که درباره قصه گاو بنی اسرائیل بگویند آن بقره، بقره سرمایه و سرمایه‌داری بود و آن دمش هم که گفتند بزینید به مردم تا زنده شوند و خدا این‌طور مردها سرمایه‌ها را به این بیچاره‌ها بدھید تا زنده شوند و خدا این‌طور مردها را زنده می‌کند! «فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِعَظْمَهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمُوْتَىٰ».^۱ واقعاً با این معنا قرآن را از کتاب مبین بودن انداختند. عجیب است که ما به عرفا و بعضی دیگر که عارف هم نیستند و به دلایل اعتقاداتشان قرآن را دائم تعبیر می‌کنند می‌گوییم قرآن بدین شکل یک کتاب مبین نیست، اما خودمان قرآن را از کتاب مبین بودن می‌اندازیم. من توصیه می‌کنم که قرآن فهمیدن اقلًا یک نوع احاطه نسبی احتیاج دارد، یک نوع حضور ذهن نسبی و در حد نسباب احتیاج دارد. آخر آنچه قرآن به عنوان آیات می‌گوید، یک چیز و دو چیز و سه چیز نیست که همه را کنار هم بچینیم تا بینیم آیا می‌شود همه‌شان سمبیلیک باشند؟ مثلاً عیسی (ع) می‌فرماید که من برای شما پیکرء یک مرغ را می‌سازم و در آن می‌دمم و این به اذن خدا پرنده می‌شود. حالا معنای سمبیلیک این چیست؟ یا می‌گوید من مردگان را زنده می‌کنم. می‌خواهد بگوید من انسان‌های مرده را دعوت می‌کنم زنده می‌شوند؟ این که آیه نمی‌شود. این نشانه نمی‌شود. می‌گوید به عنوان نشانه این کار را می‌کنم. کور و مبتلا به بَرَص٢ را شفا می‌دهم. لابد منظور از کور، کوردل و منظور از مبتلا برص، کسی است که

۱. سوره بقره، آیه ۷۳: «پس دستور دادیم بعضی از اعضای گاو را بر بدن کشته زنید (تا زنده شود و قاتل را معرفی کند). این گونه خداوند مردگان را زنده خواهد فرمود».
۲. ناخوشی جلدی که پوست نقاط مختلف بدن بیمار را دارای لک‌های کم و بیش وسیع سفید می‌کند.

رنگارنگ و دو رنگ است! حالا از این بالاتر می‌گوید من به شما می‌گویم آنچه در خانه‌هایتان ذخیره کرده‌اید، چیست. داستان آن الاغ که راجع به معاد است چه؟ یعنی حوادث فوق العاده و خارق العادة قرآن یکی و دو تا و سه تا و چهار تا و ده تا که نیست. خوب است که آقایان «سمبلیکیون» یا «سمبلیون» همه اینها را ردیف بچینند و ببینند که اینها اگر سمبلیک باشد، یعنی چه؟ حالا تازه قرآن با این سمبلیک‌ها به آن عرب‌های بیچاره زمان پیغمبر چه می‌خواست بگوید؟ آخر این حرف است؟ معنای سمبلیک این است که انسان عبارتی را بگوید که طرف اقلای در سمبلیک بودنش کمی گیر کند. مشابه‌های قرآن از این قبیل بود. یعنی عرب‌های زمان پیغمبر عموماً از این عبارت‌ها چه می‌فهمیدند؟ لابد این طور است که قرآن با یک زبانی کلاه سر آنها گذاشته تا ۱۳۰۰ سال بگذرد و حالا ما بیاییم حرف‌های قرآن را بفهمیم! معنی صحیح سمبلیک بودن قرآن این است که در قرآن آیات بسیاری هست که ظاهری دارد که مردم آن زمان می‌فهمیدند و مردم این زمان هم می‌فهمند و این ظاهر معنی درستی است؛ اما در آن اشاراتی هست به یک معنی فراتر که آن معنی فراتر را چه بسا در آن زمان هم خوب نمی‌دانستند و این کتاب جاوید را باید در این زمان درک کنند؛ نه این که آن وقت بی‌معنی بود یا این که یک معنی گمراه کننده داشت. حالا اگر معنی صحیحش را می‌خواهیم، کتاب مبین، کتاب روشنگر، کتاب هدایت که نمی‌شود، می‌شود کتاب ضلالت!

جهت صحیح سمبلیک بودن قرآن این است. قرآن آیاتی دارد که معنی عادی معمولی شان صحیح است؛ ولی ورای آن معنی عادی، معنی بالاتری دارد. این همان است که در روایات ما هم هست که قرآن

ظاهری دارد و در ورای آن ظاهر باطنی دارد و حتی آن باطن هم باطنی دارد تا باطن‌ها و واقعاً این معنی را که می‌گوییم هر آدم مُتفقَه در قرآن هم لمس می‌کند. کاری به مردم آن وقت نداریم. برای هر کس یک یا چند آیه، ده سال قبل تا یک حدی معنی داشت، حالا برایش همان معنی را دارد به علاوه یک معنی فراتر. نه این که آن معنی قبلی بی‌ارزش بود و از کار افتاد، معنی اصلی این است. درباره قیامت هم این‌طور است. حدود ۱۶۰۰ آیه درباره قیامت هست که همه سمبلیک است؟ پس بیشتر قرآن سمبلیک است؛ یعنی آنچه که از ظاهرش فهمیده می‌شود، هیچ است! ولذا من معتقدم که آنچه از قرآن می‌فهمیم همین است. بهشت، همین بهشت با همین نعمت‌های مادی و با همین لذایذ مادی است که هیچ اشکالی ندارد و تازه این یک معنی خیلی جالبی هم دارد که بعداً برای دوستان خواهم گفت. از جلسه دوهفته‌پیش نوارش هست و می‌توانند گوش کنند که اینها چیست. چه کتاب میینی است این کتاب؟! این همه حرف گفته، دائم به مردم گفته است در آنجا نهرهای جاری دارید، شیر دارید، عسل دارید و غیره. همه اینها هست. تنبیخانه هم نیست. خلاصه‌اش این که بهشت نه تنبیخانه است نه چیز دیگر. تکامل هم هست اما نه تکامل مادی. بی‌تکامل زندگی معنی ندارد. همان است که شما از اول زندگی دنبالش می‌دوید و به آن نمی‌رسید.

به هر حال سمبلیک بودن قرآن به این معنی، تمام آیات را از دلالت می‌اندازد. عده‌ای از دوستان سمبلیک را بدین معنی می‌گیرند که اینها نیست و یک چیز دیگر است. می‌گوییم نه، اینها هست و یک چیز دیگر. نه تنها یک چیز، بلکه چیزهای دیگر هم هست.

* راجع به داستان حضرت آدم هم می‌توانیم بگوییم که سمبليک است؟ یعنی همان که ظاهرش است، درست است و باز معانی دیگری هم دارد؟

بله، در زمینه آیات مربوط به آفرینش انسان هم اخیراً چهار جلسه بحث داشتیم. بهتر است که دوستان نوار هر چهار جلسه را گوش کنند. ان شاء الله اگر فرصت شد، می‌خواهم قدری بیشتر آرایشش بدhem و شاید در یک سخنرانی عمومی ایراد کنم و بعد اگر شد، تنظیم و چاپ بشود. بنده با آن ذهن پُر ان فلتی یا «ان فلت»ی که در دوران علمی ام داشته‌ام و دارم، در این آیات قرآن هرگز گیر نکرده‌ام. حالا چطور دیگران گیر کرده‌اند، به عقل من قد نمی‌دهد! با اینها هم که گیر کرده‌اند هر وقت به صحبت نشسته‌ایم، طی صحبت دیدیم که انگار مسأله روشن است و گیر کرده‌ای که با او به صحبت نشسته و به تفاهem نرسیده باشیم، یادم نمی‌آید.

* پارسال در انجمن معلمین یکی از گویندگان این را مطرح کرد، ما اعتراض کردیم. بعدها هر وقت او را دیدیم، گفت: نه، من با هر کس بحث کردم آن را قبول کرده. در همان بحث «لا تَقْرَبَا هذِهِ الشَّجَرَةَ»،^۱ آقای دکتر شریعتی در بحثی درباره آفرینش انسان شجره را شجره آگاهی می‌داند. ایشان استناد می‌کند به تفسیر صافی که در مورد شجره نوشته علم، آگاهی، ولایت. کسانی که عمل را توجیه می‌کنند، سعی می‌کنند که توجیه ناروا بکنند و شجره را شجره خبیثه

۱. سوره بقره، آیه ۳۵؛ سوره اعراف، آیه ۱۹: «به این درخت نزدیک نشوید».

می‌دانند. در تفسیر صافی این مسأله مطرح شد که شجره یعنی آگاهی یا ولایت یا عقل یا اختیار یا امتیازها و ایشان گفته اگر می‌گوید «بیت‌الحرام» به معنی حرام نیست.

همیشه نقد من به این دوست مرحوم و از دست رفته‌مان همین بود که ما چرا در شناخت صحیح قرآن و اسلام از روش صحیح استفاده نمی‌کنیم؟ من به ایشان گفتم آقای دکتر انتقاد من به شما یک انتقاد اساسی است که روش شما در برخورد با موضوع صحیح نیست. این انتقاد مخصوص ایشان نبوده و نیست. صدها و هزارها از این راه رفته‌اند. چوبش را نباید به او بزنید. ما این‌طور عادت کرده‌ایم که مطابق سلیقه خودمان و مطابق برداشتی که از اسلام داریم، یک عبارت را در کتاب پیدا کنیم و اگر مطابق با برداشت‌های ما باشد به آن استناد می‌کنیم. در همان کتاب اگر ده‌ها عبارت باشد که مخالف برداشت‌های ما باشد و مخالفین به آنها استناد کنند، می‌گوییم ببینید سندش کجاست و چطور است. چیزی که مطابق می‌لماست، راجع به سند و صحت و سُقُم آن بررسی نمی‌خواهد. چیزی که مخالف روش ماست، حتماً به سند احتیاج دارد. این روش صحیحی نیست. یک وقت می‌خواهی سلیقه خودت را بگویی، بگو. یک وقت می‌خواهی به نام دین حرف بزنی، به نام قرآن حرف بزنی، آن وقت باید مستند حرف بزنی و معنای «مستند» این است که باید به چیزی استناد کنی که صلاحیت استناد را داشته باشد. یک نوشه‌ای که مرحوم فیض در تفسیر صافی آورده باشد نمی‌تواند سند باشد؛ به خصوص در مورد آگاهی. من تعجب می‌کنم و یادم نیست این مسأله را. یادم نیست ایشان چه گفته. اگر کسی جمع‌آوری کند تا ببینم خوشحال می‌شوم. به خصوص در این مورد که شجره هرگز نمی‌تواند

شجره آگاهی و علم باشد. هر کس اقلای یک بار قصه قرآن را بخواند می‌فهمد که قرآن می‌فرماید: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةَ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدَّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَيِّبُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلُّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبُوْنِي بِاسْمَاءِ هُؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ قَالَ يَا آدَمُ أَدْمِنْ أَنْبَاهُمْ بِاسْمَاهُمْ فَلَمَّا أَنْبَاهُمْ بِاسْمَاهُمْ قَالَ اللَّهُ أَقْلَلُ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبَدِّلُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ». ^۱ بعد می‌آید سر داستان شجره. داستان شجره بعد از این حرف‌هاست. در قرآن هم در همین قصه است. آن وقت چطور می‌شود که شجره علم و آگاهی باشد. من همیشه به ایشان می‌گفتم و تأکید می‌کردم و ایشان البته با محبتی که داشت، می‌فهمید که این یک دید بی‌غرضانه و یک راهنمایی دوستانه است و می‌پذیرفت و استمداد می‌کرد. متنهای من می‌گفتم استمداد کافی نیست؛ باید قدری مرااعات از طرف خود انسان روزافزون باشد. انصاف این‌که به طور روزافزون ایشان در حال به این سوی آمدن بود. خداش رحمت کند.

۱. سوره بقره، آیات ۳۰-۳۳: «وَ (به یاد آر) وقتی پروردگارت فرشتگان را فرمود که من در زمین خلیفه خواهم گماشت، گفتند: آیا کسانی در زمین خواهی گماشت که در آن فساد کنند و خون‌ها بریزند و حال آن که ما خود را تسبیح و تقدیس می‌کنیم؟ خداوند فرمود: من چیزی (از اسرار خلقت بشر) می‌دانم که شما نمی‌دانید. و خدا همه اسماء را به آدم یاد داد، آن‌گاه حقایق آن اسماء را در نظر فرشتگان پدید آورد و فرمود: اسماء اینان را بیان کنید اگر شما در دعوی خود صادقید. گفتند متنزه‌ی تو، ما نمی‌دانیم جز آنچه تو خود به ما تعلیم فرمودی، که تویی دانا و حکیم. فرمود: ای آدم، ملائکه را به اسماء این حقایق آگاه ساز. چون آگاه ساخت، خدا فرمود: آیا شما را نگفتم که من بر غیب آسمان‌ها و زمین دانا و بر آنچه آشکار و پنهان دارید آگاهم؟».

هیچ چیز خلاف این من از او ندیدم و آقای خامنه‌ای هم که چند بخورد خصوصی در این زمینه با ایشان داشتند، همین را تأیید می‌کردند. دوستان دیگر هم همین‌طور و ما چیزی برخلاف این از او ندیدیم که بخواهد در مقابل حقیقت لجاج و عناد داشته باشد. بنده چیزی یادم نمی‌آید، هیچ‌ولی سستی شکننده و پُر ضربه‌ای بود. خیلی ساده است. واقعاً این نشانه‌ای بود که وقتی انسان می‌خواهد در حجم خیلی وسیعی کار کند، در معرض این‌گونه اشتباهات بین قرار می‌گیرد. این خیلی بین است. سند هم نمی‌خواهد. یک بار خواندن همین آیات سوره بقره کافی بود که به فهمد شجره، نمی‌تواند شجره علم باشد. نه خلاف عقل است، نه خلاف آیات.

* ما یک روز در مسیری داشتیم می‌آمدیم، یک کسی سوار ماشین شد. دیدیم سخت فحش می‌دهد؛ فحش‌های رکیک می‌دهد. گفتم چه شده؟ گفت در این کتاب فاطمه فاطمه‌ای که ایشان نوشته، آمده که پیغمبر (ص) وارد خانه دخترش شد، دید که علی و زهرا خوابیده‌اند و یک روپوش رویشان است. روی سرشان می‌کشند، پایشان می‌آید بیرون، روی پایشان می‌کشند، سرشان می‌آید بیرون. گفتم خوب این حالا به کجا بر می‌خورد؟ گفت من اصلاً قبول ندارم پیغمبر بی اجازه وارد خانه کسی بشود. این به «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»^۱ نمی‌خورد. مثل این که در متهی‌الامال هست که پیغمبر آمد و سطشان خوابید. هیچ این حرف‌ها نبود که یک بنده خدا بخواهد برداشت دیگری از این بکند. حالا تفسیر صافی، تفسیری است پذیرفته شده در جامعه ما.

۱. سوره قلم، آیه ۴: «و در حقیقت تو به نیکو خلقی عظیم آراسته‌ای».

و اگر استناد شده به آن در این مورد، به خاطر این است که معتقدین به ولایت آن را بیشتر می‌پسندند و می‌گویند نویسنده این تفسیر، ملا محسن فیض کاشانی، بیشتر ولایتی بوده است.

من همین را می‌گویم غلط است. پس اتفاقاً باز هم روی همان سکو هستیم. من گفتم که نمی‌شود استدلال کرد و گفت چون فلاانی ولایتی است، باید به تمام حرفش استناد کنیم. این عیناً مثل این است که بگوییم فلاانی دیگر ولایتی نیست، پس تمام حرف‌هایش باطل است.

* مرحوم ملام محسن فیض در چند سال قبل این را گفته و هیچ کدام از شما به او انتقاد نکردید، حالا من آدمد همان حرف را در یک قالب و برای برداشت دیگر زدم، به زبان انتقاد درآمدید؟

من همین را می‌گویم. انتقادش صحیح است. لحنش بد است. باید لحنش را محکوم کرد. من حالا نمی‌دانم که ایشان حضور ذهن داشته که به خود قرآن استناد کند و بگویید هم حرفی که ملام محسن فیض گفته بی‌پایه است، هم حرف شما. اگر می‌خواهید شجره را علم بگویید، خلاف روند آیات قرآن است. بنده منظورم چیز دیگری است. این را شما بدانید که کسی که طبق سنت زندگی می‌کند، باید خودش را به رعایت این معیارها خیلی ملزم ببیند. چون فرد سنتی که از اول تابع سنت است، ملزم به رعایت این معیارها نیست. وقتی انسان می‌خواهد برخلاف جریان آب شنا کند، آن وقت است که باید خیلی محکم باشد. کسی که خود را چون نعش روی آب می‌اندازد، آن استحکام را احتیاج ندارد. من می‌خواهم بگوییم که نوآوری باید مستند باشد. اتفاقاً چیزی که هرگز باید فراموش کنیم و همین امروز صبح هم با یک آقایی ذکر خیر کارهای ایشان را داشتیم و گفتیم این است که شورانگیزی از خصایص

گفته‌ها و نوشته‌های مرحوم شریعتی بود. این کمال بسیار جالبی بود. توصیه من این است که اگر این شورانگیزی و احساس‌انگیزی با استوار بودن مطالب همراه باشد، آن وقت خیلی عالی نتیجه می‌دهد. الان دوستانی داریم که استوار سخن می‌گویند، اما چندان شورانگیز و احساس‌انگیز نیستند. کاری از اینها ساخته نیست. استواری و استحکام همراه با شورانگیزی و احساس‌انگیزی.

گفتار ششم

هدايت و عدالت، دو بعد حرکت انبیاء

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرا رسیدن روز ولادت پُربرکت امام دوازدهم، ولی عصر (عج) را به همه شما و همه ملت شریف ایران تبریک عرض می‌کنم و امیدوارم رهروانی باشیم در خور امامت آن امام، آن سلاله پاک از دودمان پیغمبر، آن الگوی اسلام، او که نایب‌الامام‌های هر زمان با معیار مکارم و فضائل و ارزش‌های عالی او سنجهده می‌شوند تا معلوم شود می‌توانند نایب او باشند. و چه خوش زمان ما که می‌توانیم عینیت آن همه مکرمت را که در آن امام نهان جست‌وجو می‌کنیم و آرزو داریم (اگر نه صدرصد، ولی با درصدی بالا) در نایب‌اشکارش متجلی بینیم.

موضوع بحث، هدایت و عدالت در نبوت و نقش انبیا و پیامبران است: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا إِلَيْنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُولَمُ النَّاسُ بِالْقُسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ يَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يُنْصُرُهُ وَرُسُلُهُ بِالْغَيْبِ».^۱ ما رسولانمان را با بیانات فرستادیم (با چیزهایی که روشن و روشنگر است و راه را برای شما انسان‌ها روشن می‌کند). و با

۱. سوره حديد، آیه ۲۵: «هُمَّا نَا مَا پَيْمَبَرَنَا خَوْدَ رَا بَا ادْلَهُ وَ مَعْجَزَاتِ فَرْسَتَادِيمِ وَ بَا اِيَشَانِ كِتَابَ وَ مِيزَانَ عَدْلِ نازِلَ كَرْدِيمِ تَا مَرْدَمِ بَهِ رَاسَتِي وَ عَدَالَتِ گَرَايِند. وَ آهَنْ (وَ دِيَگَرْ فَلَزَاتِ) رَا کَه در آن هم سختی (جنگ و کارزار) و هم منافع بسیار بَرْ مَرْدَمِ است (نیز برای حفظ عدالت) آفریدیم و تَا مَلْعُومَ شَوْدَ كَه خَدا و رُسُلُشَ رَا بَا اِيمَانَ قَلْبِي کَه يَارِی خواهد كرد».

آنها کتاب و میزان فرستادیم (کتاب، نوشته‌ای که بماند و خوانده شود و مجموعه یا خواندنی باشد؛ و میزان، وسیله سنجش، معیار، چیزی که با آن بشود حق را از باطل تشخیص داد و ارزش‌ها را اندازه‌گیری کرد) تا مردم قسط و تقسیم صحیح و آنچه را خداوند برای بهره‌مندی انسان‌ها آفریده است، به وجود آورند و برپا دارند. آهن هم فرستادیم که با آن می‌شود برخوردهای سخت به وجود آورد (وسیله‌ای است برای برخوردهای قهرمانانه قهرآلود) و برای مردم سودها دارد. همه اینها برای آن است که معلوم شود چه کسانی هستند که خدا و پیامبرانش را برابر اساس ایمان به وحی و غیب یاری می‌کنند. آیات فراوانی در زمینه بعثت انبیا هست؛ اما این یک آیه به تنهایی موضوع بحث را با روشنی بیان کرده است. ما پیامبرانمان را با بیانات فرستادیم. پیامبر که می‌آید، نقش اولش این است که روشنگر است و هدایت می‌کند، نشان می‌دهد، اندیشه‌ها را هدایت می‌کند، پرسش‌ها را پاسخ می‌دهد، ابهام‌زدایی می‌کند، بیان می‌کند که آن نقطه‌های تاریک مبهم را که به صورت عقده‌ها و گره‌ها مانع آن می‌شود که سالم بیندیشی، سالم انتخاب کنی و سالم و آگاهانه تصمیم بگیری، برای تو می‌گشاییم و این موضع مبهم را برای تو روشن می‌کنیم. بین، روشن و آشکار. خدا با پیغمبران چیزهایی را می‌فرستد که به این روشنی و روشنگری کمک می‌کند.

هر پیغمبری می‌آید، با خودش ابزار روشنگری می‌آورد، تا برای چه مردمی، در چه زمانی، و در چه مکانی باشد. بیانات می‌تواند معجزات انبیا باشد، می‌تواند کلمات انبیا باشد، می‌تواند عمل انبیا باشد. انبیا و ائمه. حُجّج خدا هستند. بارالها! خودت را به من بشناسان، حجّت را به من بشناسان، نبیت را به من بشناسان که اگر به من نشناسانی، من حجّت و

دلیل قاطع تو را نمی‌شناسم. انبیا حجت خدا هستند، آیت خدا هستند، نشانه خدا هستند؛ با اندیشه‌هایشان، با تعالیم‌شان، و با عمل و سنت و شیوه زندگیشان؛ یعنی آنچه به نام سیره و سنت برای ما مانده است. انبیا با بیانات می‌آیند. با چیزهایی می‌آیند که وقتی بر آدم عرضه می‌کنند، دل آدم، و جدان آدم، مغز آدم روشن می‌شود. و با انبیا کتاب می‌فرستیم و میزان. نه تنها بیانات وسیله هدایت هستند، کتابی را هم که خداوند می‌فرستد برای هدایت است. میزانی را هم که می‌فرستد، ابزار هدایت است. انسان در انتخاب و پیمودن راه زندگی به هدایت، راهنمایی، و رهبری، احتیاج فراوان دارد. هدایت دو مرحله دارد: یکی مرحله راهنمایی و نشان دادن راه، و دیگری مرحله رهبری؛ یعنی رهرو را با خود در صراط مستقیم بردن. معلم به انسان می‌آموزد، مریٰ انسان را در مسیر می‌برد، مرشد به انسان راه را نشان می‌دهد، اما پیر راه، انسان را با خود در راه می‌برد و به همراه خود به سوی آنچه حق است می‌کشاند. در زندگی اجتماعی، رهبر، راههای سعادتمند زیستن را ترسیم می‌کند و انگیزه‌های به راه افتادن در این راه را در انسان بر می‌انگیزد و اوج می‌دهد تا انسان‌ها بدانند راه سعادتمند زیستن چیست و در این راه بیفتند و حرکت کنند. انبیا هم نبی‌اند و هادی، هم امام‌اند و رهبر. البته، معمولاً گفته می‌شود که انبیا دو و بلکه سه دسته‌اند: یک دسته آنهایی که وحی می‌گیرند تا خودشان راه را بیانند و بروند بی‌آن‌که مسئول رساندن پیام وحی به دیگران باشند. این به عنوان یک تقسیم گفته می‌شود. ما در تاریخ از این‌گونه انبیا داشته‌ایم. حتی درباره فرق میان نبی و رسول عده‌ای از صاحب‌نظران همین‌طور گفته‌اند و می‌گویند: رسول کسی است که پیام را می‌گیرد تا ببرد و به دیگران برساند ولی نبی یعنی انسانی که

خودش خبر می‌شود. نبی از نبأ است، یعنی کسی که خبر می‌گیرد، و رسول یعنی کسی که رسالت دارد و پیام را باید به دیگران برساند. این حرف‌ها گفته شده است. نمی‌خواهم فعلاً وارد این بحث پیچیده شوم، اما اجمالاً عرض می‌کنم که به زحمت می‌توان اثبات کرد که بر صراط وحی و نبوت، ما نبی‌ای داشته باشیم که هیچ مسئولیت رسالت نداشته باشد. فکر می‌کنم به راستی نتوانیم از نظر تاریخی چنین انبیایی را شناسایی کنیم. به هر حال نبی و رسول حد اکثر کارشان این است که پیام خدا را بگیرند و به مردم برسانند. ولی امام کارش بیش از این است. امام کسی است که پیشاپیش مردم حرکت می‌کند و به مردم می‌گوید با من بیایید. نه این که اینجا بنشیند و راه را به مردم نشان بدهد و بگوید بروید. امام معمولاً می‌گوید به همراه من بیایید. «بروید»، یعنی من اینجا هستم، آن هم راه، شما بروید. این معمولاً شأن امام نیست. امام کسی است که در آمام و جلو رهروان خود را می‌پیماید و به راستی امامت، حد اعلا و شکل متعالی هدایت است.

از این نظر صحیح است که بگوییم انبیا دو گونه بوده‌اند: انبیایی که توفیق امامت را پیدا کردن و گروهی که نتوانستند رهروانی را به وجود بیاورند تا دنبال آنها حرکت کنند. بوده‌اند انبیایی که نفس‌های گرمشان در دل‌های سرد زمانشان اثر چندانی نگذاشته است. اینها صرفاً راه را نشان داده‌اند، اما پیشاپیش دیگران حرکت کردن وقتی است که رهروانی ساخته شوند و به دنبال رهبر به حرکت درآیند. مسئله مهم در انبیا، نقش امامت است. قرآن از ابراهیم خلیل (ع) نقل می‌کند که بازالها! مرا برای این مردم امام و رهبر قرار ده. و خداوند می‌گوید: آری، ای ابراهیم ما تو را امام قرار می‌دهیم. بعد ابراهیم می‌گوید: خداوندا! از ذریه و نسل من

هم می‌توانند امام باشند؟ آن وقت پاسخ این است که اگر انسان‌هایی درستکار باشند، اگر اهل ستم و تجاوز نباشند، اگر خودساخته باشند و خودشان را بسازند، بله، آنها هم می‌توانند امام و رهبر باشند. و امام و رهبر در منطق اسلام و قرآن کسی است که خود پیشاپیش جمعیت حرکت می‌کند. امام جماعت به نماز می‌ایستد. کجا؟ در پیشاپیش نمازگزاران. نمازگزاران هر کلمه‌ای، هر سخنی، هر آیه‌ای، هر ذکری، هر حرکتی، و هر عملی از اعمال نماز را به همراه او بجا می‌آورند. و امام کسی است که با آن که پیشاپیش مردم حرکت می‌کند، در عین حال در جمع مردم حرکت می‌کند. می‌شود انسان هم پیشاپیش مردم حرکت کند و هم در جمع مردم حرکت کند؟ چطور چنین چیزی می‌شود؟ آنجا که پای ره گشودن، خطر به جان خربیدن و سد شکستن است جلو می‌افتد، و وقتی که همه به حرکت می‌آیند و می‌بینند که سیل خروشان رهروان به سوی آرمان پویا شده و با قدرت و توان بالا و والايش می‌تواند سدها را بشکند، دیگر آنجا اصراری نیست جلو باشد. دیگر آنجا در جمع است؛ فردی از جمع. پیغمبر در میان یارانش چگونه می‌نشست؟ در یک حلقه، با یارانش چگونه حرکت می‌کرد؟ در وسط یک جمع. اگر کسی او را با سیما نمی‌شناخت، از جای نشستن و حرکت کردنش نمی‌توانست او را بشناسد. یکی بود از همه.

این است آن جلوه زیبای امامت که باید به وجود آوریم. برادران و خواهران! حرف‌هایی که تا دو سال قبل می‌زدیم، نسیه بود. از یک سال و نیم به این طرف باید از نقد سخن بگوییم. آن روز می‌گفتیم: باید چنین بشود، تا چنین نتیجه‌ای به دست آید. امروز می‌گوییم چنین شده است، نتایج مطلوب تا چه حد به دست آمده است؟ امروز، روزی است که

سخن ما و عمل ما و آنچه می‌گوییم و می‌کنیم باید تحقیق آن آرمان باشد. البته من می‌پذیرم و شما هم بپذیرید که این آرمان متعالی، یک روزه و یک ماهه و یک ساله تحقق پیدا نمی‌کند. زمان لازم دارد. ما نمی‌توانیم یک جریان سازنده را در یک آن به وجود آوریم. جریان اگر هست، خود به خود زمان می‌خواهد. ولی این زمان باید هر قدر کوتاه‌تر و حرکت باید هر قدر نافذ‌تر و سازنده‌تر باشد. سرعت و شتاب در حرکت سازنده نظام اسلامی ضرورت دارد. من با صراحة می‌گویم در کار این شانزده ماهه و در کاری که حالا داریم، نقص^۱ بسیار است. هیچ هم نمی‌خواهم بگوییم هیچ یک از ما هیچ‌گونه کوتاهی و تقصیر نداشته است. ولی با صداقت و شجاعت و صراحة می‌گوییم که جهت حرکت را گم نکرده‌ایم. به سوی آنچه می‌طلبید و می‌طلبیدیم، تلاش و حرکت کرده‌ایم. آیا حرکت شتاب مطلوب را داشته یا نه؟ جای سؤال است. باید این جواب را جمع‌بندی‌های نه، جمع‌بندی‌های شما و جمع‌بندی‌های نقادان بی‌غرض و مرض، اما آگاه و تیزبین و آشنا به سختی‌ها و دشواری‌های حرکت نشان دهد. اما آنچه در آن تردید ندارم این است که در مجموع، خط اصلی حرکت را گم نکرده‌ایم. بارالها! از تو می‌خواهیم که ما را همچنان هدایت کنی و از توفیق هدایت بهره‌مند داری که این صراط مستقیمت را در میان صراط‌ها و سبیل‌ها و راه‌های انحرافی گم نکنیم.

انبیا امامانی هستند که هم پیشاپیش جمع حرکت می‌کنند و هم در میان جمع. و همهٔ کسانی که در نظام جمهوری اسلامی به شکلی از اشکال در نقش امامت ظاهر می‌شوند باید در جمع بمانند و در جمع حرکت کنند. هیچ‌کس حق ندارد در هیچ مقام، در هیچ سمت، و به هیچ

عنوان از جامعه جدا شود. یک اصل در امامت هست که از آن اصول‌های عالی در رهبری است. آن را برایتان بیان می‌کنم. بعضی‌ها وقتی صحبت امامت و رهبری می‌شود، مسائلی را پیش می‌کشند و مواضعی را مطرح می‌کنند و امامت و امامی را ترسیم و آرزو می‌کنند که گویی آن امام در فاصله‌ای زیاد و بسیار بسیار جلوتر از امت قرار گرفته و با سرعت و شتابی بیش از امت هم حرکت می‌کند. چنین امامی و چنین امتی وقتی با هم حرکت کنند، روز به روز فاصله امام و امت بیشتر می‌شود، تا جایی که یک روز امت، امامش را اصلاً نمی‌بیند تا از امامت او بهره‌مند شود. امام از نظر بیش و منش و رفتار می‌تواند صدها برابر از امت، خودساخته‌تر و متمکمال‌تر باشد ولی از نظر جایی که قرار می‌گیرد، حق ندارد موضع و قرارگاهش آنقدر از امت جلوتر باشد که میان او و امت همواره فاصله‌ای پرنشدنی وجود داشته باشد زیرا چنین امامی خود به خود نقشی در راهبری امت نخواهد داشت. فاصله پیشتازی امام در مقام عینیت با امت باید آنقدر باشد که امت بتواند او را با تمام ویژگی‌ها ببیند و به او اقتدا کند. «اَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَاماً يَقْتَدِي بِهِ»^۱ باید امام در حالی باشد که مأمور بتواند به او اقتدا کند و به او برسد. این است که مولا (ع) در همان سخن می‌فرماید: امام شما چنین و چنان است، من می‌دانم شما این جور نمی‌توانید باشید و لکن «فَاعْيُنُوا بُوَرَّعَ وَاجْتِهَاد». ^۲ کسانی که فکر می‌کنند افراد یا گروه‌هایی می‌توانند در نقش امامت جامعه قرار بگیرند که آنقدر پیشتاز و پیش‌گام و پیش‌رو باشند که اصلاً ملت موضع آنها را نتواند بشناسد و بیابد و درک کند، معلوم می‌شود اگر واقعاً هم پیشتاز و

۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۳: ص ۴۷۴.

۲. کلینی، الکافی، ج ۲: ص ۱۸۷.

پیش‌گام و پیش‌رو هستند، اصلاً امامت را آن‌طور که باید درک نکرده‌اند. پیامبران در عین آن‌که در نزدیک‌ترین مقام و منزلت به کمال مطلق هستی و خدای متعال قرار دارند، آن‌قدر مردمی هستند و آن‌قدر در برابر مردم جلوه عادی دارند که مردم آنها را روزبه‌روز، بیشتر یکی از خودشان و با خودشان می‌یابند. زبانشان زبان مردم است. اندیشه‌ها و تصوراتشان، اندیشه‌ها و تصوراتی مردم‌فهم است. عمل و رفتارشان چنان است که با مردم است و مردم آن را به خوبی درمی‌یابند و می‌بینند که می‌شود او الگو و اسوه باشد: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ». ^۱ انبیا در بُعد هدایت، هم هادی هستند و راه را نشان می‌دهند، و هم امام و راهبرند و مردم را به دنبال خویش می‌کشانند و می‌برند. با زور و تحمل که نمی‌شود کسی را هدایت کرد و مردم را امامت کرد؛ بلکه کشش و جاذبه‌ای دارند که انسان‌ها را به همراه خود می‌کشانند. پیغمبر اسوه است، اما اسوه یک مغناطیس نیرومند که می‌تواند بُرا‌دها را به همراه خود بکشاند و حتی به آنها خاصیت مغناطیسی بدهد. این در مقام هدایت و امامت. البته طبیعی است که این بحث‌ها جای گسترش و تفسیر دارد، ولی قرار است بحثی کوتاه با یک جمع‌بندی روشن داشته باشم.

و اما در مقام عدالت، انبیا پیام‌آوران عدل و قسط هستند: «كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ»^۲ از مردم می‌خواهند که باید کسانی باشید که قسط و عدل را برپا دارید و به وجود آورید. همه نوع عدل: عدل اخلاقی و عدل فرهنگی که زیربناست. قلب و قلبم باید مععدل باشد تا بتوانیم مدعی

۱. سوره احزاب، آیه ۲۱: «البته شما را به رسول خدا (چه در صبر و مقاومت با دشمن و

چه دیگر اوصاف و افعال نیکو) اقتدایی نیکوست.»

۲. سوره نساء، آیه ۱۳۵: «نگهدار عدالت باشید.»

باشیم که در راه انبیا هستیم. اخلاق و معیارهایم باید صحیح و سالم و الهی و انسانی باشد تا بتوان بگوییم در راه انبیا هستم. آنهای که دائمً دروغ می‌گویند، دروغ می‌بندند و تهمت می‌زنند — دروغ بستن‌ها و تهمت زدن‌های تاکتیکی — و دائمً جعل و تزویر دارند — جعل و تزویرهای تاکتیکی — از راه عدل انبیا منحرف‌اند. انبیا برپا دارندگان عدل‌اند و عدل در درجه اول، عدل خود انسان است؛ عدل اخلاق، عدل فرهنگ، عدل معرفت، عدل ایمان، عدل در عمل. انبیا عادل‌سازند؛ انسان‌های عادل می‌سازند. و به دنبال و در طی و به عنوان نتیجه آن، و به عنوان عاملی که با این عدل اخلاقی تأثیر و تأثر و عمل و عکس‌العمل و سازندگی و خودساختگی و کاردھی و کارپذیری متقابل دارد، عدل اجتماعی و عدل سیاسی و عدل اقتصادی است در همه ابعادش. در جامعه‌ای که انبیا می‌سازند، عدل اخلاقی و معنوی از عدل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی نمی‌تواند جدا باشد و بالعکس. مadam که جمهوری اسلامی ما موفق به ایجاد عدل اقتصادی و سیاسی و اجتماعی نشود، این بُعد از رسالت انبیا را تحقق نداده است. ما باید به سوی عدل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جلو برویم. ما تا به جایی نرسیم که در جامعه ضعیفی در زیر فشار قوی‌ای قرار نگیرد و اگر خدای نکرده قرار گرفت به سرعت از زیر فشار رهانیده نشود، جامعه‌مان جامعه اسلامی نشده است. مسئولیت همه ما در ایجاد عدل، عدل اجتماعی و اقتصادی، بسیار سنگین و تحقق بخشیدن به آن بسیار دشوار است، اما شدنی است. اگر تلاش کنیم، تحقق پیدا خواهد کرد.

ما پیامبران را فرستادیم با «بینات»، و با آنها کتاب و میزان و معیارها و ارزش‌های جدا‌کننده حق از باطل، زشت از زیبا فرستادیم تا مردم در

پرتو این روشنگری و هدایت بتوانند عدالت را به وجود آورند. انبیا پیام آوران عدل هستند. امروز در جامعه فعلی ما آثار عدل اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی در حد مطلوب همه‌مان نیست. حالا که نیست چه کنیم؟ حالا که احساس می‌کنید نابسامانی‌ها و تبعیض‌ها و بی‌عدالتی‌ها هست، می‌شود بفرمایید چه کار خواهید کرد؟ شروع می‌کنید فقط بقیه زدن که بابا ما خون دادیم که به عدالت برسیم، پس کو عدالت؟ غرّ زدن؟ این چه جمهوری اسلامی‌ای شد؟ خدایی نکرده دلسرد شدن و به نومیدی و ضعف روی آوردن که ای بابا! آرزوها داشتیم که فکر می‌کردیم با این جمهوری اسلامی تحقق پیدا کند؛ این هم که نشد. یا شروع می‌کنید با چشم و اندیشه بازتر به همه جوانب کار نگریستن و با هم همکاری بیشتر کردن و با محکم‌تر بستن کمربندها و آماده کردن بیشتر خود، این راه طولانی سنگلاخ پُرنشیب و فرازِ انقلاب را با قاطعیت هر چه بیشتر پیمودن؟ کدام یک؟ هستند نازک‌نارنجی‌هایی که تبل اند؛ هستند کسانی که کم کار می‌کنند و مزد فراوان انتظار دارند؛ هستند کسانی که ساده‌اندیش و سطحی‌نگرند؛ هستند کسانی که فکر می‌کرددند در ۲۲ بهمن ۵۷ مبارزة ما به پیروزی رسید و تمام شد و حالا زمان میوه چیلن و بهره‌مند شدن است. سال‌ها کشتم، حالا موقع درو است. آری جانم! حالا زمان درو هست، اما ممکن است درو، چندین برابر سال‌های کشت طول بکشد. درو می‌کنیم، درو شروع شده، ولی طولانی است، زحمت می‌خواهد، خلاقیت می‌خواهد، حرکت و فداکاری می‌خواهد؛ نه دروی آسان بی‌زحمت. برای این کشاورزهای عزیز ما، آنها یی که باید با دست درو کنند و بعد باقه کنند و به جایی ببرند که خرمن‌کوبی هست و آن‌جا بکوبند و باد دهنند و گندم را از کاه جدا کنند و بعد گندم‌ها را به

گفتار ششم: هدایت و عدالت، دو بعد حرکت انبیاء ۲۴۹

منزل ببرند و در آنجا آسیاب و آرد کنند و خود، نان بپزند و بخورند، مدت لازم برای بهره‌مند شدن از آنچه کشته‌اند، از مدت کشنن چندان کوتاه‌تر نیست. رحمت در ایام بهره‌برداری و برداشت محصول، از زحمت در ایام کشنن، اگر بیشتر نباشد، چندان هم کمتر نیست. رحمت کشیدید، تلاشتان به ثمر رسید، کاشتید و درو آغاز شد. از ۲۲ بهمن ۵۷ درو آغاز شده است؛ اما زمان دروی شما ده سال یا بیشتر طول خواهد کشید. آیا برای یک دروی ده ساله پرکار پرزحمت آماده‌اید؟ آن هم درو کردنی که دشمنان خرمن‌سوز، از چپ و راست، از زمین و آسمان، در کمین برداشت محصولمان نشسته‌اند. آن وقت دیگر درو مشکل‌تر است. آن وقت باید برای درو کردن حضور و آمادگی بیشتری در صحنه داشت. باز در این زمینه با صداقت و صراحةً به شما عرض می‌کنم تا این لحظه که در خدمت شما هستم، حرکت به سوی عدالت و در خط عدالت قرار دارد و از خط منحرف نشده است. اما مواطن باشید، نیروهای زیادی هستند که می‌خواهند آن را از خط منحرف کنند. بعضی سؤال می‌کنند یعنی همین حالا که هنوز سرمایه‌داران، پیشه‌وران، و بازرگانان روزبه‌روز از طریق بالا بردن نرخ نیازمندی‌های مردم و گران کردن سود بیشتری می‌برند، باز هم در خط عدالت قرار داریم؟ بله جانم! در خط عدالت قرار داریم. خط عدالت یک خط مستقیم نیست؛ یک خط منكسر است. خط پیشرفت انقلاب، یک خط مستقیم نیست، یک خط شکسته است. اگر ما در سمت پیشرفت قرار گرفته باشیم، ولو خط شکسته باشد، باید آن را پیماییم. کوه‌پیمایی رفته‌ای؟ جایی که هنوز نرفته باشی، از آن دامنه که روشن است بالا می‌روی، دامنه پیداست و چندان ناپیدایی ندارد. اما همان‌جا هم گاهی پیش می‌آید که آدم نمی‌بیند. کسی می‌رود بالاتر به

آنجا که صخره‌ها هستند، از اینجا خیال می‌کند که به آنجا که برسد، فقط چند قدم تا آنجا و یک صعود دیگر و آن هم قله است. ولی وقتی حرکت می‌کنی، می‌رسی به آن صخره اول، می‌روی بالای صخره، می‌بینی عجب! پشت این صخره گودالی هست که از آن باید پنج - شش متر رفت پایین و دوباره آمد بالا. کوهنورد پرتوان و مصمم! به آنجا که رسیدی پشیمان می‌شوی می‌گویی اگر قرار باشد همین طور تا قله دائم رفت پایین و آمد بالا، ما این کوهنوردی را نخواستیم؟ این طور عمل می‌کنی؟ یا مصمم هستی و می‌گویی عیی ندارد؛ من به سمت بالا حرکت بکنم، بروم پایین ده متر، دوباره می‌آیم بالا؛ از آنجا پنج متر بروم پایین، باز می‌آیم بالا. این است طبیعت خط تصاعدي و تکاملی حرکت‌های کمال یافته در تاریخ. و خط کمال یاب انقلاب اسلامی مردم ما نمی‌تواند استثنایی در این جهت باشد. حرکت کنیم، مصمم بمانیم. ما همان‌طور که در آن دوران تاریک تن به نشیب و فرازها دادیم اما خسته و دلسرب و مأیوس نشدیم تا به صخره بالای نخستین این صعود رسیدیم و توانستیم با نیروی ایمان و عمل و هماهنگی و همبستگی مان طاغوت و طاغوتیان را سرکوب کنیم، در ادامه این راه هم همان روحیه را داریم. ما نه خسته می‌شویم و نه دلسرب می‌شویم و نه از این افت و خیزها می‌ترسیم و نگران می‌شویم. ما همچنان افتاب و خیزان، گُند یا دوان دوان، به یاری خدا با همدیگر به سوی موفقیت نهایی به جلو خواهیم رفت.

گاهی چیزهایی که پیش می‌آید، واقعاً خیلی ناراحت‌کننده است. ما در طی چند جلسه تبادل نظر وسیع و گسترده و با صرف وقت فراوان موفق شدیم نقطه نظرهای مسئولان فعلی را هماهنگ کنیم و زمینه‌ای به وجود آوریم که بر طبق اتحاد و براساس مکتب، نه سازش، و فقط بر

اساس روشن کردن و هدایت و یافتن و تنظیم کردن نقطه نظرهای مشترک در پی بحث‌های طولانی، مواضع تداوم حرکت را با مسئولیت این مسئولان نزدیک کنیم، هماهنگ کنیم، بنویسیم، امضا کنیم و خوشحال باشیم که دشمن حتی تحت عنوان اختلاف در دید و سلیقه دیگر نمی‌تواند در صف ما رخنه کند و جدایی بیفکند. ما مصمم و قاطع هستیم. آخر مگر نه جامعه ما باید به سوی عدالت و عدل و قسط انبیا و قرآن و اسلام شتابان روان باشد؟ آخر مگر نه مردم باید برای تحمل تلخی‌ها و مشکلات و سختی‌های این دوره‌های اول سازندگی تاب و توان و توشی داشته باشند؟ ما هیچ چیز پنهان از شما مردم نداریم. من حتی گفت و گوهای سیاسی را هم در سخنرانی‌ها مطرح می‌کنم. اگر در جلسه‌ای سفیری، نخست‌وزیری، صدراعظمی، رجیل سیاسی بباید و با من صحبتی بکند، معمولاً در همان جلسه بعدی مطرح می‌کنم. ما چیزی از مردم پنهان نداریم. مسائل داخلی مان را هم پنهان نمی‌کنیم. اصلاً به همین دلیل که ما اختلاف دیدهایمان را با صراحة در جامعه مطرح می‌کنیم، دشمنان می‌توانند این اختلاف‌ها را به راحتی به عنوان جنگ قدرت برای مردم قالب بزنند و آنها را نگران کنند. اگر ما سیاست‌بازانی بودیم که می‌توانستیم اینها را از مردم پنهان نگه داریم که مردم دچار این دلهره‌ها نمی‌شدند. اما روزنامه‌ها، رادیو و تلویزیون، و رسانه‌های گروهی عموماً متعهد باشند که مسائل را طوری بیان کنند که مردم آن را همان‌طور که هست بفهمند. بزرگ‌نمایی نکنند و اگر مسئله‌ای هست که حتی گفتن خود آن هم ممکن است دلهره‌های نابجا به وجود آورد، درباره آن توضیح بدهند. چون مردم ما به توضیح و روشنگری

نیازمندند و بینات می‌خواهند. چه قدر خوشحالم که امروز که دارم با شما سخن می‌گویم، در آستانه فعال شدن نهادهای مدیریت جامعه هستیم. نهادهایی که قانون اساسی مصوب شما ملت، آنها را تصویب کرده و رأی شما ملت، آنها را به وجود آورده است. ملت ما در کنار همه این دلهره‌ها و نگرانی‌ها می‌تواند آرامش داشته باشد. خوشحالیم که جمهوری اسلامی، با نمایندگان و رئیس جمهور منتخب، و با مسئولان دیگری که مستقیم یا غیر مستقیم منتخب ملت هستند، بر اساس قانون اساسی و روی خط و مرزی که این قانون اسلامی ترسیم کرده، حرکت خواهند کرد و ما ملت نیز، بر اساس قانون اساسی و بر اساس دعوت قرآن کریم، ناظر بر اعمال همه‌شان خواهیم بود و بعد خدای متعال در ورا و فوق همه‌ما، ناظر بر همه خواهد بود که «وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ».^۱ ما باید بر اساس همین معیارهای مقرر در قانون اساسی و با هدایت و توفیق الهی این کار را بکنیم. ما در جلسه دیشب تصمیمات تازه‌ای گرفتیم. تصمیم گرفتیم که حتی خودمان مراقبت کنیم، همه‌مان مراقبت کنیم. ما مراقبت کنیم، آقای بنی صدر مراقبت کنند، دولستان نزدیک به ما مراقبت کنند و نگذاریم این ملت با ایمان با طمأنی‌نه که خداوند سکینه ایمان را بر آنها ارزانی داشته و امام اطمینان‌آفرین را برایشان نگه داشته است، بی‌جهت دچار دلهره‌های جدید شوند و امیدوارم به یاری خداوند در این راه موفق باشیم.

ما وقتی عدالت مکتبی داریم، وقتی معیارهای مکتبی برای عدل داریم، وقتی این مكتب همه خطوط و مرزها را برایمان روشن کرده است، می‌توانیم تلاش کنیم که یا اتحاد یا وحدت یا لاقل هماهنگی بر اساس مكتب را در میان خودمان به وجود آوریم. آنها که بی‌مكتب و

۱. سوره بروج، آیه ۲۰: «وَ خَدَا بِرْ هَمَّةٍ آنَّهَا مُحِيطٌ أَسْتَ».

بی معیارند باید هر روز بترسند و بلرزنند که گیرم امروز نشستیم و با هم چنین میثاقی بستیم، ضامن آن چیست؟ کسی که مکتب دارد، وقتی میثاق می‌بنند، میثاقش، میثاقی است مکتبی و ضامن او ایمان و التزام خود اوست به مکتب. و دور باد از جمهوری اسلامی ما که عناصری که چنین انگیزه درونی و معنوی بر آنها قوت نداشته باشد، یا منتخب مردم گردند، یا منتخب امام. و اگر خدای ناکرده ملت ما یا امام دیدند در یک انتخاب اشتباه کرده‌اند — اشتباه که می‌کنیم — باز هم مکتب فراراه و راهنمای رهگشا و مشکل‌گشای ماست. مکتب به ما می‌گوید. ما رودربایستی نداریم. ما با همه مسائل ساده یا پیچیده، صریح و بدون رودربایستی برخورد می‌کنیم و این اخلاق اسلامی ماست. حتماً تlux است که به یک یار دیرین که پانزده — بیست سال با او آشنا هستم، پرخاش کنم که برادر اینجا منحرف شدی؛ چه می‌کنی؟ اما این پرخاش در عین تlux، شیرین هم هست. بگذارید رفاقت‌ها و رابطه‌ها هرگز نتواند صداقت‌ها و ضابطه‌ها را به خطر بیندازد که زندگی عادلانه و عدالت اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی و سیاسی و معنوی در جامعهٔ ما تنها و تنها بر اساس حاکمیت ضابطه‌ها و صداقت‌ها به وجود می‌آید و نه بر اساس رفاقت‌ها و رودربایستی‌ها. رفاقت‌ها و رودربایستی‌ها که از معیار صداقت‌ها و ضابطه‌ها و ارزش‌های پذیرفته شده اسلام منحرف باشند، برای جمهوری اسلامی ما خطرناک و خطرآفرینند و باید از صحنهٔ مسئولیت‌های جامعهٔ ما کنار روند. امیدوارم جامعهٔ ما الگو و نمونه‌ای ارزش‌نده از جامعهٔ ایده‌آلی باشد که مهدی موعود، ولی عصر، امام دوازدهم، امام زمان (سلام الله عليه) در آینده‌ای که زمانش برای ما روشن نیست، برای بشریت خواهد ساخت.

این همیشه در عالم تبلیغ ورد زبان من بوده؛ به خصوص در سال‌هایی که به دعوت مراجع تقلید در آلمان مسئولیت مسجد و مرکز اسلامی هامبورگ را بر عهده گرفته بودم. چند سالی که آنجا بودم و با جوان‌های عزیzman بودیم و نیروهایمان را سازماندهی و ساماندهی می‌کردیم و حرکت اسلامی دانشجویی‌مان را قوی می‌کردیم که دیگر گرگان آنجا نتوانند در کمین دانشجویان پاکدلی بنشینند که از ایران و دیگر کشورهای اسلامی برای تحصیل به آنجا می‌آمدند، در آنجا مکرر این را مطرح می‌کردم که هیچ تبلیغی برای اسلام نمی‌تواند به اندازه ساختن یک جامعه کوچک نمونه اسلامی نافذ و مؤثر و پُربرد باشد. امروز هم تبلیغ ما باید در خدمت ساختن جامعه نمونه قرار گیرد و جزئی از برنامه‌های سخنرانی و نمایش فیلم و هنر و تئاتر و همه ابزارهای تبلیغ باشد. سخن گفتن بس است؛ عمل کنیم و تنها سخنی بگوییم که راهگشای عمل باشد. دیروز هم همین طور بود، پارسال هم همین طور بود، پنج سال پیش هم همین طور بود. یادم می‌آید در یک زمستان سرد و برفی، برای شرکت در یک گردهمایی دانشجویان مسلمان همه کشورها به جایی می‌رفتم. وقت اذان صبح بود که به آنجا رسیدم. با یکی از دوستان که همراه بود، وارد ساختمانی شدیم که این دانشجویان عزیزان جو دور هم جمع بودند. گفتم می‌روم وضو بگیرم، نماز بخوانم. وقتی رسیدم، آنها پس از اذان صبح نمازشان را به جماعت خوانده بودند و نماز پایان یافته بود. بعد از نماز رسیدم. شاید حدود نیم یا سه ربع ساعت بعد از اذان صبح بود که رسیدم. مرا هدایت کردند که برای وضو گرفتن از پله‌ها بروم پایین. در راه‌پله، این طرف و آن طرف، ته سیگار و آشغال و خرده کاغذ ریخته بود. در این اولین بروخورد به آن جوان عزیزی که راهنمایم بود گفتم:

برادر اینها چیست؟ گفت: اینها را دیروز و دیشب ریخته‌اند و صبح اول وقت، بعد از نماز شروع می‌کنند به پاکیزه کردن. گفتم: عزیزم، مبادا جلوتر که بروم، یک نوشته ببینم روی دیوار که «النَّظَافَةُ مِنَ الْأَيْمَانِ».^۱ برای این‌که اگر به دنبال دیدن این آشغال‌ها به آن برسم، آن وقت خیلی برایم ناراحت‌کننده‌تر است. یادم نیست که همین‌طور هم شد یا نه و وقتی جلوتر رفتم به چنین نوشته‌ای رسیدیم یا نه. بعد گفتم: عزیزان! این اجتماع ما حتی در اینجا هم باید یک الگو و نمونه عملی باشد. در اینجا که می‌توانید یک تحقق عینی از اسلامیت، از عدل اخلاقی و عدل اجتماعی اسلامی را در یک نمونه کوچک نشان بدید. این خیلی بیشتر اثر دارد تا سخن‌ها. سخن هم اثر دارد، سخن و نوشتن لازم است، این ابزارهای روشنگری لازم هستند، اما نه مجرد از عینیت. این سخن، این کلام، این نوشته، این فیلم و این نمایش باید همراه با عینیت محتوای سخن و نوشته و نمایش و فیلم باشد. این یک واقعیت است. این فرمولی است که اسلام پیش پای ما گذاشت: «وَكُونُوا دُعاً إِلَى أَنفُسِكُمْ بِغَيْرِ السِّنَّتِكُمْ».^۲ «مردم را به سوی خویشتن و راه خویشتن دعوت کنید نه با زبان‌هایتان» پس با چه؟ «با عمل و با عینیت‌بخشیدن‌تان». همه دلهره و نگرانی ما در مورد این جریان‌ها که در طول این مدت پیش آمده، که حتی اگر جایی ما با دوستانمان اختلاف دید و اختلاف نظر داشتیم، دوستان نا‌آگاه یا دشمنان مکار و نیرنگ‌باز، فوراً آن را تفسیر غلط می‌کردند و به عنوان جنگ قدرت جا می‌زدند، این بود که مردم

۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۵۹: ص ۲۹۱.

۲. کلینی، الکافی، ج ۲: ص ۷۷.

می‌گویند: به به! اینها آنها بودند که ما به آنها دل بسته بودیم؟ ببینید میان سخن و عملشان چه قدر فرق هست؟ و اگر چنین باشد، حق با شما ملت است. هر جا چنین باشد، حق با شماست. هر کس چنین باشد، باید او را دقیقاً شناسایی و محکوم کنید. ما نمی‌توانیم با شعار و حتی با شعور پیش برویم. شعار و شعورمان باید به شعار راستین اسلام، یعنی عمل صالح سازنده اسلامی، مزین و آراسته باشد تا بتواند ما را جلو بیرد. این یک حقیقت است؛ این یک اصل اسلامی است. امیدوارم اعمال و رفتار و کارهای ما، برخورد ما، جنگ ما، صلح ما و همه‌چیز ما به یاری خدا و هدایت او و با همت شما بندگان خدا بتواند در جهت هماهنگی اندیشه و سخن و عمل همه‌مان، یا لاقل اکثریت جامعه‌مان، و به خصوص مسئولان جامعه‌مان باشد.

گفتار هفتم

مسئولیت پیامبران و علمای دین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَإِذَا خَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّنَ لَمَّا أَتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةً ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لِتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لِتَنْصُرُنَّهُ قَالَ إِنَّا أَقْرَرْتُمْ وَ أَخْذَتُمْ عَلَى ذَلِكُمْ إِصْرِى قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَأَشْهَدُوكُمْ وَ إِنَّا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ. فَمَنْ تَوَلَّ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ. أَفَغَيْرُ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ. قُلْ إِنَّمَا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزَلَ عَلَيْنَا وَ مَا أُنزَلَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ وَ مَا أُوتِيَ مُوسَى وَ عِيسَى وَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَخْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ. وَ مَنْ يَبْغِي غَيْرَ الْأَسْلَامِ دِيَنًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ. كَيْفَ يَهْدِى اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ اِيمَانِهِمْ وَ شَهَدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جَاءُهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. أَوْلَئِكَ جَزَآءُهُمْ أَنَّ عَلَيْهِمْ لِعْنَةَ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ. خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَخْفَفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَ لَا هُمْ يُنْظَرُونَ. إِنَّ الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَ أَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ اِيمَانِهِمْ ثُمَّ ازْدَادُوا كُفْرًا لَنْ تُقْبَلَ تُوبَتُهُمْ وَ أَوْلَئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ. إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مُلْءُ الْأَرْضِ ذَهَبًا وَ لَوْ افْتَدَى بِهِ أَوْلَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ

الَّيْمُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ. لَنْ تَتَالَّوَا الْبَرَّ حَتَّىٰ تُفْقِدُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ»^۱.

آن گاه که ما از پیامبران پیمان گرفتیم که کتاب و حکمتی که به شما داده‌ام و به دنبال آن پیامبری برایتان آمده که آنچه را با شماست مورد

۱. سوره آل عمران، آیات ۸۱-۹۲: «وَ يَادُ كُنْ آن گاه که خدا از پیغمبران (و امت هاشان) پیمان گرفت که چون به شما کتاب و حکمت بخشیدم سپس بر شما (اهل کتاب) رسولی از جانب خدا آمد که گواهی به راستی کتاب و شریعت شما می‌داد به او ایمان آورده و یاری او کنید؛ خدا فرمود: آیا اقرار داشته و پیمان مرا بر این امر پذیرفتید؟ همه گفتند: اقرار داریم. خدا فرمود: گواه باشید، من هم با شما گواهیم. پس کسانی که بعد از آمدن آن رسولان روی (از حق) بگردانند، محققان آنان گروه فاسقان خواهند بود. آیا کافران دینی غیر از دین خدا را می‌طلبند؟ و حال آن که هر که در آسمان‌ها و زمین است، خواه ناخواه مطیع امر خداست و همه به سوی او رجوع خواهند کرد. بگو: ما به خدای عالم و شریعت و کتابی که به خود ما نازل شده و آنچه به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندانش نازل شده و آنچه به موسی و عیسی و پیغمبران دیگر از جانب پروردگارشان داده شده (به همه ایمان آورده‌ایم) فرقی میان هیچ یک از پیغمبران تکذیبیم و ما مطیع فرمان خداییم. هر کس غیر از اسلام دینی اختیار کند هرگز از وی پذیرفته نیست، و او در آخرت از زیان کاران است. چگونه خداوند گروهی را که بعد از ایمان به خدا و گواهی دادن به راستی رسول او و بعد از ادله روشن باز کافر شدند، به راه راست هدایت کند؟ و خدا هرگز گروه ستمکاران را رهبری نخواهد کرد. کیفر آن گروه کافر این است که خدا و فرشتگان و همه مردمان بر آنان لعنت کنند. جاوید در جایگاه لعنت (که جهنم است) بمانند و بر آنها عذاب خدا تخفیف نیابد و هرگز نظر رحمت به آنها نکنند. مگر آنها بی که بعد از عصیان و بدکاری توبه کنند و (هر بدی که کرده‌اند) اصلاح کنند، که البته خدا بر آنها آمرزنه و مهربان است. همانا آنان که بعد از ایمان کافر شدند و بر کفر خود افزودند، هرگز توبه آنها پذیرفته نشود، و همانا گمراهان هم آنان خواهند بود. البته آنان که کافر شدند و بر کفر خویش مُرددند، اگر هر یک برای آزادی خویش (از عذاب خدا) برابر تمام زمین طلا به فدا آرند هرگز از ایشان پذیرفته نشود، آنها را عذاب دردنگ که مهیا باشد و یارانی نخواهند داشت. شما هرگز به مقام نیکوکاران و خاصان خدا نخواهید رسید مگر از آنچه دوست می‌دارید و محظوظ شماست در راه خدا انفاق کنید، و آنچه انفاق کنید خدا بر آن آگاه است».

تأثید قرار می‌دهد، باید به او ایمان آورید و او را یاری کنید. خدای گفت: آیا اقرار و اعتراف کردید و بر این کار پیمان مرا بر عهده گرفتید؟ گفتند: اقرار کردیم. خدای گفت: بنا بر این، شاهد باشید و گواه؛ من هم با شما از شاهدان و گواهان هستم. نتیجه آن‌که هر کس پس از این رو بگرداند، از تبهکاران است. آیا جز دین خدا را می‌طلبند؟ با این‌که هر که در آسمان‌ها و زمین است، به دلخواه یا نابه‌دلخواه، در برابر او تسلیم است و همه به سوی او بازگردانده می‌شوند. بگو ما به خدا ایمان آورده‌ایم. به آنچه بر ما فرستاده شده، به آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و نوادگان او فرستاده شده. به آنچه به موسی و عیسی و پیامبران از جانب خدایشان داده شده. هیچ تفاوتی میان هیچ‌یک از آنها نمی‌گذاریم و ما تسلیم خدا هستیم. هر کس غیر از تسلیم خدا بودن، غیر از اسلام، دینی بخواهد و بجوید، از او پذیرفته نمی‌شود و در سرای جاودانی از زیان‌کاران خواهد بود. چطور خدا مردمی را هدایت می‌کند که پس از ایمان‌آوردن‌شان به راه کفر رفته‌اند؟ با آن‌که شهادت دادند که پیامبر بر حق است و نشانه‌های آشکار برایشان آمد. خدا مردم ستمکار را هدایت نمی‌کند. کیفر آنها این است که لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر آنها باد. جاودانه در آن لعنت خواهند بود و عذاب آنها سبک نخواهد شد و به آنها مهلتی داده نخواهد شد. مگر کسانی که بازگردند. به دنبال این انحراف از راه انحراف بازگردند و به اصلاح پردازند که در این صورت خدا در گذرنده و مهریان است. اما آنها که بعد از ایمان‌شان به راه کفر رفتند و کفری روزافزون داشتند، بازگشت آنها پذیرفته نخواهد شد. اینها گمراهان هستند. آنها که کافر بودند و مُرددند در حال کفر، اگر به اندازه همه روی زمین طلا بدھند، توان این کفرشان از آنها پذیرفته

نمی‌شود. اینها شکنجه‌ای دردنگ دارند و یاوری ندارند. شما هرگز به نیکی نمی‌رسید تا وقتی از آن چیزی که دوستش دارید – و جانتان به آن بسته است – خرج کنید (این «جانتان به آن بسته است» را من به عنوان توضیح گفتم). از آنچه دوست دارید، خرج کنید و هر چه شما اتفاق کنید، خدا از آن خبر دارد.

این آیات را به هم پیوسته می‌خوانیم چون یک مطلب است، ولی در این یک مطلب چندین مطلب اساسی آمده است. خواستیم پیوندش را رعایت کنیم و در عین حال، حق هر مطلب را در حدود امکانات این برنامه خودمان ادا کنیم. هفتة گذشته، به دنبال سؤال یک عده از دوستانمان بخشی داشتیم که بیشتر به بخش آخر آیات ناظر بود. حالا برگردیم به تفسیر و توجه به نکات یک‌یک آیه‌ها از اول. آیات چنین شروع می‌شود که «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّنَ لَمَا إِاتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةً ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتُصْرُنَّهُ قَالَ إِنَّا أَفْرَطْنَا وَ أَخَذْنَا عَلَى ذَلِكُمْ إِصْرًا قَالُوا أَفْرَرْنَا قَالَ فَآشْهُدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ». خدا پیمان پیامبران را گرفت که کتاب و حکمتی که به شما داده‌ام، پس پیامبری برای شما آمد که آنچه با شمامست را تصدیق و تأیید می‌کند. باید به او ایمان بیاورید و او را یاری کنید. خدا پیمان پیامبران را گرفت. آنچه به شما دادم از کتاب و حکمت، بعد پیامبری برای شما آمد. یعنی به پیامبران که تصدیق می‌کنند آنچه را با شمامست، باید ایمان بیاورید. چه کسانی ایمان بیاورند؟ پیامبران. باید او را یاری کنید. چه کسانی یاری کنند؟ پیامبران. بعد هم به آنها گفت: آیا اقرار و اعتراف کردید به این پیمان و این پیمان را بر عهده گرفتید؟ گفتند: اعتراف کردیم. گفت: حالا خودتان شاهد این پیمان باشید، من هم شاهد این پیمان هستم. خوب

این بخش‌های آیه همه روشن است. فقط در اول آیه آمده خدا پیمان پیامبران را گرفت. طرف این پیمان چه کسانی هستند؟ پیمانی است میان خدا و پیامبران. محتوای پیمان چیست؟ محتوای پیمان این است که پیامبران باید به آن پیامبری که می‌آید و تصدیق آنها را می‌کند، ایمان بیاورند و او را کمک کنند؟ این است محتوای پیمان؟ آن وقت این چه ارتباطی دارد با مردمی که این آیات با آنها حرف می‌زنند؟ یعنی آیات دارد یک واقعه را می‌گوید که ارتباطی با آن مردم ندارد؟ خوب پیغمبران موظف بودند به آن پیامبری که بعد می‌آید و تصدیق می‌کند و تأیید می‌کند آیینی را که آنها قبلًا آورده بودند، ایمان بیاورند و کمکش کنند. خوب بیایند و کمک کنند، به ما چه مربوط است؟ مفاد این آیه چیست؟ راه دیگر این است که بگوییم روی سخن با پیامبران نیست. بلکه با پیروان پیامبران پیشین است. قرآن به پیروان پیامبران پیشین می‌گوید: خدا از پیامبران پیمان گرفت که من به شما کتاب و حکمتی می‌دهم، بعد پیامبری می‌آید به سوی پیروان شما. باید ترتیبی داده شود که پیروان شما در آن زمان این پیامبر را یاری کنند و به او ایمان آورند. بنابراین، طرف پیمان، پیامبران هستند. از آنها پیمان گرفته که باید پیامبر بعدی مورد حمایت و تأیید و ایمان پیروان پیامبران قبلی قرار گیرد. ارتباط این پیمان با پیامبران از این جهت است که این رهبران باید در ساختن امت خود و سازندگی فکر و بیانش و متش آنها رویه‌ای انتخاب کنند که محصول کار آنها مؤمنانی شوند غیر متعصب نسبت به این پیامبر و آن پیامبر و تسليم در برابر خدای پیامبر فرست. چه کسی ایمان بیاورد؟ پیروانشان. چه کسی یاری کند؟ پیروانشان. چرا اینها طرف پیمان هستند؟ برای این که اینها سازنده هستند. بنا بر این، دقت بفرمایید: «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِثَاقَ النَّبِيِّنَ». خدا

از پیغمبرها پیمان گرفت که من به شما کتاب و حکمت می‌دهم، شما با این سرمایه در میان خلق می‌روید، اما یادتان باشد که نمی‌روید دستگاه بستهٔ متحجّر محدود قفس مانند مرید و مرادی درست کنید. می‌روید آدم روشن، آدمی دارای بینش وسیع، آدمی پیوسته به خدا بسازید، نه آدمی پیوسته به خودتان. کتاب و حکمتی که به شما می‌دهم، این سرمایه بزرگ برای این نیست که شما خودتان میان خلق خدا بت بشوید. پیغمبر هم نباید بت بشود؛ هیچ پیغمبری.

حالا ببینید چطور این آیه می‌چسبد به آن آیات قبلی که دو هفته پیش معنی کردیم. «وَ لَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَخَذُوا الْمُلَائِكَةَ وَ النَّبِيِّنَ أَرْبَابًا أَيَّامُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ». ^۱ متأسفانه ما مسلمان‌ها نخواسته‌ایم به این مقطع ارزندهٔ توحید درست توجه کنیم و لذا توحیدمان ناقص است. ما به پیامبر و پیامبران، انبیا و اوصیا و وصی‌ها و جانشینان آنها و امامان و پیشوایان بعد از آنها ایمان داریم. اما ایمان داریم که اینها چه هستند؟ «عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، عَبْدُهُ وَ إِمَامُهُ، عَبْدُهُ وَ وَصِيُّهُ». به آنها ایمان داریم، آنها را دوست داریم، به آنها دل بسته‌ایم، به آنها احترام می‌گذاریم، اما در هر حال همهٔ این دوست داشتن‌ها و محبت‌ها و عشق‌ها و علاقه‌ها و احترام‌ها برای چیست؟ برای آن که پیوند ما با خدای یکتا محکم شود. خود آنها مطرح نیستند. آنها از این نظر که مریبیانی بزرگ و معلمانی ارزنده و راهنمایانی پُر ارجاند، مورد علاقه و احترام ما هستند. راهنمایی سوی چه کسی؟ دعوت می‌کنند به سوی چه کسی؟ به سوی خدا و راه

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۸۰: «وَ هرَّگَرْ خدا به شما امر نکند که فرشتگان و پیامبران را خدایان خود گیرید؛ چگونه ممکن است شما را به کفر خواند پس از آن که (به خدای یگانه) اسلام آورده باشید؟».

خدا. هر وقت ما در برابر آنها موضعی داشتیم که گویی خود آنها مقدم بر هر چیز مطرح هستند، منحرف شده‌ایم. مثلاً چه موقع؟ آن وقتی که سر این پیغمبر و آن پیغمبر با یکدیگر دعوا کردیم. خیال کردیم این پیغمبر یک چیزی می‌گوید، آن پیغمبر یک چیز دیگر می‌گوید. غافل از این‌که هر دو پیغمبر، هر ده پیغمبر، هر صد پیغمبر، هر چندهزار پیغمبر، همه حامل یک رسالت هستند: دعوت انسان‌ها به درآمدن از خودپرستی و رو آوردن به خداپرستی. روح دعوت، همه‌جا یکی بود.

ارتباط این آیه با آیه قبیل خیلی روشن است. خدا از پیغمبرها پیمان گرفته که حکمت و آیین درست زندگی کردن به شما می‌دهم تا در میان خلق خدا بروید. این برای این است که اگر بعد از شما یک پیغمبر دیگر آمد، پیروان‌تان را طوری بسازید که در برابر دعوت آن پیغمبر بعدی مقاومت متعصبانه پیغمبرپرستانه نشان ندهنند. نگویند «وَقَالُوا كُونُوا هُوداً أوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا». ^۱ اگر بخواهید واقعاً بندۀ خدا باشید، یهودی می‌گوید یهودی باشید؟ مسیحی می‌گوید مسیحی باشید؟ نه. خدا از پیامبران پیمان گرفت که مردم را این طور دعوت کنند که وقتی به دنبال ایفاء رسالت‌شان پیامبری برای آنها می‌آید — یعنی برای پیروان آنها، چون بین پیامبر و امتش جدایی نیست — که تصدیق می‌کند همین کتاب و حکمت شما را، و می‌گوید بله، تورات راستین هم کلام خدادست، انجیل راستین هم کلام خدادست، زبور راستین هم کلام خدادست، همه از یک سرچشمه است و برای یک هدف، همه به او ایمان بیاورید و بگویید همهٔ ما این رهبر تازه‌الهی را باید کمک کنیم تا بتواند با توفیق بیشتری گمراهان را به راه

۱. سوره بقره، آیه ۱۳۵: «یهود و نصاری گفتند که به آیین ما درآید تا راه راست یافته و طریق حق پویید».

بیاورد، محرومان را پناه دهد، محرومان از عدل و داد را به عدل و داد برساند، محرومان از معرفت صحیح درباره انسان و جهان را به معرفت صحیح نایل سازد. به او ایمان بیاورید، کمکش کنید. آن وقت خدا به پیامبران فرمود: اقرار کردید به این که مسئولیت و مأموریت شما این است؟ آیا به جدّ زیر بار این عهد و پیمان رفتید؟ گفتند: بله. خدا فرمود: بسیار خوب، حالا شاهد این قرارداد کیست؟ خود ما. شما شاهد باشید، من هم شاهد. هم طرف قرارداد هستیم و هم شاهد قرارداد. برای این که خود او از همه شاهدها بهتر است. شما هم که پیغمبر خدا هستید، از هر شاهد دیگری بهتر هستید. پس ملاحظه می فرمایید که «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِثَاقَ النَّبِيِّنَ»، یعنی خدا از پیامبران پیمان گرفت. اما «جَاءَكُمْ رَسُولٌ» یعنی برای امت آنها پیامبر بعدی آمد که کتاب و حکمت آنها را تصدیق می کند. و بعد یاری کنند. چه کسانی؟ امت آنها. ایمان بیاورند. چه کسانی؟ امت آنها. ارتباط ایمان و یاری امت آنها با این پیمان از چه راه است؟ پیمان با انبیا. با انبیا از چه راه است؟ چرا پیمان رفتار امت را از انبیا می گیرند؟ برای این که سازنده امت، اینها هستند.

حالا بحث را کمی از هم باز کنیم و بیاوریم به زندگی خودمان، بینیم چه نتیجه‌ای می گیریم. این خیلی روشن است. اصلاً آیه با این دید نه ابهامی دارد و نه اشکالی. فقط با آن صنعت خاص بیان قرآن که گاهی مطالب را فشرده و موجز می کند، فشرده شده و باید کمی توجه کرد تا مطلب به دست بیاید. با توجه به این مطلب، بینید این نظیر چه چیز است؟ اول مثال کوچکی برای آن بزنیم تا بعد نتیجه گیری کنیم. این نظیر این است که پدری بچه‌ای دارد. این بچه منحرف می شود و کارهای ناجور می کند. پدر را می بَرَّند به مدرسه یا دانشگاه یا مؤسسه یا هر جای

دیگر و به او می‌گویند: بچه تو کارهای خطا کرده. از پدر پیمان می‌گیرند که باید بچه تو از این به بعد سر به راه باشد. چرا؟ برای این که مسئول سازندگی بچه، پدر است. وقتی پیغمبر می‌گوید: «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبْوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ»^۱. بنا بر این، پیغمبر نسبت به امت چه کسی است؟ پدر امت است. امام چه کسی است؟ پدر امت. مسئول در برابر انحراف امت چه کسی است؟ پیغمبر و امام. خدا از پیغمبر و امام در برابر انحراف امتشان پیمان مسئولیت می‌گیرد. وقتی خدا از پیغمبر و امام پیمان مسئولیت می‌گیرد، آن وقت از آنهایی که مدعی جانشینی امام هستند، چطور؟ آیا عالم دین — البته من تا می‌گوییم عالم دین ممکن است به ذهن بیاید یعنی آنهایی که یک مشت اصطلاحات قلمبه بلد هستند. آنها را نمی‌گوییم. عالم دین یعنی کسی که آیین راستین زندگی را بر طبق خواست و رضای خدا می‌شناسد — به حکم این آیه، حامل این بار مسئولیت سنگین نیست؟ ببینیم روایاتی که از پیغمبر و ائمه درباره علماء آمده، چه می‌گوید. روایات می‌گوید: علما در میان امت «أَمْتَا» هستند. یعنی چه «امتا» هستند؟ یعنی چه امین هستند؟ مگر چه امانتی به آنها داده شده؟ امانتی که به آنها داده شده این است که باید در سازندگی امت با معیارهای راستین اسلام سخت کوش باشند. در برخی از روایات، حاملان علم اهل بیت را به عنوان کسانی تعبیر می‌کند که ایتام آل محمد را زیر سرپرستی و سایه هدایت و حمایت خود می‌آورند. از کسانی که به سوی خاندان پیغمبر چشم دوخته‌اند تا از طریق آنها راهنمایی بشوند به ایتام آل محمد تعبیر می‌کند؛ یتیمان آل محمد. و از علما تعبیر می‌کند به کسانی که بر این

۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۱۶: ص ۹۵.

یتیمان از جانب پدر از دست رفته خودشان قیم هستند. خوب چه قیمی؟ قیمی که مال یتیمان را بالا بکشد، حقوق آنها را پایمال کند؟ یا قیمی که بکوشد و از همه‌چیز صرف نظر کند تا یتیمان را درست بارآورد؟

ملاحظه می‌کنید، بیشتر این روایاتی که در این زمینه آمده، به راحتی با روح این آیه سازگار است. ولی بیشتر این روایات و خود این آیه و روایاتی که با روح این آیه سازگار است، تا چه حد با اعمال ما سازگار است؟ چه عرض کنم؟ در جامعه‌ما رابطه بین عالم و مردم تا چه حد رابطه صحیح اسلامی است؟ خودتان بگویید. من مکرر و با صراحت خواسته‌ام این روشنایی را برای دوستان هم فکرمان، برادران و خواهرانی که می‌خواهند بینش صحیحی از اسلام و نظام اسلامی داشته باشند، ایجاد کنم که همه شما بیایید همکاری کنید تا رابطه بین عالم دینی و مردم از رابطه منحرفِ منحطِ ذلت‌آور مرید و مرادی خارج و تبدیل شود به رابطه عالم و معلم. باید همت کنید و موضع‌گیری تان در برابر کسانی که آنها را عالم دین می‌شناسید، از صدر تا ذیل، کوچک یا بزرگ، رابطه معلم و معلم شود — معلمی چشم و گوش باز که می‌خواهد از معلم فرابگیرد و روشنایی بگیرد. احترام و محبت بین معلم و معلم طبیعی است؛ اما احترام و محبت غیر از مرید و مراد بازی است. آنچه ما الان داریم چیز عجیبی است. همان چیزی است که قرآن با آن مبارزه کرده است. من مکرر گفته‌ام باید میان معلم و معلم رابطه نقادانه برقرار باشد. معلم و معلمی که در نظام‌های پیشرفته تعلیم و تربیت زندگی می‌کنند، چه نوع رابطه‌ای دارند؟ حضرت استاد در کلاس همچون بتی است که نمی‌شود گفت بالای چشمش ابروست. خیال نکنید این انحراف در جامعه‌ما فقط در رابطه بین مردم با عالمان دین به وجود آمده. رابطه بین محصل و

معلم در دبستان و دبیرستان و دانشگاه هم چیزی از همین قبیل است. استادهای دانشگاه به طاغوت‌ها خیلی بیشتر شبیه‌اند تا به معلم‌ها. عالمان دین هم به طاغوت‌ها خیلی نزدیک‌ترند تا به انسان‌های نمونهٔ روشنگر سازنده. چرا؟ چون مردم ما طاغوت‌پرور هستند. ما باید مردم را بیدار کنیم. مردم را از طاغوت‌پروری بر حذر بداریم. من گمان نمی‌کنم علاجی جز این داشته باشد. اگر فکر می‌کنید که ما بیاییم خودمان را نصیحت بکنیم بدون این که شما بخواهید ما را به راه راست بیاورید، این محال است. تا شما مردمی نشوید که مراقب به اصطلاح رهبران و راهنمایانتان باشید، تا شما در مورد مراقبت از گفتار و رفتار کسانی که بر کرسی هدایت و رهبری جامعه نشسته‌اند احساس وظیفه نکنید، تا شما با چشم باز به همه چیز ننگرید و با انصاف به هر کار چشم ندوزید و با فکر باز هر کار و هر گفتار را ارزیابی نکنید، همین آش است و همین کاسه. تا خر هست، یک خرسوار را پایین بیاورید، دیگری سوارش می‌شود. کاری کنید که رابطهٔ جامعهٔ ما با کسانی که اداره‌کنندهٔ آن جامعه در سطح‌های مختلف هستند رابطه‌ای انسانی شود و این رابطهٔ انسانی تنها وقتی میسر است که همهٔ ما در حد خودمان هوشیاری به خرج دهیم. من نمی‌دانم این چه انحرافی در مزاج جامعهٔ ما است که اصلاً مثل این که خوشش می‌آید مرادی داشته باشد که به او ارادت بورزد؟ و خیلی خوشش نمی‌آید که معلم و مربی سازنده‌ای داشته باشد که روی او اشر سازندگی داشته باشد؟ چون ساخته شدن هم کار مشکلی است. برای این که اگر بخواهند چیزی را بسازند، بالاخره اگر آهن هم باشد، گاهی به آن چکش می‌زنند، گاهی آن را در کوره می‌گذارند تا گرم و نرم شود، بعد رویش پتک می‌زنند تا ساخته شود. اما اگر بخواهند با آهن تعارف

کنند، دیگر این زحمت‌ها را ندارد. مثل این‌که مردم ما هم عالم تعارف کن می‌خواهند. او دروغی بگوید اینها را خوش آید، اینها هم دروغی بگویند او را خوش آید و عمری چنین به سر آید.

آنها مسئول ساختن شما هستند. رابطه عبودیت نیاشد. رابطه تعلم و تعلیم، ساخته شدن و سازندگی باشد. از پیامبران خدا پیمان می‌گیرد که از همین حالا که به میان مردم می‌روید و با این سمت پراحترام و پراج پیامبری شناخته می‌شوید، از همان اول بگویید: «إِنَّى عَبْدُ اللَّهِ إِلَّا تَبَعَّدَ إِلَيْهِ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا». ^۱ دائمًا اول بگویید من بنده خدا هستم. مبادا دیگران شما را از حد بنده‌گی خدا یک ذره بالاتر ببرند. به محض این‌که شما را بالاتر بردند، آن وقت آنها می‌شوند بنده شما و از بنده‌گی خدا و ارزش‌ها و آثار عجیب آن محروم می‌شوند. من مدام باید این جمله را تکرار کنم که این معنیش این نیست که پیغمبر را دوست نمی‌دارید، دوست می‌دارید. این معنایش این نیست که به پیغمبر احترام هم نمی‌گذارید، احترام می‌گذارد. این معنایش این نیست که امام را دوست نمی‌دارید، دوست می‌دارید و احترام می‌گذارد. این معنایش این نیست که حتی عالم دینی را دوست نمی‌دارید، دوست می‌دارید و احترام می‌گذارد، اما دوست داشتن و احترامی در چهار چوب تعلیم و تعلم، هدایت‌کننده و هدایت شده و نه فراتر از این. اشکال بر سر آن «فراتر از این» است. عیناً نظیر رابطه‌ای که در جامعه‌های رشدیافته میان مردم و زمامداران سیاسی‌شان است. چگونه رابطه‌ای است؟ رابطه‌ای است که از زمامدار انتقاد می‌کند و

۱. سوره مریم، آیه ۳۰: «من بنده خاص خدایم که مرا کتاب آسمانی و شرف نبوت عطا فرمود».

زمامدار را محاکمه می‌کند. اما این رابطه در جامعه‌های رشدنیافته چیست؟ زمامدار بُتی است که او را می‌پرستند. نه حق بازخواست از او را دارند، نه حق محاکمه او را. حساب رشد یافتن و رشد داشتن است. اگر جامعه‌ای رشد دارد، روابط این جامعه با همه کسانی که در آن زندگی می‌کنند، روابطی است انسانی براساس حقوق و حدود متقابل. وقتی جامعه رشد و روشنایی ندارد، با همه کسانی که می‌توانند آن بالا بالاها قرار بگیرند و از تمام مواهب آن بالا بالاها بودن را در حدی که عنایتشان ایجاب می‌کند، با منت وظایف آن بالا بالاها بودن را در حدی که عنایتشان ایجاب می‌کند، با منت بر دیگران کم و بیش انجام دهن، وضعش همین است. علاج یک چیز بیشتر به نظر نمی‌رسد: روشن شدن خلق آن جامعه، توده آن جامعه، مردم آن جامعه؛ اصلاح بالاتری‌ها از طریق روشن کردن به اصطلاح آنها یی که پایین‌تر قرار دارند. پایین و بالایی که در کار نیست، ولی من این را بر حسب آنچه در محیط گفته می‌شود تعبیر می‌کنم. اصلاح بالاتری‌ها از طریق روشن شدن و ساخته شدن مردم است.

و لذا پیامبران در ایفاء نقششان این کار را می‌کردند. هم می‌کوشیدند که آنها یی را که در سطح بالای جامعه قرار دارند نرم و خاضع کنند و دعوت کنند به این که از مقاومت خودخواهانه در برابر حق و حقیقت دست بردارند، و هم به روشن کردن خلق و آنها یی که زیر بار آنها قدشان خم شده بود، می‌پرداختند. و سرانجام تجربه تاریخ انبیا این شد که هیچ وقت آن بالا بالایی‌ها به دلخواه خودشان به حق تن درندادند و تنها با قدرت همین خلق پایین‌مانده بود که توانستند بالا بالایی‌ها را به راه بیاورند یا لااقل از آن جایگاه سخت و محکم پایین بیاورند. این است که خدا این پیمان را از چه کسی می‌گیرد؟ از انبیا. و

این پیمان از انبیا می‌رسد به اوصیا و ائمه و از اوصیا و ائمه می‌رسد به همه مردمی که فقیه‌اند؛ یعنی چیزی سرشان می‌شود و دین خدا را می‌شناسند. فقیه‌اند در دین. و می‌دانید که هر وقت ما می‌گوییم فقیه در دین، منظورمان چه کسی است؟ یعنی انسان‌هایی که چهره راستین اسلام را شناخته باشند و نسبت به این چهره راستین قلباً عشق بورزند و عمل شخصی آنها نشان دهد که به این اسلام پایبندند. ما به اینها می‌گوییم فقیه. می‌خواهد در لباس بندۀ باشند، می‌خواهد نباشد. لباس معیار فقاوت نیست. عناوین هم معیار فقاوت نیست. معیار فقاوت، آگاهی، هشیاری، معرفت، شناخت، و پایبندی عملی است. علم و عدل. و باز هم من همیشه وقتی به اینجا می‌رسم باید بروم سراغ اولین مسائله‌های رساله‌های عملیه. در رساله‌های عملیه، همان‌جا که بحث از تقلید هم هست، می‌گوید از چه کسی تقلید کن؟ شرایط اصلی مقالد چیست؟ علم. و هیچ‌چیز دیگر آن‌جا نمی‌بینی.

خوب، این راجع به آیه اول. به دنباله مطلب آیه اول می‌گوید: «فَمَنْ تَوَلَّ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُون». قرآن روی حفظ این حالت اسلام حساسیت دارد. اسلام یعنی در برابر حق خاضع بودن. گمان می‌کنم همه شما دوستان تجربه‌هایی در این زمینه دارید. اما این تجربه شاید در زندگی ما بیشتر مورد ابتلا باشد که وقتی با یک نفر بحث و صحبت می‌کنیم، هر دومان به راستی جویای شناخت و پذیرش حق باشیم. حق برایمان وسیع‌تر از خودمان باشد. وقتی انسان دارد درباره حق بحث می‌کند، باید حق وسیع‌تر از خودش باشد؛ نه این‌که هر چه بر خود او منطبق شود حق است، هر چه بر دیگری منطبق شود باطل است. این را نمی‌گوییم حق؛ این همان خودپرستی است. حق‌پرستی کجاست؟ قدری

از خودت فراتر. و چون حق بی‌پایان و بی‌نهایت است، بنا بر این، باید هیچ مرزی از این مرزهای خصوصی و ساختگی به حق نزنی. اگر آمدی یک مرز ساختگی و یک مرز خصوصی نابجا به حق زدی، همان‌جا به حق تجاوز کرده‌ای. حق مطلق. من مکرر از دوستان خواهش کرده‌ام که وقتی این بحث‌ها به میان می‌آید به این فکر بی‌غتند که قدری روی خودشان کار کنند. یک روز یا یک هفته رفتار خودشان را مورد دقت قرار بدهند ببینند ما که حالا این قدر داریم با شور و حرارت از حق دم می‌زنیم، من با حرارت می‌گوییم، شما هم با حرارت گوش می‌دهید، پای عمل که به میان می‌آید چگونه هستیم؟ چه قدر حق پرسیم؟ تا چه حد از خودپرسی آزاد شده‌ایم؟ چون اگر این روحیه در انسان و جامعه‌ای زنده باشد، به هر اندازه که زنده باشد، به همان اندازه آن انسان و آن جامعه زندگی انسانی خواهد داشت. همیشه انحراف انسان و جامعه انسانی از مسیر زندگی انسانی، از مسیر خودپرسی هاست. از آنچه به زندگی جامعه و فرد نفوذ و رخنه می‌کند. این است که اسلام و قرآن روی این موضوع حساسیت دارد. می‌گوید هر کس از اسلام و تسلیم بدون قید و شرط در برابر حق رو بگردد، زندگی اش تباہ و گناه است. «فَمَنْ تَوَلََّ بَعْدَ ذِلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ. أَفَعَيْرَ دِينَ اللَّهِ يَبْغُونَ». اینهایی که از تسلیم مطلق بودن در برابر حق رو می‌گردانند، آیا دینی جز دین خدا می‌خواهند؟ چون دین خدا که یک چیز بیشتر نیست: تسلیم در برابر حق بودن. «وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ». همه چیزها و همه کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند تسلیم خدا هستند؛ خواه به دلخواه و خواه از روی اجبار. نتیجه: «قُلْ إِنَّمَا بِاللَّهِ». اما ما مسلمان‌ها مگر نمی‌گوییم ما به خدا ایمان آورده‌ایم؟ «وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا». ایمان آوردمیم به قرآنی که بر ما نازل شد.

«وَ مَا أُنْزِلَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ». در عین حال ایمان داریم به آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحق نازل شده. من از این جنگ میان اسماعیل و اسحق تعجب می‌کنم و واقعاً شرم‌آور است. شرم‌آور است که گاهی در نوشته‌های به اصطلاح علمای اسلامی ما دیده می‌شود که برای ایجاد یک نوع مسابقه در افتخار و مسابقهٔ جدایی افکن بین دو خاندان اسماعیل و اسحق کوشش می‌کنند. بر ابراهیم، بر اسماعیل، بر اسحق، بر یعقوب، بر آسباط (فرزندان یعقوب و نوادگان او)، هر چه از جانب خدا بر اینها نازل شده، همه از یک جا آمده و ما به همه‌اش ایمان داریم. «وَ مَا أُوتِيَ مُوسَى وَ عِيسَى». آنچه به موسی نازل شد، آنچه به عیسی نازل شده، «وَ النَّبِيُّونَ»، آنچه از جانب خدا به همه پیامبران داده شد، «لَا نُفَرَّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ»، ما اینها را از یکدیگر جدا نمی‌دانیم. اینها یکی هستند. راهنمایان خدا یک گروه هستند. چرا؟ برای این‌که «وَ تَخْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ». چون ما تسلیم در برابر خدا هستیم. عیسی کیست؟ پیامبر خدا. موسی کیست؟ پیامبر خدا. اسحق کیست؟ پیامبر خدا. اسماعیل کیست؟ پیامبر خدا. همه یکی هستند. «وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ». و هر که فکر کند که دین خدا رنگ دارد و غیر از اسلام بی‌رنگ، دینی را بجوید و بگوید این است دین خدا، او منحرف است. از او قبول نمی‌شود و کارهایش در آخرت و زندگی جاوید بی‌ثمر است؛ عمرش بدون بازده گذشته؛ خاسِر است؛ زیان کار است.

مالحظه می‌کنید که این آیه «وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» هیچ معنی دیگری غیر از اسلام در آیات دیگر ندارد. چون با کمال تأسف حتی عده‌ای از افراد برجسته‌ای که قرآن را تفسیر و بررسی

کرده‌اند و می‌کنند برای اسلام در قرآن دو معنی قائل می‌شوند: یک معنی عام و یک معنی خاص. من که نتوانستم با تکیه‌ای که تا کنون بر روی این مطلب داشته‌ام، این دوگانگی را درک کنم. از جمله این آیه را از آن آیاتی می‌دانند که اسلام در آن به معنای خاص به کار رفته «وَ مَنْ بَيْتَغْ
غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» که به دنبال آیات قبلی می‌تواند این معنی را داشته باشد. اصلاً این همان اسلام عام است و اسلام خاص چیزی جز اسلام عام نیست. قرآن اگر به یهود و نصارا هم می‌گوید: بیایید برایتان بگویم آیین خدا چیست، نه از آن جهت است که می‌خواهد بگوید تورات و انجیل شما کم‌ارزش است. می‌گوید شما به تورات و انجیل اصلی دسترس ندارید. بیایید، این قرآن هم همان تورات و انجیل است متنها در آن دست نبرده‌اند و مستقیم از جانب خدا آمده. از تحریفات و انحرافات پاک است. روحانیون شما آیین خدا را برای شما بیان می‌کنند. پس در حقیقت دعوت یهود و نصارا به قرآن یعنی دعوت آنها به همان تورات و انجیل. اتفاقاً این لحن قرآن است. آهنگ قرآن هم همین است. می‌گوید اگر شما دنباله‌روی تورات و انجیل باشید خودبه‌خود دنباله‌روی قرآن هم خواهید بود. نه این که بخواهد به یهود و نصارا و دیگران بگوید راه شما اصلاً از بیخ و بُن راه انحرافی است، پس به راه من بیایید. و گرنه نظیر همان «وَ قَالُوا كُونُوا هُودًا أوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا» می‌شود. این یعنی که همان چیزی می‌شود که قرآن از آن انتقاد کرده است و خودش مرتكب شود «أَيَّا مُرْكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ». دعوت یهود و نصارا و پیروان ادیان دیگر به قرآن با این دید است. این دید را هم منصفانه می‌گوید. می‌گوید ای یهود! منصفانه از شما سؤال می‌کنیم رابطه شما با

تورات پیامبرانタン از نظر دید و تحقیق تاریخی، رابطه‌ای است روشن و محکم یا رابطه‌ای است که پرده‌هایی از تردید و شک و ابهام بر آن افکنده شده؟ کدامیک؟ اگر واقعاً با دید و تحقیق تاریخی، توراتتان را کلام کامل خدا می‌دانید، حرفی نیست. اما منصفانه ببینید. آیا می‌شود کلام خدا باشد؟ ببینید تحقیقِ محققین خودتان تورات کنونی و انجیل کنونی را، تورات خالص و انجیل خالص می‌شناسد؟ اگر تحقیق شما می‌گوید اینها خالص نیستند و بعد انسانی برگزیده خدا با همان مشخصاتی که پیامبران خدا دارند در میان شما ظهور می‌کند، چرا از او روی می‌گردانید؟ «**كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ ايمانِهِمْ وَ شَهَدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ**». اشکال این است: خدا چگونه هدایت کند مردمی را که اول که ایمان آوردند، گفتند ما ایمان می‌آوریم به راه خدا، بعد هم آمدند در زندگی پیغمبر اسلام دقت کردند، دیدند راستی این پیامبر هم همان خصوصیاتی را که اینها برای پیامبران خودشان می‌دانستند به نحو اکمل دارد و گفتند این هم به راستی پیامبر است، اما بعد دیدند اگر بگویند ما پیرو این پیامبریم، قدری از امتیازاتشان را از دست می‌دهند. به محض این که پایی از دست دادن قسمتی از امتیازات به میان آمد، از پذیرش حق سر باز زدن. همان بحث هفتة گذشته که انسان گاهی در موقعی که توجه ندارد که پذیرش یک حقیقت به زیان شخصی او تمام می‌شود حق را در مقام بحث قبول می‌کند. وقتی موقع اجرا و عمل می‌آید و می‌بیند باید از فلان منعتش صرف نظر کند، واقعاً شک می‌کند. چنین انسانی با خودپرسی بزرگ شده. نفوذ هدایت خدا در چنین آدمی آسان است یا مشکل؟ می‌گویید نه؟ بیایید فردی را پیدا کنید که دچار این حالت روحی باشد، یک عمر

وقت صرفش کنید، ببینید قبل از این که این دردش را علاج کنید می‌توانید او را در برابر حق خاضع کنید؟ تا او را از خودپرسی نرهانید، می‌توانید حق پرسش کنید؟ «کَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ ايمانِهِمْ وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتِ». دلایل روشنگر برایشان آمد، با این حال کفر ورزیدند. «وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ». آدم متجاوز به حق که عملاً به حق تجاوز می‌کند و به تجاوز عملی به حق خو گرفته است، نفوذ هدایت خدا در او میسر نیست. هدایت خدا در مردم ستمگر ستم پیشنه متجاوز نفوذ نمی‌کند. آدم باید اول آن حالت حق‌پذیری را در درونش تقویت کند تا وقتی با چهره حق روبه‌رو شد، واقعاً حق را پذیرد. این مردمی که تحت تأثیر عامل نیرومند خودپرسی، وقتی پای منافعشان به میان می‌آید حق را زیر پا می‌گذارند، یک کیفر بیشتر ندارند و این است: «أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ»؛ محرومیت از رحمت خدا. «وَ الْمَلَائِكَةِ»؛ و فرشتگان و مهر و محبت و حمایت آنها. «وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ»؛ حتی خود مردم. آن که خودش ظالم است، از ظالم بدش می‌آید. چنین نیست؟ کدام ظالمی است که از ظالم بدش نیاید؟ بگویید. هر ظالمی از ظالم دیگر که بخواهد به خودش ظلم کند، قلبًاً متغیر و بیزار نیست؟ «اولئِكَ جَزَاؤُهُمْ أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ» و مادام که این حالت انحراف مزاج در آنها هست، «خالِدِينِ فِيهَا»؛ در این لعنت و محرومیت جاودانه به سر می‌برند. «لَا يَخَفَّ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَ لَا هُمْ يُنَظَّرُونَ»؛ عذاب و شکنجه‌ای که باید به اینها برسد هیچ کم و کاست برنمی‌دارد، تخفیف برنمی‌دارد، فوراً دامن گیر آنها می‌شود و به آنها مهلتی داده نمی‌شود. آیات بعد می‌آید سراغ موضوع توبه. این آیات را می‌گذارم برای بحث بعدی. فقط کلمه‌ای را که گفته بودم توضیح بدهم، تا جلسه بعد

بتوانیم آیات بعدی را تکمیل کنیم. در آن بالا داشتیم «وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا»؛ هر که در آسمان‌ها و زمین است تسليم خداست؛ خواه از سر طوع و اطاعت و دلخواه، خواه به صورت کره و اجبار. ما دو کلمه عربی داریم: یکی کره و یکی هم کُره. کره بیشتر به کار می‌رود. هر دو از یک ریشه است ولی کره بیشتر در مورد انسانی به کار می‌رود که کاری را از روی اجبار بدون دخالت انتخاب خودش انجام بدهد. کُره در جایی به کار می‌رود که انسان کاری را برخلاف میل قلبی، اما به دلیل رعایت یک مصلحت مهم‌تر با انتخاب خودش انجام بدهد. انتخاب می‌کند، ولی انتخابی که قادری مخالف میل قلبی اش است. یک وقت انسان چیزی را انتخاب می‌کند که با میل قلبی اش هم سازگار است. مثلاً بیمار ناراحت است که دوای تلخی را می‌خورد. مطابق میل قلبی اش نیست، اما بالاخره با ناراحتی دوا را خودش برمی‌دارد و می‌خورد. این می‌شود چه؟ کُره. اما بیماری که دوا را نمی‌خورد و باید آن را به حلقوش بریزنند، می‌شود چه؟ کُره. حالا در موجودات آسمان‌ها و زمین موجوداتی هستند که از روی رغبت تسليم خدا هستند. مثل انسان‌هایی که خود را آن چنان که باید و شاید ساخته‌اند. آنها یی که بندگان خدایند، بندگیشان بندگی عاشق و أحمر است. عبادتشان، عبادت احرار و عاشقان است که اینها عده‌شان خیلی کم است. کسانی هستند که خدا را اطاعت می‌کنند کُره‌اً. یعنی پای یک وظیفه که پیش می‌آید، تنبیلی و تن‌آسایی به او می‌گوید نکن. دلش می‌خواهد نکند، اما می‌بیند فرمان خداست؛ به دنباله‌اش کیفر و مجازات دارد. از روی ترس از کیفر خدا، این کار را با انتخاب خودش

می‌کند. این هم عملاً تسلیم خدا می‌شود اما کُرهاً موجودات و کسانی هم هستند که حتی این مقدار از رشد و حسابگری را هم ندارند. اینها کُرهاً و از روی اجبار تسلیم راه خدا می‌شوند، به کسانی که روحشان با طغیان و سرکشی عجین شده طاغوت می‌گوییم که باید در برابر راه خدا تسلیم‌شان کرد، و آلا نه از روی میل و علاقه تسلیم می‌شوند و نه از روی محاسبه شخصی که خودشان انتخاب کنند. باید با زور و قدرت آنها را به تن در دادن به حق واداشت. و همیشه در جامعه انسانی و بشری این سه گروه وجود داشته: کسانی که حق و عدل را قبول می‌کرند نه با تلخی بلکه با شیرینی. اینها چه کسانی هستند؟ اینها طوعاً در برابر خدا تسلیم هستند. کسانی که حق و عدل را قبول می‌کنند اما نه با شیرینی بلکه با قدری تلخی و ناراحتی درونی، ولی بالاخره با انتخاب و میل و ترجیح نهایی خودشان، اینها حق را کُرهاً می‌پذیرند. و کسانی هم هستند که نه به صورت اول و نه به صورت دوم تسلیم حق نیستند. اینها خار راه مردم هستند. خار راه زندگی جامعه هستند. اینها یک راه بیشتر ندارند و آن اینکه با زور شمشیر آنها را وادار کرد که به حق تن در بدھند. اینها کُرهاً و اجباراً تسلیم می‌شوند در برابر حق. همین طور که در نظام داخلی زندگی انسان‌ها این سه گروه هستند، در نظام بزرگ عالم هم این سه گروه هستند. قرآن از گروه کُرهاً یاد نمی‌کند چون می‌شود او را به شکلی برگردانیم به طوعاً. برای آن که آن کسی که بالاخره با دل‌نگرانی، با کمی ناراحتی، اما با انتخاب خودش می‌آید و راه حق را انتخاب می‌کند را هم می‌شود داخل طوعاً محسوب کرد. اما از آن کَرهاً یاد می‌کند. برای این که باید همیشه یادمان باشد در میان موجودات آسمان و زمین کسانی

هستند که باید تسلیم خدا بشوند اما به چه صورت؟ کَرَهَا。 شیطان و داستانش که در قرآن آمده از همین قبیل است که شیطان سرانجام باید تسلیم آن نظام عالی الهی شود، اما چطور؟ کَرَهَا。 «وَإِلَيْهِ يُرْجَعُون». این هم توضیحی بود درباره کلمات طوعاً و کرهاً که در این آیه آمده بود.

بخش اول آیاتی که امشب درباره‌اش بحث کردیم، می‌تواند رابطه صحیح پیامبر، رهبر، امام، عالم دین، و زمامدار را با توده‌ها، انسان‌ها، و مردم روشن کند؛ آن رابطه‌ای که قرآن می‌خواهد و می‌تواند مسئولیت این گروه را در ساختن مردم روشن کند. می‌تواند حدود اثر رهبران و سازندگان صالح را در ساختن انسان‌ها و جامعه‌ای حق‌پذیر و سعادتمند مشخص کند. می‌تواند نقش همه انسان‌ها را در این زمینه در برابر دیدگان ما بیاورد. می‌تواند روشن کند که در قرآن اسلام یک معنی بیش ندارد؛ تسلیم بدون قید و شرط در برابر حق بودن. و این‌که قرآن و پیغمبر بزرگوار اسلام، اگر دیگران را به راه قرآن می‌خوانند، نه برای این است که بیایند پیامبری را مقدم بر پیامبر دیگر قرار دهند، بلکه برای این است که بیایند هر آنچه آن پیامبران آورده بودند و در گردونه تاریخ دچار ساییدگی‌ها و انحراف‌ها شده بود، بار دیگر همان‌ها را به صورت صحیح، از طریق پیغمبر تازه بگیرند و فراراه زندگی خویش قرار دهند. و می‌تواند این مطلب را روشن کند که انسان اگر بخواهد به سعادت اسلام راستین و تسلیم در برابر حق بودن نایل آید، باید ستمنگری و ستمندوستی را در درون خود بکشد. باید تجاوزگری را در درون خود بکشد. قدم نخستین و قدم واپسین در راه خودسازی و اصلاح یکی بیش نیست و آن «پا روی خودخواهی افراطی خویشتن بگذار».

نمايه

- امام صادق (ع)، ٨٥، ٧٩، ٥٢
امام عسگری (ع)، ٨٥
امام مجتبی (ع)، ٨٥
آمریکا، ٤٣، ٢١
انجیل، ١٠٧، ١٠٠
انگلیس، ١٨٠
ایتالیا، ١٧٢
ایران، ٤٣، ٢٣٩، ٢٥٤
بابل، ١٧٤
باستان شناسی عهدین، ٦٠
باهنر، ١٣٥
بحار الانوار، ٢٨٩، ٢٦٩
بدر، ٢٠١، ٢١٨
بروج، ٢٥٢
بروجردی، ١٧٦
بطلمیوس، ١٦٩، ١٧٤
بقرہ، ٥٤، ٧١، ١٠٨، ١٠٠، ١٦٨،
٢٢٦، ٢٢٩، ٢٢٦، ٢٣١، ٢٣٢، ٢٦٧، ٢٦٧
بني اسرائیل، ٣٥، ٤٢، ٢٢٦
- ابراهیم (ع) ١٥، ٥٩، ٧٢، ٩٩، ٢١٩
ابن خلدون، ١٢٨
ابوداؤد، ٣٦
اتمان، ١٠١
احزاب، ١٢، ١٨، ٢٤٦
احمد بن حنبل، ٣٦
آرژانتین، ١٨٠
اروپا، ٦٠، ١٤٤
اسپانیا، ٢١
اسراء، ٤٨
اعراف، ٢٢٩، ٢١٧
آل عمران، ١١٣، ١٨٩، ١٨٧، ١٨٨، ٢٠٢، ٢٠١، ١٩٨
الزاوی، الطاهر احمد، ٢٨٩
الطبرسی، ابوعلی الفضل بن الحسن، ٢٨٩
الغاشیہ، ١١٤
الکافی، ١٧، ٣٤، ٧٩، ٢٤٥، ٢٥٥
٢٨٩

- | | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| راستگو، ۱۳۵ | بنی‌هاشم، ۱۸ |
| رسُول الله، ۲۴۶ | بنی‌صدر، ۲۵۲ |
| روح القوانین، ۷۴ | بیروت، ۲۸۹، ۳۷ |
| رودی پارت، ۱۰۲ | پیغمبر، ۱۳ |
| روم، ۳۴ | تاریخ عهدین، ۹۹، ۶۰ |
| ریاضی، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۷۰ | تاریخ قرآن نولدکه، ۱۰۱ |
| ۱۷۱ | تبوک، ۳۴ |
| زبور، ۲۶۷ | ترتیب القاموس المحيط، ۲۸۹، ۳۰ |
| زرکشی، ۱۰۱ | ترمذی، ۳۶ |
| زکریا، ۱۳۷ | تفسیر صافی، ۲۳۲، ۲۳۰، ۲۲۹ |
| زلزله، ۱۳۸ | تهران، ۲۸۹، ۱۴۵، ۱۷ |
| زید، ۲۸، ۲۷، ۲۵، ۲۳، ۲۲، ۱۸ | تورات، ۲۶۷، ۱۱۳، ۱۰۸، ۱۰۰ |
| زینب، ۲۸، ۲۶، ۲۳، ۲۵، ۱۸ | ۲۷۷ |
| ژاپن، ۱۵۷ | توکیو، ۱۵۸، ۱۶۱ |
| ژنو، ۶۰ | جابر بن عبد الله، ۳۵ |
| سمنان، ۲۰۴ | جبرئیل، ۱۲۶، ۱۲۴ |
| سیدالشهدا (ع) ۸۵ | چین، ۱۸۰ |
| سیوطی، ۱۰۱ | حجاز، ۱۱۵، ۶۲ |
| شریعتی، ۲۳۴، ۴۲، ۲۲۹ | حدید، ۵۵، ۲۳۹ |
| شعراء، ۲۱۶ | حضرت آدم، ۲۲۹ |
| شوروی، ۱۸۰ | حضرت نوح (ع)، ۱۵ |
| صحیح بخاری، ۳۶ | حمد، ۱۱۰ |
| صحیح مسلم، ۳۶ | خامنه‌ای، ۲۳۲ |
| طبرسی، ۳۵ | خدیجه، ۱۸ |
| عاشقه، ۱۲۶ | خمینی، ۱۷۶ |

- کوبا، ۱۸۰
 گالیله، ۱۷۲
 گیلان، ۲۰۴
 مائده، ۴۲
 مازندران، ۲۰۴
 مالک اشتر، ۸۴
 مجلسی، محمد باقر، ۲۸۹
 مجتمع البيان فی تفسیر القرآن، ۳۵
 ۲۸۹
 محمد، ۲۷، ۲۶، ۱۸، ۱۵، ۱۳،
 ۶۱، ۳۷، ۳۳، ۲۹، ۴۲، ۳۸
 ، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۹۱
 ۲۸۹، ۲۰۱
 محمد بن حسن صفار قمی، ۱۲۱
 مدینه، ۶۲، ۳۴
 مریم، ۱۳۷
 مُسَنَّد، ۳۶
 مسیح، ۱۵، ۲۱، ۴۲، ۴۳، ۱۰۰
 ۲۰۵، ۱۸۹، ۱۰۱
 مشهد، ۲۰۴
 مصر، ۸۵
 مطهری، ۱۳۵
 مکہ، ۲۰۱
 ملامحسن فیض کاشانی، ۲۲۳
 مناقب، ۳۶، ۳۵
- عبدالمطلب، ۱۸، ۲۴
 عربستان، ۶۲، ۳۲، ۱۱۴
 علوم قرآن، ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۱۰۱
 علی(ع)، ۳۴
 عنکبوت، ۲۱۴، ۲۰۲
 عیسیٰ (ع)، ۷۲، ۶۰، ۱۶، ۱۵
 ۲۲۶، ۲۱۹، ۲۱۶، ۱۰۷
 عیسیٰ البابی الحلبي، ۳۰، ۲۸۹
 غار حرا، ۱۲۸
 غلام احمد قادریانی، ۴۲
 فرانسه، ۱۸۰
 فرعون، ۳۵، ۱۸۷، ۲۱۶
 فصلت، ۱۱۴
 فضائل، ۳۶
 فاسفه دین، ۱۷۳
 فیروزآبادی، ۳۰، ۳۲
 فیزیک، ۱۱۸، ۱۵۶، ۱۶۰
 قاموس، ۳۲، ۳۰
 قاهره، ۲۸۹، ۳۰
 قرائتی، ۱۳۵
 قریش، ۱۸
 قلم، ۱۰۰، ۱۲۸، ۲۳۲
 قُم، ۱۹۲
 کپلر، ۱۷۲
 کعبه، ۴۳

۲۸۶ پیامبری از نگاهی دیگر

- متنسکیو، ۷۴
موسى (ع)، ۱۶، ۳۴، ۶۰، ۷۲، ۹۹
۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۹۰، ۲۱۸
۲۲۵، ۲۱۹
نجم، ۹۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۶۸، ۲۱۷
نحل، ۱۳
نساء، ۲۰۰، ۲۴۶
نور، ۹۸، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۲
۲۰۴، ۱۹۳، ۱۳۹
هارون، ۳۴، ۲۱۶
هامبورگ، ۲۵۴
هندوستان، ۴۱
وسائل الدرجات، ۱۲۱
يوشع (عليهم السلام)، ۷۲
يونان، ۵۸، ۱۱۵
كليني، محمد بن يعقوب، ۲۸۹
كهف، ۲۲۲
يعقوب، ۱۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳
۲۷۶

كتاب نامه

- الزاوى، الطاهر احمد. ترتیب *القاموس المحيط*، قاهره، عیسی البابی الحلبي و شرکاء، ١٩٧٠م.
- الطبرسى، ابوعلی الفضل بن الحسن. *مجمع البيان فی تفسیر القرآن*، صيدا، مطبعة العرفان، ١٣٥٥ق.
- كلينى، محمد بن يعقوب. *الكافى*، تهران، دار الكتب الاسلاميه، ١٣٦٥ق.
- مجلسى، محمد باقر. *بحار الانوار*، بيروت، الوفا، ١٤٠٤ق.

